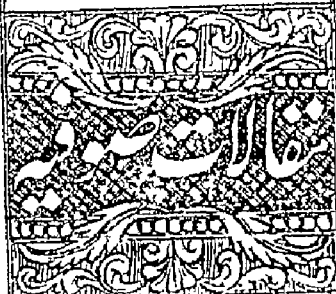


سویحنا که مکار فضیلت چسب از وز ما
بن رع میگردان و بن قیمن

اب تشنگان آب وصال ربانی و دل سر تنگان آتش عشق زندانی را
شرف داد که نه خواست که مرغان خدا را بگریزاند با شکا و کبریا صدق حالات پیشا می



که شای زلفش از خیمات که کز اولیا و محاسن رخسار شاد و کز قوس
علوی فرمودند و بعد از آن شان حضرت شاه تراب علی حسینی که کوی شکست و نام نهاد

مطبخ می نشیند و شوق کجایم و طبع



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد ندائی کہ از نوع بشر انبیا را برگزید و اولیا را متلج ایشان گردانید پس
از لغت رسولی که کجمال محبوبیت بدرجہ خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبی بادی خفنا
و شفیع عاصیان گردید و یسگویی و نقیر ری بنده در گاہ باسطی قمراب علی و در حضرت
قدوة العارفين و الکاملين زبدة المتحققين و الموحدين کاشف الکبر و قلب الغیب
بعاصب الشراة محمد کاظم قاسم در العلو قدس العترة الانور که این
مختصر است شملہ اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین متنبط از کتاب
تذکرۃ الاولیا و نجات و رشحیات و غیرہ کہ اکثر از ان در ابتدا سے حال حضرت
قبلمہ گاہی و کعبہ کما ہی موصوف از تذکرۃ الاولیا برای تعلیم مریدان و متبعین طالبان
برچیدہ بودند چنانچہ از اول کتاب تا آخر قول منصور رحلت بعینہ و بیانہ ہماست و
از قول ابو الحسن خرقانی تا آخر کتاب استخراج کردہ این خاکپای درویش است کہ بود
و فات حضرت و الہی مرحوم التاق اتماء و بحالات الصوفیہ نام نہاد و مبداء

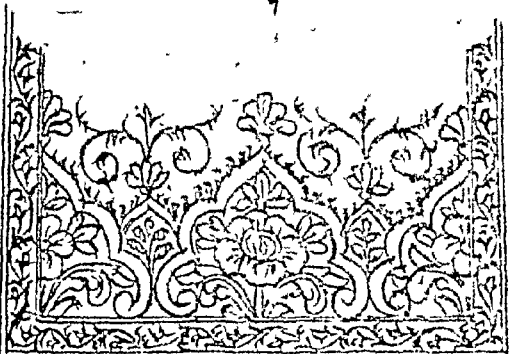
خو اشده گان و ناکده یا بندگان آمنت که دل جناب حضرت صاحب قدس
استره بغا تحریه و آورده بعد بنام فقیر دست دعا بردارند تا فیض آب داخل ثواب شوند

حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ

اگر کسی قرنی رحمة اللہ علیہ حسن بصری رحمة اللہ علیہ مالک رحمة اللہ علیہ
محمد واسع رحمة اللہ علیہ حبیب عمی رحمة اللہ علیہ ابو جابر مکی رحمة اللہ علیہ
عقبة بن النعمان رحمة اللہ علیہ زکریا بصری رحمة اللہ علیہ فضیل بن عیاض
رحمة اللہ علیہ ابراہیم ادم رحمة اللہ علیہ بشر حافی رحمة اللہ علیہ واثقون مصری
رحمة اللہ علیہ یزید بسطامی رحمة اللہ علیہ سفیان ثوری رحمة اللہ علیہ شعیب الجعفی
رحمة اللہ علیہ احمد حنبل رحمة اللہ علیہ داؤد طالی رحمة اللہ علیہ حارث محاسبی رحمة
اللہ علیہ ابوسلمان دارانی رحمة اللہ علیہ حاتم هم رحمة اللہ علیہ عبد اللہ کسری رحمة
اللہ علیہ معروف کنفی رحمة اللہ علیہ شری قسطلی رحمة اللہ علیہ فتح موصلی رحمة اللہ علیہ
احمد خوارزمی رحمة اللہ علیہ احمد غفری رحمة اللہ علیہ ابوتراب نخشب رحمة اللہ علیہ
یحییٰ سعادانی رحمة اللہ علیہ شاہ شجاع کرمانی رحمة اللہ علیہ یوسف ابن الحسین
رحمة اللہ علیہ ابو یوسف حداد رحمة اللہ علیہ حمدون قصار رحمة اللہ علیہ منصور عمار رحمة
اللہ علیہ احمد عاصم النخاک رحمة اللہ علیہ عبد الرحمن عیین رحمة اللہ علیہ حنید بغدادی
رحمة اللہ علیہ عمر ابن عثمان کی رحمة اللہ علیہ ابوسعید خراز رحمة اللہ علیہ ابوالحسن ثوری
رحمة اللہ علیہ ابوعثمان جبری رحمة اللہ علیہ ابومحمد رویم رحمة اللہ علیہ خواجه ابن عطار
رحمة اللہ علیہ عبد اللہ بن الجبل رحمة اللہ علیہ ابراہیم بن داؤد و رقی رحمة اللہ علیہ
یوسف اسباط رحمة اللہ علیہ ابوالعقوب زهرجوری رحمة اللہ علیہ نمون کعب رحمة اللہ علیہ

أبو بكر بن عبد الله الطوسي نساج رحمه الله عليه حجة الاسلام محمد غزالي رحمه الله عليه
 شيخ أحمد غزالي برادر حجة الاسلام رحمه الله عليه خواجه عبد الحاق نجند واني رحمه الله
 عليه خواجه علي راستي قدس الله سره خواجه بهاء الدين انصاري قدس الله سره
 خواجه محمد پارسا قدس الله سره مولانا عارف ديوكري رحمه الله عليه خواجه علاء الدين
 علاء رحمه الله عليه خواجه من عطار رحمه الله عليه خواجه عبد الله ابي رحمه الله
 عليه مولانا سدر الدين كاشغري رحمه الله عليه مولوي عبد الرحمن جامي قدس سره
 مولانا عبد الغفور قدس الله سره الغزي مولانا علاء الدين آبري قدس سره مولانا
 شمس الدين محمد رقي رحمه الله شيخ عمر باغتاني قدس الله سره الغزي شيخ خاوند
 ظهور قدس الله سره خواجه ابراهيم شاشي رحمه الله عليه حضرت شيخ حيدريه احرار
 رحمه الله عليه عبد المياني رحمه الله عليه ابو عبد الله الزاهد شمس الدين علاء الدين
 سمناني رحمه الله عليه مولانا جلال الدين رومي رحمه الله عليه مولانا شمس تبريزي
 رحمه الله عليه مولانا سلطان الدين رحمه الله عليه خواجه شمس الدين محمد كوسوي رحمه الله





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم والصلوة على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين كلمات
چند از سخنان اهل طریقت که در کتاب مذکوره الاولیاء مذکور بود در دهمین شماره شاید اگر توفیق
سوافتی شود و بر یک سخن آن عمل است و در پسند است ما را در دنیا و آخرت آیام جعفر صادق
صفی الله عنه فرمود که هر که گوید خدا تعالی بر چیز نیست یا در چیز نیست یا از چیز نیست او
کافر گردد و گفت معینی که بنده را بحق نزدیک گرداند اول آن ترس بود و آخر آن عذر
و هر طاعتی که اول آن این بود و آخر آن عجب بود آن طاعت عبده را از خدا تعالی دور میکند
زیر که مطیع با عجب طبعی بود و داعی با خدای مطیع برسد و در ویش صابر فاضلتر یا تو اگر آشاک
گفت در ویش صابر که تو آشاک را دول بکنی بود و در ویش را با خدا تو معنی آید بختن رحمت
من ایشان فرمود و خاصه گرداند حیرت خود هر که خواهد و واسطه و ملل از میان برداشت تا
داند که عکای محض است و فرمود و من آن است که شاده است با نفس خویش عارف نیست
که شاده است با خداوند خویش و الهام از او صامت مقبولان است و با تسلل شاختن

که بی‌الهام بود علامت را اندگان است گفت که خدا در بنده نهان تلاشت را نشان
مرد چه بر سنگ سیاه در شب تاریک عشق صفات آبی است نه در هم است نه محمود و سر
ساخته اراکله مسلم عشق شد که رقم دیوانگی برایش زد گفت از صحبت نجس خدا کند
یکی اندر دغ گوی که همیشه با وی در غرور باشی و تو هم احمق که آن وقت که سود تو خواهد
زیان تو بود ندانده ایم بخیل که بهترین وقت از تو برد چارم بدل که وقت حاجت
ترا ضائع گردانم خیم خاست که یکایک فقر فقر و شد و بگترین از یکایک فقر گفتند که تر از فقر
حبسیت گفت طبع گفت حق تعالی را در دنیا بهشت است و در آخر بهشت مالیت
است و در آخر بلا و دافسته است که کار خود بخدا باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بر نفس خود
گذارد و اولی آنکه فی رحمة الله علیه فرمود ملک بملک یعنی بر تو باد که دل حاضر
داری تا غیر در دنیا بد گفت سه چیز هست هر که دوست دارد و در خ بد و از بدی که هم
خوش خوردن و در کم لباس نیکو پوشیدن و در کم با تو اگر آن شستن و گفت خضوع و در نماز
است که اگر تیر و در پیش زنده در آخر نباشد و در کم بن جهان از وی هست نه است
فرمود و در کم بر بالین در چون بپوش چشم و چون بر خیزی و در خدی گناهنگر
بزرگی از گناه که در وی می‌شوی و راه اهل صلاح پیش گیر چون بر قوم بی‌ایمان
نبدی و حبسیت از خلق باز گیر و تا بوق از وی و است فرمود و در ای شناسی
گفت می‌شناسم گفت بجز خدا دیگر را شناسی نه هم گفت زیادت کن گفت خدا را
میدانم گفت و آنکه گفت اگر بجز خدا کسی دیگر نداند ترا چسب بصری رحمة الله علیه از
بر سیدند که سلمانی حبسیت و سلمان کیست گفت سلمانی در کتاب با مسلمانان در گواشات
بگیر صی بر اکر در رضی الله عنهم سوال که در نه که اصل دین حبسیت گفت در ع گفتند

آنکه در ع راجه کند حسیت گفت طبع گفت کسی میگوید که خلق برادرسوت کمیند تا
خود را اول پاک نمایند گفت شیطان در آرزوی هیچ نیست مگر این که به بدل کند
با در امر مرد و نهی منکارت به آید وقتی ابو سعید حیران نصیحت کرد که نه کار کن سیک
قدم بر بساط سلاطین منه اگر همه بعضی شغفت باشد بر خاق دویم با هیچ زن بخلوت
منشین اگر هم راجه عدویه باشد و تو او را کتاب خدا آموزی تسوم آنکه گوش خود را
عاریت ده مرا میرزا اگر چه در چه مرد داری مالکات دنیا را گفت پسیم
که عقوبت عالم چه باشد گفت مرون دل گفتم مرون دل چه بود گفت دنیا
اعزای آمد و از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دویم بر آنچه
که نمی کرد و است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد و اعزای گفت ندیدم
از تو صابر تر و زاهد تر فرستاده بودای عزیز صبر من جمله خرب است و زهد من همه
میل است گفت معنی این سخن بگو که اعتمادم مشوش کردی فرمود صبر در بلا یا در عطا
نااطق است بر ترس من از آتش و در رخ این عین جزع بود و زهد من در دنیا
بغیبت است با خیرت این عین نصیب طلب است صبر آنکس قوی است که نصیب
تجود از خیال بر دارد و صبرش همه حق را بودن اینی از در رخ و در پیش حق را نه بر کاهشت
و این علامت خلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص باشد و
قبایلی مشیع و صبری بادی چون این هر سه آندازان پس ندانم ما با و چه کنند گفت
گویند از آدمی آگاه تر است که باگ بشان او را از چه کردن باز میدارد و آدمی را
سخن خدا از مرد خور و در باز ندارد و گفت به منشی بی باجان مرد را به گمان کند
میکنان گفت اگر کسی مرا خور و در خواند دوست دایم که طلب دنیا خواهد گفت

بجای

سوفت آلت که یک دزد و خصومت در خود نیال گفت نکرت آیتیه است که حسانت و سیات تو بهر
 نماید گفت بصری که نزار سر مکتب بودین آفت است و بهر خاموشی که نزار مکتب است هر مکتب و
 سوسه است و بهر فکر که نزار است هر بود و زلت است گفت و تو بهر مکتب که نزار مکتب کردی نیاز شد
 چون نزار مکتب گرفت از خلق سلامت یافت و چون شهوت را زیر پانی آورد و ناز شد و چون ناز شد
 داشت مودت و مروت ظاهر شد و چون رزق آید بهر مکتب که نزار مکتب کرد و نزار مکتب و گفت بویسته
 اهل دل بناموشی سعادت کند تا و قیامک لهای ایشان در خلق آید و بعد از زبان حسرت کند
 و گفت درع ناسه تمام است کی آنکه بند سخن گوید مگر بکنی خواه در خشم باشد خواه راضی دوم
 آنکه اعضای خویش نگاهدار در هر چه خشم خدا بود در آن سوم آنکه قصد او در هر چه خسته
 باشد که ندای تعالی بدان راضی بود و گفت دره از خلق چه از نزار نزار و زوزه و فاضلترین
 احتمال فکر هست و درع و گفت اگر بدانی که درین فضا قیامت خیزد و دوست بر میسد
 از هر چه در و سه زمین است گفت اخلاک ظاهر و باطن بر دل و زمان از
 نفاق است و بیع موزن نبود و اگر شکال و خواهد بود از آینه گمان الابر خود
 می لرزد که بناید که منافق باشم و مومن آهسته و سنا کن بود و جانب الیصل نبود که هر چه
 تواند بکند و هر چه بر زبان آید گوید و کس را فیت نبود صاحب هوا را و فاضل معین را
 و ظالم را و در کفارت فیت بشد و داین استغفار استغفار الله الذی لا اله الا هو اعفو عن الغفوره
 اگر چه بکلی نخواهد و گفت مسکین آدمی راضی است بسترانی که طلال آنرا صاحب بود
 و حرام آنرا عذاب زیر یک آلت که دنیا را خواب کرده اخوت را بنیاد دهند و نادان بر کل
 و حق نقاب بیامرز و قوی را که دنیا نزد ایشان دودیت بود و هر که خدا را شناخت
 و در دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسان که پیش از خدا بودند

بهاره ساری که کار ترا دوی خا و دنا برهن گفت اگر شادی کنی که بدترین شکست بکشی
 مگوید مگر من و تو می زنی گفت ای نرانی جواب داد که نسبت سال بدست کو بکس
 هر انبام خود بخواند لا تو نیک و ای کسی که من کیستم گویش سال باشد و بود که ناک
 نان شکست خورد و در و زده بدان اظهار کردی و گفته آذر و گوشت آمد
 بخبرید و کناره شد و نشه باز نوزید و آن را به زردیشان داد و گفت ای نفس حق بدین
 تو زنه گفت نه نام که بچستی هست گوید که هر که پیش روز و گوشت شور و عقل ما و زایل شود
 من نسبت سال خورد هم و عقل من از روز با و است محمد و اسع رحمة الله علیه
 گفت تنگ کسی که با نداد و گشت نه خبر و شب گشته چید و بدان حال از خدا را می بود
 ز دوی ناک و دیدار گفت نگار داشتن زبان بر خلق سخت تراست از نگار داشتن
 در هم و دنیا را بکرو و جاره طوف پوشیده بود و بر رگی پرسید چو اصدوف پوشیده
 خاموش شد گفت چو جاب نه می گفت اگر گویم از زهر زهر بود و ناک گفته باشم اگر
 از دوی از خدا ستمالی بر خود نمک کرده باشم کی پرسید چو ناک گفت چگونه باشی کسی که
 میسکاید و گنا هشت می افزاید و در وقت چنان بود که گفته ما را اینست سغنی
 لا را اینست الله فی گفته خسته را اینست منی ما را اینست شد و سر بیگانه پس گفت هر که
 او را اینست غفلت اندک شد و بجز این دائم و گفت متذوق بنویز هرگز نشد اینست
 وی با هم زنی برابر بنویز غفلت و لا یایس جبار بود و تا خون حقیقی و حقیقت علی
 رحمة الله علیه گفت ای هر که را با تو شروین نیست از هرگز شروین است او هرگز از چشم بود
 روشن نیست هرگز چشم روشن جبار و هر که را با تو نیست تابخ کس است نسبت
 پرسید که رضا در غفلت گفت و زنی کرد و عیار نفاق بود و ابو حارثه

رحمة الله علیه گفت در دنیا هیچ چیز نیست که بران شاد شوی که نه در دیران نیست
است که بران غمگین شوی که شادی در دنیا نیاورد و است تا آنکه دین است
مشغول کنه از بسیار عزت گفت هر دو چیز با هم کی مرادت و دوم دیگر است
آنکه مرادت اگر بگزم بسوی من آید و آنکه مرادت بگزم من بن زمره است که گفت
بال قویست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری است او که بفرمان
از فضل را منی شده و با علم از عمل خورشید پس در میان بدترین مردمان دنیا بقیه السلام
رحمة الله علیه در نهنگی بسیار خورده و گفتی از کراماتین شرم میدارم که در نهنگی زیاده
از یکبار بتو ضایع شد گفت در ابتدا جمعی همان بن آمده بودند ای بای ایشان
بخت بودم از دیوانه های کلاه نه باز کردم نداشت بد آن شوید هر وقت که اینها
رسم از نه است چندین عرق میچکد که بیک پیرامین در هواست سرد است اما دادم
اگر چه چند بار بکل خواهم راجعه البعری رحمة الله علیه اما پرسیدند که حضرت عزت را بدو
داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت از دوشی رحمان بای ما و است
شیطان چه کار میکنی رسول علیه السلام را بخواب دیدم گفت ای را البه را دوست داری
گفتم یا رسول الله که باشد که ترا دوست ندارد اما محبت حق چنان فرو گرفته است که
دوستی دشمنی می رود و ظلم نماند و گفتند بنده کی راضی شود گفت انگاه که از محبت شاگرد
بود چنانچه از محبت گفت استغفار بر زبان کار در و رخ زبان هست اگر تا تو بگویم تو دیگر
محتاج باشم تفصیل عیاض رحمة الله علیه گفت اگر تو ایند با من ساکن شوید
که کسی شماران بیند و سنت اعظم از کس قبول کنم که بگذرد و بن سلام بخش و چون
بیمار شوم بعبادت من نیاید و گفت هرگز از تنهایی و حشت بود و بخلق انفس کرد

از سیاست دور بود و هرگز سخن از عمل خود گوید و غش اندک شد و گمراخ سپید او را به کار
 آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد و اندوختن بسیار در دوزخ و دشمن دارد
 و نیاز دوی فریاد کند و گفت هر چیز را که بخواهی بگو و بگو که عقل اندوه فطیل است و
 هر که در حق تعالی تیرسد زبان وی گنگ بود و تیرد همه چیز از وی تیرسد و هر که تیرسد
 از همه چیز تیرسد و خوف ابدی در علم بود چنانکه عجب است که در پشت بگریه عجب تر که کند
 در دنیا بخندد و گفت چنانچه شما از مردمان گنگ دارید اگر همه دنیا جلال و حساب کن
 و هند گنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی دارد و ابراز زانیت تو اضع الصبی نیست و
 هر که با برافزود خود دوستی ظاهر کند بر زبان و در دل دشمنی دارد و خدا او را لعنت کند و کوه دیگر
 گرداند و گفت اصل زهد برافشی بودن است از حق تعالی بهر چه کند و گفت منوت
 در گذشتن است از برادران و توکل است که غیر خدای امید و بیم ندارد و توکل این بود
 که خدای را در هر چه کند شرم ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بر ستوری لعنت کند ستور
 گوید پس از حق تو هر که در خدا سه عزوجل مای ترست لعنت بر وی با و گفت و خصلت
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از بسکه بسبزه میبرد
 و در رتبه روز بچار میش نمی رفتم پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و عقل علم
 و اصل علم صبر و گفت هر که ریاست جست خدای جست بشعانی پیدا کند بد بهتر است
 یا کعبه گفت ربهنا گفت روزی عهد الله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفتیم
 باز گردی آئی که هستی سخن بمن نهائی و من بر تو نایم گفت روزی فرزند را در کنار گرفتم
 گفت ای پدرم را دوست داری گفتیم دارم گفت خدای را دوست داری گفتیم دارم گفت
 بنده دل داری گفتیم یک گفت در یکدل دودوشی و در یکجبهه داشتیم که سخن از کجا است

بجای آنکه از کعبه می آید
 و از کعبه می آید

و خصلت

که او را که را بنیداختم و بحق مشغول بشدم بازون رشید از وی وصیت خواست گفت
 پسران را بجای من پدر خود و جوانان را بجای برادران و کودکان را بجای فرزندان و زنان
 را بجای مادر خود دان گفت زیادت کن گفت تبرک از خدا و جواب او را بهوشیار باش
 که در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسند بازون اگر چه هیوش شد ابراهیم بن
 ادیم رحمه الله علیه فرمود هر که دل خود در شمه موضع حاضر نیابد نشان آنست که نیست
 بر روزی بسته اندیکه در وقت خواندن قرآن دوم در وقت نماز سوم در وقت او که
 و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در تفکر باشد و در عبادت و در تطبیق هیچ چیز
 سخت تر از آنست که کمال بود که فرمود که ملاحظه کن و گفت هر که بخواست خلق
 فریفته شد خیریت آنست بمشرف خانی رحمه الله علیه گفت سخت ترین کارهاست
 بوقت تنگی سخاوت و در خرج و در خلوت و سخن گفتن پیش کسی که از و شری و گفت
 سلام باینار و دنیا کمیند و گفت هرگاه که دست بطعام شبیه در از نیکو دم گشت من
 استاده می نامد فقر کردن نمی توانستم و گفت هر که عمل بر آنست خدا کند او را و شسته
 پیش آید از خلق و و التون مضر می رحمه الله علیه فرمود حکمت در معده که
 پیر از طعام است قرار گیر و گفت بروی کن با کسی که تغییر تو تغییر نگردد و گفت علامت
 محبت خدا آنست که مانع از تنبیه خدا باشی در اخلاق و افعال و امروا
 و گفت صحبت مدار با خدا بفرموده وقت و با خلق جز بهین صحبت و با نفس حشر
 بنی گفت و گفت حق تعالی غریز نمکند بنده را بغری غریز تر از آنکه بوی نماید خواری
 نفس و دلیل کمند دلیل تر از آنکه محب کند او را و اول نفس بنیده و گفت اگر با خلق نفس
 را بی هیچ مدار که با خدا آن بود و گفت زهره از سرشت مدعی است شنی کذاب باشی

خست باذن ان از و پزید نگفت عارف میند و بوجوب یقین و تجسس
 و بی پیشا چه در یکیش بر عیاب ایشان ایشان نباشد گردش ایشان بگردانیدن
 حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند سر چه او را از خدا شامل است تا
 ماند شکل خدای و علامت دل پیما در چهار چیز است یکی از اعانت خلوت نیامانم
 از خدا ترسناک نبود و سوم آنکه در چیز با بجز خدا فکر و چهارم آنکه نعم نکند از علم آنچه
 بشنود و گوشت از به غلام از گنا از بوی تو بپوشا و از غفلت و تو بدو قسم نیست تو به
 از آفت و تو بترهاست تو به آفت آنکه از خوف عقوبت بود و تو به اجابت آنکه از شرم
 خدا بود و بر عضوی از او به است و تو به دل نیست کردن آنست بر ترک شصت حرام و
 تو چشم از عمار چشم بر هم نهادن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فحش و
 ترک کردن مناهای و پاست مارفتن نهایی و تکلم دور بودن از خوردن حرام و فریج
 دور بودن از غفایش و گفت شرم نیست بود در دل یا و پشت آنچه بر تو رفته از
 ناکردن و نه گفت و رسی و سخن زود و شرم و زنا و شوی و گفت اکل ترک تدبیر بود و
 آمدن از عیلت از تو خود و بیضا عبادت ناکر بود و رضا شاد بودن و است در
 تمنی قضا و ترک اختیار است پیش قضا و سه ملاست اطلاق است یکی آنکه مع دوم
 پیش او یکسان بود و در ویت اعمال فراوان کند و ثواب واجب ندارد و در آخرت
 گفت یقین دعوت کند بگوهای اهل و کوههای اهل دعوت کند بپزد و در حکمت و حکمت
 که یقین در عواقب امور بار آورده گفت که هر مدتی بدعوت خویش محبوب است از مشهور
 حق و از حق و آن را که حق حاضر است بدعوی محتاج نیست که دعوی نشان بخوبان است
 و هر که مراقبه کند خدای را در خطرات بزرگ کند خدای تعالی او را در حرکات هر رسیدند

تفصیل گفت اندام

کمال در توبه

نکته

می نهادم و به تپک ملاست پیغمبر من از خود آئینه ساخته و پنج سال آئینه خود بودم با انواع
 طاعات و عبادت آن آئینه ای زدم پس یکسال نظر اعتبار کردم در میان خود
 از غرور و اعتماد طاعات زنار می دیدم چنان دیگر زده کردم تا آن زنار بریده شد
 و اسلام تازه آوادم نگه کردم نه غلاتی را مرده نعیم دیدم چنانکه کبیر در کار ایشان کردم و
 از بنانه همه باز گشتم و نیز خست خلق بد حق بختی رسیدم و گفت چهل سال دید بان
 دل بودم چون نگه کردم زنار بشری بر میان خود دیدم و شکرش آن بود که حق التفات
 کردی پس آن سال خدا برای طلبیدم نگه کردم او طالب بود من مطلوب و مدرسه نفس را
 بدرگاه میبردیم و میگفتیم چون بد حق رسیدم مرا می برد و من خندیدیم میسازد گوید
 که روزی بامداد دیدم که شیخ بر سر دو گشت پای ایستاده بود در حال ادعیه داشتیم
 گوش کردم بهر شب در کار بود و در گفتگوی او دوست دادم و سلام کردم و از او آئینه
 شبانه پرسیدم گفت نسبت مقام بر من خسته میکرد و نگفتم ازین همه هیچ نخواهم که
 بنده حجاب است گفتم بجز معرفت نخواهی نمره نزد گفت خاموش ایستایم میگوید ملا میگوید
 غیرت می آید که او را بدانم که او را بسزا و نداند گفتم معرفت الهی از فتوی که ترا دوش
 بوده است مرا فیسی کن فرمود که اگر صفات آدم و قدس جبرئیل و خلقت ابراهیم
 و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بود بنده هزار
 انبی نباشی و در آن طلبی که دای آن کار نیست خدا حب همت باش
 و هیچ مسافر و مسافر که هر چه فرو و آئی بدان محبوب شوی گفت همه تدویر ابراهیم
 تا بدم دل براه او زدم راه نداده و بی سال بود نامی گفتم چنین کن و چنان خواه و
 چون بیعت رسیدم گفتم آتی تو مرا باش و هر چه خواهی آن کن و گفت بی سال یا دانی

کہ کردم چون خاموش شدم فکر کردم حجاب بن میں ذکر بود و گفتم بہ راجہ و حریت
 شدم بیج حریت بنو و اہل دنیا بدینا خوب و اہل آخرت بہ آخرت و در چنان بہ
 و آہ باب طریقت تبصوت قوی باکل و شرب گریہ و قوی آسمان و قیاس آسمان کہ
 مستعد بیان را ہند بہرادیہ حیرت گم شدہ بودند و در ربای مجر غرق و گفتم مرید را
 ملاوت ملاوت دہند چون بدان خرم گرد و شادی او و حجاب قرب و شود و گفتم
 کترین درجہ مارت آست کہ صفات حق در وی بود و گفتم تو بہ از بیعت یک
 است و از ملاوت ہزار بیعتی شب در ملاوت بہتر از گناہ است و کمال و بعد مارت
 سوزش اولو در محبت و گفتم یک از ملاوت و رفتی بہ از ہزار فقر و در دول
 و گفتم یگانگی او بسیار مردان مرد را عاجز کند و بیسے و اجزان را بہر دی رساند
 اگر تو این بہر تاعدہ فنا اول بازر و پد تا بدین حدیث رسید اگر نہ انیمہ صالح و غیر
 و ہال است و گفتم گناہ چنان زبان ندارد کہ بجز مٹی کردن برادر سلمان و گفتم
 عبادت اہل معرفت پاس انفاس است و علامت شناختن حق گرفتار خلق است
 و خاصوسی در معرفت او و فراد اہل بہشت بجز بارت روند چون باز گردند صورتہا
 برایشان عرض کند کہ بہر صورت اختیار کردی را بجز بارت را ہند و گفتم ہند
 را اسبج بہ ازین نہا شد کہ بیج باشد نہ زمرہ دارد و نہ علم و نہ عقل چون بہیمہ شد
 باہر شد و گفتم این قصہ را اہل باید نہ فکر کہ از قلم بیج نیاید و عارف چنان از ہر
 نگوید کہ بجا رفت نہاید و گفتم دنیا چہ قدر دارد کہ کسی گذشتن آن کاری پندار نیست
 کہ کسی اورا شناسد و دوست ندارد و معرفت بہیمت قدری ندارد و کمترین چیز کہ
 بہر مارت واجب است نہا شد کہ از مال و ملک بہر کند حق آست کہ اگر بہر در جہان دہی

پیشندان

بہر

نہ

نہ

از هر کس بی هیچ باشد تا اگر از غرض تاثر نمی دهد هر را آدم باشد و صد هزار در شش چو
 جبرئیل و میکائیل قدم از عدم در زنا وید دل عارف شده او در جنب بود معرفت حق ایشان
 موجود نه پیدا در و خبر ندارد و آلا می بودند عارف و گفت عارف معترف بنید و عالم با عالم
 نشیند عالم گویند چه کنم و عارف گوید آنچه کند و گفت حق بر دل او یکا خویش مطلع است
 بقصر را دید که با معرفت خواست کشید تعبداً داشت مشغول کرد و گفت کاشکی خلق بشناخت
 خود تواند رسید که معرفت خود ایشان را در شناخت حق تمام بود و گفت چنانکه تا یکدم بیت
 از می که اندم در زمین و آسمان خرق نیز می تابانم همه عمر تویش و گفت هر که را حق دوست
 دارد و خصلت همه عبادت چون سخاوت در پا و شفقت چون شفت آفتاب و تواضع چون
 تواضع زمین و سپر که اگر کشید فرو می بر و گمارد تا دور می رنجاند و گفت این همه گفت گود
 مشغله و با تک و حرکت و آرزو و بیرون پرده است و درون پرده آرام و خاموشی و سکون است
 و گفت همه کار با زبانه باید کرد از نگاه فضل خدا دیدن بخار خود هر که حق عارف است
 جا اهل است و زبانه بسیار است و عارف حق است و اتفاق عارفان فاضلتر از اخلص پد
 و گفت اگر همه بید و ولتی دارد راه مان افتد و میسر شود و اگر همه دولتها حواله شماست در
 حواله شودید که کار خدا کن میگون بود هر که بخود فرو نه کرد و عبادت خویش خالص بنید
 و از صفای کشف خود حسابی بر تواند گرفت و نفس خود را اجتناب از نفس نه میداد و هیچ
 حساب نیست و گفت هر که از اب خدا بفرود افتد خود را فرو عبادت نه کرده است که
 تو اب هر نفس از عبادت در حال حال است و گفت علم خدا راست و معرفت مکر و مشاهد
 عجب پس که خود می یافت چیزی که می خواهی و گفت نفس صفتی است که نه در وجود
 باطل و عزت است که بشناسی که حرکات و سکونات خلق بجدلیت و محبت است

که دنیا و آخرت را دوست نداری و با تو مانند شمری و اندک حق بسیار داری و تو
 با یک خرد در دو چیز بودی یکی خلق را دوست نداشتن و دوم حق را دوست نداشتن گفتند
 از فیض دوستی است گفت از فیض محبت است دوستی و گفت نه بدرایت
 نیست من سه روز نماند بودم اول روز در دنیا و دوم در عقبه سوم در آنچه غیر خداست
 و گفت کمال رضای من از دو ماحول است که اگر بنده را جاوید بلبین بر بند و مرا مال این
 من را منی تر باشم از آن گفتند مرد که به کمال می رسید گفت چون به عیب خود را نشاند
 و نشت از خلق بردارد و پرسیدند راه حق چگونه است گفت تو از راه بگذر که بحق
 رسیدی گفتند چه توان رسید بحق گفت بگوئی و گفتی و گنگی و گری گفتند این طالبان
 از ریاستی آسایند گفت آنچه مقصود است تقیم است نه سافر تقیم را در سفر طلبیدن
 محال بودی که گفت چرا شب نمانی کنی گفت فراغت نیست من اگر در کون میگردم
 و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نبیند و در بیداری معرفت و حق را رسد
 که فانی گردد در معرفت اطلاع حق و باقی بود و بر بساط حق بی نفس پس او زنده است
 مرده و مرده است زنده گفتند سهل است بعد از معرفت سخن می گوید گفت سهل
 بر کثرت دریافت و در گرداب افتاد گفتند آنکه در بحر غرق شود حال او
 چون بود گفت من عرف الله کل لسان گفتند مرد بخدا که رسد گفت اے سگین
 هرگز نرسد و گفت هر که شکرت بود معرفت نیابد و نشان ناسکبر است که در شرفه هزار
 عالم نفس نه بیند حیث تو از نفس خود گفت دیگران ریاضت خود دیدند و من
 خدایت حق گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گویند چرا نه کردی
 و دوست تر از آن دارم که گویند چرا کردی می هر چه کم بدنی و شکست او و ترک بدو

از گناه مگر بلاست بر من رود و من در میان نباشم گفتم در خواب دیدم که زیادت
می خواهم از حق پس از توحید حق را بخواب دیدم گفتم چه میخواهی گفتم آن می خواهم که
تو بخوابی فرمود که من ترا دم چنانچه تو مرا می بیدار شدم گفتم یا رب زیادت نخواهم
بعد از توحید گفتم مثل من در یاست که آنرا حق پذیر نیست و زایل شود و آخرش بیدار
شود سئوال کرد که عرش چیست گفتم نمی گفتم کسی در لوح و قلم گفت نمی گفتم خدای را
بند گاندا بر ما هم و موسی صلی الله علیه و آله حکیم گفت ای منم نمی گفتم خدا را بند گانند
بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوات الله علیه گفت ای منم نمی گفتم خلق و بند
کس چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب پهنید بهر حال شوند سفیان ثوری
رحمه الله علیه فرمود ملاست کردن مردمان از نادیدن قضای است فادیدن خدا
کافرست و حسد کردن مردمان از نادیدن قسمت است و انهم از کافرست مال جمع کردن
از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و انهم از کافرست و این بودن از مدح حق
و امید داشتن بر عده حق انکافرست و گفت گریه و جزبست نشانان ریاست و کس
از بهر خداست و این یک جزا اگر یک تضرع هم در سالی از چشم باید بسیار بود و گفت چون
در دیش کرد تو انگران کرد و بد آنکه مرئی است گفت بیدار پلاس پوشیدن نان جوین
خود نیست بلکه دل در دنیا نداشتن را اهل کومه که بدن و گفت اگر ترا گویند نیک می
این ترا خوش آید از آنکه گویند بد می بد آنکه هنوز مردی پرسیدند از لقین گفت
آنست که هر چه بتو رسد دانی که حق است گفت حسن خلق آدمی خشم خدا را بشناسد
و گفت هرگز تو را منع نکردم کسی را پیش از آنکه یک حرف از مکت دیدم گفتم که این
روزگار نیست که خاموشی بهتر و عزلت می گفت عزلت گیرم و در کسب چگونگی گفت

از خدا بترس که هیچ ترسکار را ندیم که کسب محتاج بود شتیق بنی رحمة الله علیه
گفت راه خدا در چاه چیز است که من در روزی دیم اعدا ص و یکم از عبادت
با شیطان چاهم ساختن بزرگ گشت هر که در این صفت بنشیند چنانست که نیزه گرفته
با خدا جنگ می کند گشت عبادت او جزو است نه جزو گناین از خلق و یکی غایب
احمد حسن رحمة الله علیه فرمود که زید سه چیز است نه عام و آن ترک خرم است
ترک خاص و آن ترک افرونی از خلل و به عارفان و آن ترک مادی است و او
طای رحمة الله علیه یک پیش او بود و در وی نگرفتند گفت بدانی چنانکه یک گشتن
که است است بسیار گشتن نیز مکرده است مریدی را گفت اگر سلاست خواهی سلاست
بر دنیا کن بود و اگر گشته خواهی بخیر باخت گوی تبرک یعنی نه میباید تا بهی
که با فیصل پیش او رفته زیر سقف شکسته نشسته بود گفت بر خیز که سقف شکسته است
فرمود اهدا گفت ما من درین صفت ام شفت را ندیده ام کالوا کیر مهن فصول النظر
کما یکیر مهن فصول الکلام عارث میجاسی رحمة الله علیه گفت تفکر سباب را
تمام کن دیدیست و رضا آلم گرفتن است و تحت جاری احکام و تعبیر افشانه تیر بلا شد
و تسلیم نداشت بودن است و وقت نزول بلا دنیا باز بودن است از خوبه بد که خدا
بدان نافرمانی است و مراقبه عالم است و قریب حقیقی است و خوف است که یک حرکت
نه کنی که گمان تو چنان بود که بدین ما خود نخواهیم بود و صادق است که او را پاک بود
اگرش نزد خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها مستی غم سپهر که دشمن ظفر باد
و هر گاه که نور عظیم واقع شود پس خود هیچ آرام گیر و خدا پناه جو و در وی را گفت
عن الله و الا لا تحزن یعنی خدا را باش و الا خود مباحش الو مسلمان را بی رحمة الله علیه

یکے گفت که بشی در خلوت نماز را بخت عظیم یافتیم گفت ضعیف مردی که ترا هنوز
 خلوت و پریش است تا در خلوت دیگر گو نه و در ملا و دیگر گو نه و در دو جهان هیچ چیز
 نیست که بنده را از خدا بازدارد گفت اصل همه خون است انشا و هر دلی که از
 خوف جدا شود فاسد شود و نور انکار نور دل سیر نور و دست و گفت که سنگی نزد خدا
 خوانده است نه بد کسی الا که دوست دارد و گفت بر تو باد و بر جوع که جوع نفس را
 ذلیل کند و دل را رقیق و علم سبای بر تو نبرد و گفت خنک آید در همه عمر و را یک
 خطر با خلاص است داد و گفت راضی بودن آنست که از خدا بشت نخواهی و
 از روزگار پناه نطلبی و تواضع آنست که در عمل خویش هیچ عجب نباشد و گفت هرگز
 تواضع نه کند بنده تا وقتی که نفس خود را نداند و هرگز نه بدیه کند تا تا اسد که دنیا
 هیچ نیست و ترسد آنست که ترک کنی هر چه ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین است
 نگا داشت از بان است و بنوع عبادت گرنگی است و سر همه خطاها دوستی دنیا است و
 گفت تفکر در دنیا حجاب آخرت و در آخرت ثمره محنت و گفت عبادت کنند چشم دیگر
 و دل را بکر و گفت اگر بنده دهنده خواهی در اخلاقی روز و شب اگر و گفت هر که
 شکاک و سفر و حدیث نوشتن مشغول است او روی دنیا آورده و گفت حق تعالی
 عارف را که بر سر خفته باشد سستی بخشاید که نکشاید ای شاه را و فرمان زد و گفت نزد دیگران
 چیزی که بدان قسبه جویند بخدای آنست که بدانی که خدای بزرگ تو مطلع است که از وی
 و آخرت چیزی نخواهی الا او را گفت معرفت بخا مویشی نزدیک تر است که به سخن
 گفتن و چیزی که در دهن تو دشوار است و لغت و میر است در بلا حاتم هم حاتم علیه
 فرمود و هر که درین مذهب آمد و راه برگاید چشیده خوش الا بعضی دان گرنگی است

و توت الاسود و آن احتمال است و توت الاحمر و آن موقع داشتن است و گفت هر که
 مقدار یک سب از قرآن حکایت با صایان در شبانه روز و غرض بکند دین خود و سلامت
 نماز تواند داشت و گفت در سه وقت تمهید نفس کنی چنان عمل کنی یا دوا که خدا را
 ناظر است و چون سخن گوئی یا دوا که خدای شنود و چون خاموش شوی یا دوا را
 که خدای داند که چگونه خاموشی و شهوت سه قسم است در خوردن و در گفتن و در
 نگه داشتن و در خوردن اعتماد بر خدا نگاهدار و در گفتن راستی و در نگه داشتن
 عبرت و گفت در چهار موضع نفس را باید بجوی در عمل صالح بے ریا و در گرفتن بطیع
 و در دادن بهیشت و در نگاه داشتن بی بخل و گفت از هر کس احتمال باید کرد که از نفس
 عبدالله تستری رحمه الله علیه فرمود تو به جمله را فرض است بهر نفس خواه خاص
 خواه عام مطیع یا عاصی مطیع را از طاعت تو به باید کرد و او شس چنان بود که روزی
 در سهر پادراز کرده بود و شست بدیوار نهاد و گفت سلوئی عماشتم و پیش ازین
 اینها نه کرده گفت ما استاد زنده بود شاگرد را با ادب باید بود تا رنج نوشتند
 استاد و وفات کرده بود و استادش ذوالنون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم
 گفتم بر تو چیست گفت اشارت دلهای بندگان بخداوند جهان و نیز روزی
 ابلیس را گفتم در تو خدش کوی لعلی بگفت در تو خد که عارفان مت نگشت بدان
 گرفتگی و گفت اگر شکم پرغیر شود به که از طعام حلال گفتند چو پرغیر شود عقل
 پیار آمد و آتش با شهوت ببرد و از طعام نفسوئی آرزو کند و شهوت قوی گردد و
 گفت در شبانه روزی یکبار خوردن خوردن صد لیقان است و دو بار خوردن منان
 و سه بار خوردن ستون و هر چه گفته ام سیر خوردن است و هر که در شکی کثرت سلطان

کرد او نگردد و بقرآن خدای تعالی گفت اخلاص تبر کردن است از ماسوی الله و گفت
 من خالص را تفهیم یا نشود و گفت هر که خدای را به پرستند با اختیار و طلقش را بنای پرستیدن
 با مضطر و گفت حرام است بردی که در چیز بود که خدا بدان راضی نبود که در آن دل
 نوری را با او بهر وجهی که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت هر که چهل روز
 عبادت کند با اخلاص زاهد گردد و او را که است پدید آید و اگر که است پدید نیاید
 خلل از دهن افتاده باشد و زهر و گفت اصولش چیز است شک به کتاب
 و سنت خوردن حلال و باز داشتن دست از رنجاندن خلق اگر چه ترا بر بستند
 و در بودن از منای تمییز بگذارن حقوق و گفت اول این کار توبه است
 و آن ندانست است و از شهوات دل بر کنن و از دامن مجامد نقل کردن و گفت
 هیچ حجاب نیست غلیظ تر از دعوای و بیج راه نیست بخدا نزدیک تر از افشار کعبه را
 و گفت معنی مخالفت نبود با هر که خالف نبود این نبود و هر که این نبود او را بر خوارن
 اطلاع نبود و گفت اول مقام بودیت برداشتن از اختیار است و سبب بودن
 است از حول و قوت خود و آدمی را در چیز پاک کند طلب عز و خوف و زویشی و گفت
 صادق نیست هر که مدانست کند یا غیر خود و یا خود مدانست با خود را بود و گفت خدا میانه
 خلق را بیا فرید و گفت که با من را از بگویند و اگر بگویند بن نگردد اگر نمیکنند حاجت نخواهد
 و گفت دل هرگز زنده نشود و نفس نمیرد و اول خیانت مد یقین ساطن ایشان بود
 با نفس و عداوت با هیچ عبادت فاضله از مخالفت هوای نفس است و گفت غایت سرت حیرت
 و شست است و اول مقام است که بنده را نفس دهند و سروری و عجز باری و بدان نفس
 آرام گیر و اول معرفت اصحاب اعراف اندر همه را ایشان او نشانند و صادق آن است

بر بخت

از روی نور مشته به گبار که چون وقت نماز آید بر پیشه و پای ترکاید و منتهی از خنده
 به آواز غمناک باشد بگوید گفت به الله الا الله که میم هست علق را افتاد ببلان بیل
 و اعتراف بزبان زنا باینکه رسولی است که معانی بود آنکه زیاده بشود از نفس
 در قرب خدا شمع شود از شبر و کیسان شود چشم او خاک و در و تصوف اندک
 خوان است و با خدا آرام گرفتن و از خلق گریختن و آواز مقام توکل است که
 پیش از ریت چنان ناشی که مرده پیش غسل و نشان توکل است که سال بکشد
 از چون فتوح پدید آید پذیرد و چون پذیرفت بکشد از و نیز توکل است که خدا را
 مستمندی و اگر چیزیست بود یا نه در ما کن بود و گفت همه چیز را رومی و تقای است
 اگر توکل را همه رومی است بی تقاضا چه زهد و تقوی اجتناب از و شیاء بود و بجا بود در
 مخالفت نفس و هوا بود و علم و معرفت و دید و دانش و شیاء بود و خوف و رجا از لطف
 کبریا بود و تقوی نفس و تسلیم در سر آن و خیا بود و رضا بآفتاب و شکوه و عمامه و برب در بلا بود و
 توکل بر خدا بود و لا بزم روی به فنا بود و گفت چنانکه تراست از خوف که حیا
 خالصا از بود و خوف علما را و گفت عبودیت رضا دادن است به عمل خدا و در پس
 که کبر بود خوف و رجا از دیگر و خوف دو بودن از ناهمی و رجا بشتافتن با دای
 امر است و نواهی و بلندترین خوف است که ترسد که با در علم خدا تقدیر او چه فرستد
 و عبودیت و خوارنوع است از خدا بی حال و بی شایسته است که گوشت و فطریه بر نما
 از دست یقینا و قوت متابعت سنت است و گفت و چهار چیز است که در
 بسوس که از آن بلاست دوم در طاعت که آخر آن مزلبه است سوم در برادران که
 آخر آن فراق است چهارم در دنیا که آخر آن فناست و گفت نفس از سه مصیبت

خالی نیست یا کافرست یا منافق و یا مدعی النفس یا سرانست یکی از آن بزرگواران
 انکار کرد و گفت این آن است که اندامش گیره قتل و عقلش گیره کینه و علم
 او علم به بنده و بنده و بنده گفت روغن بکار برید که عقل زیاد شود و خدا را بیخ
 ولی ناقص عقل و دنیا فتنه باشد چرخه نازد ابتدا انتها گفت و درع اول مرد هست
 و در هر اول توکل و توکل اول در چه عایت و معرفت اول قناعت است و قناعت
 ترک شهوات و ترک شهوات اول رضا است و رضا اول موافقت است و از
 اخلاص هیچ سخت تر نیست بنفس که نفس را در اخلاص هیچ نصیب نیست و گفت
 عاصیان را هیچ انس نبود و نه هر که اندیشه معصیت کند گفتند بچه چیز بدان ثواب رسد
 که رضا در یاد گذشت بدان که مخالفت در سر کنند گفتند مری می گوید که من در بام حرکت
 به کنم تا وقتیکه حرکت ندیده گفت نگویید گردون یا صدیقی یا از لقیه پرسیدند از
 خوی میگو گفت کمتر به حال او با پر کشی باشد و میم کمکات بدی و او را آمرزشش
 خواستن و بر و نشود گفت تو چه میست گفت آنکه گناه فراموش کنی مروی گفت تو
 آنست که گناه بیاید و داری فرمودند که ذکر خیر او را بام وفا جفا بود گفتند و فتنه
 کن گفت رستگاری شما در چهار چیز است نان خوردنی - و بچه ای و تنهائی و خاموشی
 یک گفت خواهم که بانو باشم گفت چون از نایک نباشد با که باشی اکنون با او باش
 گفتند ببارت تو شیر سبب آید گشت سگی بر سگی آید گفتند از خلق آن با که است
 داریم گفت با عارفان از خست آنکه ایشان هیچ چیز را بیا نرشد و هر فعلی که
 با او آید از ایشان مایه نیست لاجرم در کل احوال منور و از منور و عرف کرمی
 رسته الله تعالی علیه گفت با دست جوان مری سه چیز است یکم و قاتل خلالت

یوم تاشکش بخوف ستم عطای لی سوال گفت علامت دوستی خدا ادعای بندد
 آن بود که او را بشنول دارد در کار که سادت دی دران بود و بچهار مار و از شغلی که
 او را بکار نیاید و گفت ملاست اولیا که غیر است اندیشه ایشان از خدا بود
 قرا ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیزی می
 خواهد در عمل بچشاید و در سخن بند و نیز بچشاید در عمل و بر بند و در کسل و گفت
 حقیقت و ناهوش آمدن سراسر است از خواب غفلت و غار رخ شدن اندیشه از
 شنول آفت و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و استغفار شفاعت بی جهاد بهشت
 سنت نوعی است از غرور و امید داشتن رحمت و ظواهر بنداری جمل است و حمایت
 گفتن تسون چیست گفت گرفتن حقائق و گفتن بدقائق و نویسد شدن از آنچه
 هست در دست خلائق و گفت هر که عاشق ریاست است هرگز فلاح نیابد
 من راهی میدانم بخدا آنکه از کسی چیزی نخواهی و بهیچ بنود کسی از تو نخواهد و گفت
 چشم فروخوا باینده اگریم از پیری ماوه باشد گفت زبان از مرع نگاه دار چپ آنکه
 نوزم گفتند چه چیز دست یابم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل بیرون کن
 اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر عیده که کنید آن چیز را باشد گفت عارضا را اگر
 هیچ نیت نبود و خود در بهر نعمت بود و خوا چه سری سقلی رحمه الله علیه گفت
 نمی سأل است که استغفار میکنم از یک شکر کردن گفتند چگونه گفت با زار لبنداد
 بسوخت اما دکان من بسوخت مرا خبر دادند گفتیم الحمد لله از شرم آنکه خود را باز
 برادر مسلمان خوانم و دنیا را حمد گفتیم از آن استغفاری کنیم و گفت دور باشید از
 همسایگان تو که در قرابان بازار و عالمان و امیران و گفت هر که خواهد که سلامت

نامزدین او و باحت بریدول او و تن او و اندک شود و قسم او گواز خلق عسندت
 کن و گفت وینا هم فصول است مگر پنج چیز نمانی که سده حق باشد و آب که تشنگی
 برود و جامه که عورت پوشد و خانه که دران جا تو اندر بود و علمی که بدان کار کنی و گوشت
 بر معیشت که سبب شهوت بود و می تواند داشت با فرزندان آن بر معیشت که از کبر بود و
 نتوان داشت با فرزندان آن زیرا که معیشت ایس از کبر بود و زلفت آدم از شهوت
 و گفت اگر در لبت سانس که در خنان بسیار باشد و بر هر دو خست مرغی نشسته زبان فصیح
 گوید که سلام علیکم یا ولی الله و آن کس ترسد که آن کمر است و استدر راج بود
 باید ترسید و علامت استدر آن کوری است از عیوب نفس و کمر قوس است بی عمل
 و گفت ادب نرجوان دل است و گفت قوی ترین قوت آن است که بر نفس خود
 مالیب آئی و هر که عاجز آمد از ادب نفس خود اندا ادب میسرے عاجز تر بود و گفت حیاء
 و انس بدر دل کند اگر دران دل دروغ باشد فرو آیند و اگر نه باز گردند و گفت در
 دسه که چیزے و گیر بود و پنج چیز ترانه گیر و خوف از خدا و رجا بخدا و دوستی بخدا
 و حیاء از خدا و انس بخدا و گفت مقدار هر مردی در فهم خویشتن مقدار نزدیکی او بود بخدا
 و گفت فهم کننده ترین خلایق آن بود که فهم کند اسرار و قائلت نمسد آن و نه رکند
 دران و صابر تر آن بود که بر حق صبر تواند کرد و گفت شوقی بهترین مقام عارفان است
 و گفت عارف آن است که خوردن دی خوردن بیایان است و خفتن و مسه
 خفتن و اگر بیدگان و میش وی میش غسوق شدگان و گفت علامت زبده کرام
 گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بدانچه گرنگی برود و راضی بودن بدان
 که عورت پدرش شود و نفور بودن نفس از فصول و رسیدن کردن خسلق

از دل و گفت میشن را بهر خوش بود که بخود مشغول بود و میشن عارف خوش است
 که از خود مشغول است و گفته اند که ریاست نبرد همه بدو نیست که فتن هر چه نخواستم از او فتنم
 و گشت هر که بیاید در چشم خلق آنچه در او بود و بقیه از ذکر حق و بسیار از فتن از خلق و از
 اندک صدق است و گفت حسن خلق آنست که نفس را از نجانی و سرخ آنها کشتی بکشد
 و مکافات و گفت از هیچ برادر برید و دشواریان و شک و درست از محبت ارباب
 دار و گفت ترک گناه از سه وجه است یک از خوف و از رخ و یک از رغبت و بشت
 و یک از ترس خدا بنیاد بود که وقت مرگ و میست و خواهم گفت مشغول شد و سبب است
 صحبت خلق از حق گفتم اگر از پیش می گفتی با تو محبت نه داشتی فتنه موصی
 رحمه الله تعالی علیه فرمود بانی ابدال همیشه داشتیم همه گشتند بر سر از صحبت
 خلق و هم بهر خوردن نفس بودند و گفتم هر دل که از وی علم و حکمت و سخن مشایخ
 باز گیرم می پیر و گفت از راستی پرسیدم که راه خدا چگونه است گفت
 هر جا که رو آری خدا است و گفت اهل معرفت آن قوم اند که چون سخن گیرند
 از خدا گویند و چون عمل کنند بر آنست خدا و چون طلب کنند از خدا طالب کنند
 روزی از صدق سوال کردند و بشت و در کوره آتش گ کرده و آهن تافته بیرون آورد
 و بردست نهاد و گفت صدق این است و گفت هر که مداومت کند بیکر دل آنجا
 شادی پدید آید احمد خوارزمی رحمه الله تعالی علیه فرمود نیست و نائب بود تا
 پشیمان نشود بدل و استغفار بکنند بر زبان و از عهده بنیاد بیرون نیاید
 تا بعد بکنند در عبادت چون چنین بود که گفتم از تو چه خواستند و صدق و در هر
 برخیزند و از صدق تو گویم برخیزند و از استغاثت بر نیت برخیزند و بعد از است

انش بود بعد و چنان بعد از حیات بود از مکر است در آن خود و چنان این احوال باید که
 از اولی مشاومت کند از خوف آنکه بیاید که این احوال از دل او برود و از نفس
 حق باز ماند و گفت هر که مایل تر بود به خدا و هر که خدا را دور تر بود و هر
 رسید و گفت رجات خالقان است و فاضل نگارین بر خوف اوقات است
 که نه در هوا فتنه بود و باشد و گفت هر که بدین نظر کند به نظر اوقات و دوستی حق و فقر
 و زبیر از دل او برود و گفت هر که نفس خود را نشناسد او در دین خود در غم و در
 بود و قبل از آن حق تمام پیچیده را چیزی سخت تر از غفلت و سختی دل گفت
 اینبار گریه اگر است داشته اند که از ذکر حق باز می ماند و گفت دوستی خدا و دوستی
 است دوست و هیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و هر که دوست دارد
 که او را چیزی به شناختن او را یاد کند و مشرک است در عبادت انچه غیر حق
 رحمت الله علیه گفت هر که خدمت در و ایشان کند بجهت کم شود و آفرین
 پس ادب و تنها و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست دارد او را
 بدل دیا کنی او را بزبان دهرت بریده گردانی از آنچه که غیر دوست و نزدیکترین
 که بخند آنست که خلق او بیشتر است بگفتند علامت محبت چیست گفت آنکه عظیم
 خود را هیچ چیز از دو کون در دل او و هیچ آفرین و کند او را که خدمت او و آنکه نفس
 خود را عزیز بپندارد آنست آنکه هیچ کس با حق او در آنست موافق او بود و گفت دلها
 حوسب است هرگاه از حق پر شود پدید آرد و زیادت آن او را بر جوارح و هرگاه که از
 باطل پر شود پدید آرد و زیادت آن ظلمات آن بر جوارح و گفت هیچ خواب نیست
 گران تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آزادی است و در تحقیق بندگی آزادی

تمام است یک از سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است گفت بجا داشتن اسماء
والنقات ناکردن بنیسه البقره البقره بخشی رحمة الله علیه گفت هیچ نمی دانم
سرید را مقرر از سفر کردن بر متابعت نفس و پیچ قسا و راه نیافت الا از سفرهای
باطل و گفت حقیقتی فرمود و در باشد اندک بایر و کبایر نیست الا یسان بنی
بی حقیقت و دعوی فاسد و اشارت باطل و اطلاق کردن عبارات و الفاظ
ثم قال المذنبات ان الشیاطین لیوحن الی وایسا هم لیجاولو کم و گفت
هرگز بیکی پس برضای خدای تعالی نرسد اگر یک ذره دنیا در دل او مقدار
باشد و چون بنده صادق بود در عمل جلالت یا بدیش از آنکه عمل کند و اگر خلاص
بجا آرد آن جلالت یا بدو آن وقت که عمل کند و گشت شمشیر را دوست
میتد از آن شمشیر نفس در روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب
کنند که نیابید این در شب است و گفت توکل است که خود را در دریای عبودیت
افکنی و دل در خدمت بسته داری اگر دهر شکر کنی و اگر باز گیر و صبر و گفت عارف را
هیچ تیزه نمکند و همه تیر گویا بدو روشن شود و گفت هیچ چیز نافع تر نیست از عبادات
از اصلاح خواسته و هرگز اندیشه درست شد بعد از آن هر چه برود و از افعال
و احوال درست بود یکی معاذرازی رحمة الله علیه فرمود و در یارش از
صحبت سه قوم یکے علمای غافل و دوم قراء و ملاحین سوم متصوف جاهل و گفت
سه خصالت از صفت اولیا است اعتماد بر خدا در همه چیز و بی نیاز بودن از دهر
چیز و رجوع کردن بدو در همه چیز و گفت هر که اعتبار نکند و بهای نه مستقی مذکر و دانه
نقصت و گفت گمان نیکو بخدای نیکوترین گمانهاست چون با اعمال شایسته

مراقت بود و چون بمعاصی و غفالت بود آرزو بود که او را در خطر اندازد و میباید
 آنکس است که مایل گذارد روزگار خویش بطلاست و جای بنده ندیدم است چنانکه خدا
 کرم است و تا یک گناه برای شرم خدا که خدای میند بر آن کسی که ترک کند بر آن نفس
 و ترس نفس و گفت مرد حکیم بود تا سه فصلت نباشد یک که آنکه در تو نگران نگردد و چشم
 نصیحت نه چشم حسد و در زمان چشم شفقت نه چشم شهوت و در درویشان چشم تواضع
 نه چشم تکبر و گفت چون بنده انصاف خدا و بداند نفس خویش خداست لکن
 او را بیامرز و گفت با مردمان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دینا
 دکان شیطان است نه ملاز و کان و می چیزی نه دردی و دنیا خیم شیطان است
 سر که از دست شد هرگز بهوش نیاید مگر در قیامت در دنیا است و حسرت گفت
 دنیا را در دم کز دم است دست بان کن تا افشوش نیاموزی و گرنه هلاک شوی
 و افشوش آنکه دخل او از حلال بود و خرج او بقی و گفت طلب دنیا حاصل را
 بیکوتر از ترک کردن جائل و گفت درین فرزند آدم هزار عفو است پیر از شرم همه
 در دست شیطان چون اگر نه شود و نفس را از پا عفت دهد آنجا خشک شود و بهوش
 اگر سگی بسوزد و اگر سگی نوریت و سیری نار و گفت هیچ بنده سیر نه خورد تا خدا و نماند
 بر و چیز نیست که بعد ازین نتواند در یافت و اگر سگی طعام خداست و گفتند بر مریز چه
 سخت تر گفته میشنی با خدا و گفت بنگر کن خویش بجای آنکه اگر نفس تو بمساق بود
 چون بر دلق آبی برود دعا اگر بخشد باید همه جا برابر بود و درشت و کوه و بیابان و گفت
 در وقت نزول بلا حقایق صبر کن کارا گردد و در وقت سکا شفه مقد در حقایق رعدا
 بنماید و گفت یا خوی چو که نصیحت زبان دارد و مقدار یک دانه دوستی باز مفتاد سال

[illegible]

گفت آفت موسی آن در محبت کودکان و در معاشرت اعدا و دشمنان نیست زبان اش
و گفت تو سیکه میدانی که خدای ایشان را می بیند پس ایشان نیستند هم دارند که از
مهابت نظر بخیر می کنند چرا که وی فرموده است و گفت ایشان از خلق نرقد
یا فت خلق است و یا است بر قدر شاخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و پس رسیدند
از محبت گفت محبت را ثوابی و زول نیست تر بود و شفقت و صحت اوقات خدای را
بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دارد و نهان داشت طاعت گفت
عزیز ترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند جهد می کنم تا به یا از دل خود دور کنم
بزن و نگیزی آید و گفت اگر خدای را بچشم باطله نمی بیند که باز در قیاس و باها که طلب
مقدور کند و بنگاشد و بجز و خود را معذور کند که از اندوختن بودیت آن است که
بنده او باشی در هر چیز و هر کس نباشد آواز اهل عبادت کرد و او را اهل انحصار
رحمة الله تعالی علیه علیه گفت هر که احوال و افعال خود را هر روز نمی بیند
نیز آن کتاب و سنت و خواست خود را نمی بیند و از او از دست هر روز آن نشود
پرسیدند و لی نظایر موسی چه سخن گفت اگر سخن گوئی آفت سخن بجز این هر چند توان
خاموش باشی اگر چه بمرئوس باشد و خاموش اگر راحت خاموشی باشد از خدا و خواهر
تمام و چند مرئوس و در سخن و گویند گفت بودیت همه ترک هر چه سرانجام بگوی و ملازم
باشی پس منی را که ترا بدو فرموده اند و در پیشی بفرست خدا شکستی گفت بنده کردن او
نشان دوستان آنکه ندی که بجز ترند و نشان آن نشاء و شو میانی چنان محبت و زود
از دنیا که از وی خبر نیست نهانند که آن خلایق و طوی بود و در ترند و دوی آنکه از او را
تو نیست که از آن داده باشند و او از آن تمام برگرداند گفتند نه نازل کیست

گفت آنکه آنفس خود را خلاص طلبد و بخیل آنکه در وقت آفتاب خود را بیاریزد
 کند و انیاری آنکه مقدم را بری نصیب برادران بنسب خود در کارهای دنیا و
 آخرت و کیم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بخدا
 و میکودید را بخدا و او را مقرر است و لازم گرفتن سنت و قوت طلال و در کمالین
 رضا در خود نگه داشتن بلکه شد و قوت چراغ دل است آنچه از خیر و شر است و راو
 بدان توان دید و قدر درست نیاید تا دادن و دینا دوست ترا از گرفتن ندارد و هر که
 همیشه فضل خدا بیند بر خویشین امیدوارم که از بالکان نباشد و قاضی بین اعمال
 مراقبت خویش است با خدا و آنکه فعل خود را بدو منسوب و راست و هر که داند که
 او را خواهند برگزید و حسابش خواهند کرد و از مواصی اجتناب نمایند و از شر
 خبری دهد که من ایمان ندارم بیست و حساب و هر که خواهد دل او شواضع شود
 گوید محبت سالکان باش و خدمت ایشان را ملازمت کن و گفت روشنی تن
 بخدایت است و روشنی جان با استقامت و گفت تقوی در طلال محض است
 و بس و تصوف همه دوست و گفت عمل که شائسته بود آن را بر تو فراموش کنند
 و گفت نابینا آنست که خدای را انداند و زمین را بخدای و بینا آنست که
 از خدای بود نظر او بر مکنونات کی از و میست خواست گفت با انی لازم یک
 در باش تا همه در بار تو کشایند و لازم یک سید باش تا همه سادات ترا گردن دهند
 و روزی در بغداد رفت اکابر آنجا از فتوت سوال کردند گفت شما گوید عین فرمود
 فتوت نزد آنست که فتوت از خود زنی و آنچه کرده باشی بخود نسبت ندهی گفت
 نیکوست اما نزد من فتوت آنست که انصاف دادن و انصاف ناپلیندن

چین گفت در مثل آری دای اسماینا ابو جعفر گفت این بمن راست نیست یا جعفر
 چون این بشنید گفت بر خیز دای اسماینا که زیادت آورده ابو جعفر بر آمد
 و فریاد او در جوان مروی حمد و ن قصار رحمة الله علیه گفت هر که محقق نبود در
 مال خود از حال خویش خبر نتواند داد و گفت محبت با صوفیان کیند که زشتیها را
 نزد یک ایشان غمناک بود و یکی را پس خطری نبود تا تر ابدان بزرگ دارند تا تو
 بدان در غایت نفی و هر که در سیرت پای سلف نظر کند تغییر خود بداند و گفت محبت
 است که خود را پیشانی بینی و گفت بسنده است آنچه تو میپرسی باند باستانی بے رنج
 اما رنج در غلبه زیاد است و گفت هر که بپندارد که نفس او بهتر است از نفس فرعون
 او کبری آشکار کرده است و گفت بلاست ترک سلامت است و اگر مستی را
 می بینی که می خشد و می رازد است نه کنی نباید که همان بلا پیش از آن که در پی رسیدن از سلامت
 گفت راه آن بخلق دشوار است و خلق آماطی بگیرم رجای مرجیان و خوف
 قدریان چیست ملاطبی بود یعنی در دنیا چندان رفتی که مرجیان ملاست کند و در
 خوف چندان سلیک کرده که قدریان را همیشه نشان ملاست باشد گفت من
 نیک خوئی ندانم مگر در سخاوت و بد خوئی را نشاسم الا در غسل و هر که خود را ملکی
 و اندک میل بود و تواضع آئینت که کسی را بخود محتاج نبینی نه دیرین جهان و نه
 دیران جهان و هر گاه که تغییر تواضع را ترک کرد همه خیرات را ترک کرد و اصل همه
 در دو بسیار خوردن است یافت وین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که کار
 خود بخدا باز گذاری بهتر از آنکه بحلیه و تدبیر مشغول شوی و گفت جزع نمند بر مصیبت
 مگر کسی که خدا را شکر داشته بود منصور عمار رحمة الله علیه بارون رشید

پرسیده که عالم ترین خلق کیست و جاہل ترین که بود گفت عالم ترین خلق صلح تر است
 او و جاہل ترین این خاصه فرمود که مردمان دو قسم اند یا بخود عارف بود یا بحق
 آنکه بخود عارف بود و تلاش بجا ببرد و یا نسبت بود و آنکه بحق عارف بود و شناسش
 عبادت و شب رنای او بود گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی
 و زبان را بکام بدار تا از غرر خواستن ببری احمد عاصم الاساطیر رحمه الله تعالی
 عنه فرمود خلاصه است محبت آنکه عبادت آنکه بود و خلوت او بیار و خاموشی
 او پیوسته چون در ونگارند و در بنید چون بخوانند نشنود و چون مسیت رسد اندود
 نکند و چون خوابی رسد شاد نه گردد و از کسی نترسد و کسی میدندار گفت تو
 شاق خدای گفت نه شوق بغایت بود چون حاضر شود کجا شوق بود گفت
 علامت خوف گزیر بود و علامت استار بطلب و گفت هر که این تر بود بر نفس خود
 پلاک شود و گفت نشان آنکه معرفت بنده نفس خود را نداند که چنان بود و اندک
 خوف و هر که بجا عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر ضالاج دل جوی یاری
 خواه بروی بجا داشت زبان گفت نافع ترین اخلاص آنست که دور کنست از
 تو قطع و جوین و ریا و گفت طاقت بر حمل زیا لکار آنست از غیبت بر حمل
 و یقین نور نیست که شایده میکند آن بیکه اندر آنست و اخلاص آنست که چون عمل
 کنی دوست نداری که ترا بداند یا دوستد و برگ و از نزد طلب کنی تو ابل خیرش
 آنچه کس گر از خدا نرسد و چنان دان که کسی نیست در رشتن زمین بخیر تو دور
 زمین آسمان خیر او و دانسته دل جمع است منقشینی از دل صلاح و خواندن
 قرآن و حق داشتن شک و تر شب و روز آنی وقت بخیر نقل آنست که

سی و شش کس از صواب وی جمع شدند و سفره نمازندان اندک تو و شش
 بارہ بارہ میگرد و چراغ برگرفت چون چراغ او روند پارہای سر جاسے
 و در کسی بخند و بقصد ایشا مریدان را چنین ترسیت کرده بود بعد الرحمن حسین
 رحمتہ اللہ تعالیٰ علیہ فتح موصلی را گفت چهار چیز بیش من است
 چقم و زمان و دل و ہوا بچشم جاسے منکر کہ نشاید و زبان جبرے گو کہ خلق
 بحالت آن دارند و دل بجا ہزار درخشاں و کبر بر سلمان دہوا نگاہ دارد
 سر و بیج مگو و اگر این چہار باین صفت باشند خاکستر رسب باید کرد
 گفت دلہا موضع در است چون با نفس صحبت داشتند موضع شہوت شدند
 و شہوت از دل بیرون نہ رود مگر از صبر سے متبرک کنند و پاستوقی بی اثر اند
 گفت اندوہ کن مگر بچہ سے کہ فردا ترا مضر ہے بود و شاد مباحث الا بچہ سے
 کہ فردا ترا شاد کند و ناخ تین خوف آن بود کہ از مصیبت باز دارد و فائدہ
 دائم کند و فکرت را لازم نگردد اند و بقیہ عمر با جنید بغدادی رحمۃ اللہ علیہ
 فرمود کہ اگر میری کسی یک سخن پر است نہ گفتے اصحاب چہ کردند و آن
 سخن آن است کہ از رفیعی علی رضی اللہ عنہ پرسیدند کہ خدا سے را چہ شناسائی
 گفت بدانکہ شناسا گردانیدہ بودم و خداوندی است کہ شب و روز بتواند بود
 بہیچ صورتی و او را نتوان یافت بہیچ حسی و او را نتوان متوان کرد بہیچ
 خلق کہ او نزدیک بہت ہر چہ حواس و دور است از نزدیکش و بالاسے
 ہمہ چیز است و توان گفت کہ تحت او چیزی است و اویست چون چہ سے
 نیست از چہ سے و نیست از چہ سے و نیست بچہ سے سبحان اللہ آن

نہابی آئی دوسرہ

خدا یکبارہ چنن است جنین نیست پیچ پیوز ز قیام او اگر کسی شرح این سخن در
 مجلد ہر آید فہم من فہم و گفت اگرین ہزار سال ہریم از اعمال یکند رہ کمر گنہ
 گمر کہ مر باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت کہ اہل آسمان و زمین بسین گشتند
 باز چنان شدیم کہ من ہر غبت ایشان کریشم اکنون چنان شدیم کہ نہ از ایشان
 خبر داریم نہ از خود و نہ سال بردارند نہ شستم و پاسبانی کردیم نہ مال مرا
 بچا بداشت اکنون بہت سال است کہ نہ از دل خبر داریم نہ دل از
 من بگفت درین راہ قاطعان بسیارند و بر راہ تہ اقمی اندازند دام گیر و شتر بچ
 و آہم و دام لطف و از انہایت نیست مرد باید کہ فرق کنند میان ہر سہ
 و اما گفت چون قدرت معائنہ کرد و صاحب آن نفس بکراہت تو اندزد چون
 غلبت معائنہ شود از نفس زدن منع کند و چون بہیت معائنہ شود استجا کہے کہ
 نفس زندہ فرگرد و گفت نفس کہ با فطر از مردن بر آید جملہ حجابا و گناہان کہ میان
 بندہ و خداست بسوزد و گفت خاک آن کسی کہ او را در ہمہ عمر یک ساعت
 حضور بودہ است و شرف ترین نسبت با و بلند ترین آن نیست کہ با فخرت بود
 و رسیدن تو خیر و گفت میان بندہ و خدا چہا روزیاست تا قطع نہ کند حق نہ رسید کہے
 دنیا و کشتی او رہا است و یکی آریان و کشتی او دور بودن است و یکی اہلبیس و
 کشتی او فیض و یکی ہوا و کشتی او محالفت و گفت در میان ہوا جس نفسانی و ہوا
 شیطانی فرق است کہ نفس پیوزہ الحاح کند و تو منع کنی و او مبادت می کند
 اگر چہ بعد از بدتی بود تا وقتیکہ مراد خود رسید اما شیطان چون دعوت کند بخلائے
 اگر بخلائے کنی او ترک آن دعوت کند و گفت اہلبیس مشاہدہ نیافت در عادت

و آید بشاید و هم که در ذرات گفت حاکمیت نیست چنانکه در ازل وقت
 لیکن اشارت می دهد بر آنکه در آنکار که رفته است حقیقت گفت کند و چنانکه
 رفته است گفت مردان بپیرت مردان اند نه بصورت گفت اساس آن است
 که بر نفس قیام کند و گفت مائل بودین از خدا خست تراست از آنکه در آنکش
 شدن و گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از بودیت بر تو هیچ باقی مانده بود
 و گفت نفس هرگز با حق گفت نگیرد و هر که نفس را بشناسد بودیت بر وی آسان
 شود و هر که گوید الله بی شباهت در دفع زن است و هر که بشناسد خدا را بر گزیند
 نشود و هر که خواهد نادان او بیایست مانند تن او آسوده دل او بر یافت که از
 مردمان جدا باشد که این پرانه دشت است و فرزند آن است که تنهایی اختیار
 کند و هر که علم و مقین رسیده است و یقین بخیر و بد و عمل و بد و بد و بد
 را خلاص و احاطه بر شایده او از این بایگان است و اگر چه در ملک کس را بود زبان
 نبود و اگر شیرش یکدانه فرما کند زبان دارد و مرد صادق به نیاز بود از مسلم
 عالیهال بگفت چون حق تعالی بر روی نیکی خواهد بود و پیش منو بیان انگیند و از
 قرآن باز دارد و نشانید که مریدان چیز است آموزند که آنچه در سار بجای آید و فایده
 و دل هو الله تمام است و هر مرد که زن کند و علم نویسد از و بیچ نپساید و هر که بیان
 خود و خدای تعالی تو به و طعام نهاده است از و مناجات هرگز نیاید و خواست هر چه است
 یکے خاطر است از حق که بنده را دعوت کند حق و خاطر است از نفس که دعوت کند از نفس
 نفس قییم بر نیاید تا طاهر است از شیطان که دعوت کند و حسد و عداوت و خاطر است
 از یک که رغبت تو شد بخداست عبادت حق و گفت و چراغ مار فاست و بیدار کنند و

بزرگ کنند و فافلان و گفتند بمبت اشارت است از خدا و اثرات اشارت
 خوش و وقایع اشارت و نیست تن اشارت شیطان و شهور اشارت نفس
 و امور اشارت کنونی و تمام بر گزیده است و است و است که اگر چه نصیحت رود
 و است و گفت هر که است است او دنیا است و هر که ارادت است نامینا است
 و گفت ابتناع چهار بزرگ است است که نهایت ریاضت این است بهره
 دل خود طلبی لازم حق مینی و هر که در موافقت تحقیقت رسیده باشد از آن ترسد
 که خدا از خداست و است و دیگر مقامات به شواهد است هر که مشاهده
 احوال است او رفیق است و هر که مشاهده صفات است او سیر است که سرخ
 آنجا رسد که خودی بر جاس بود در شبانه روزی هزار بار بیاید و مرد چون خانی
 شد و نمود و مقامی حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام
 صدیقان اشارت است بشایده و اول چپ که ظاهر شود از احوال اهل احوال
 خالص شدن افعال ایشان بود هر که اثر خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود
 و صوفی چون زمین باشد که همه پیدی بروی افکند و همه نیکوئی از روی بیرون
 آید و تصوف از صفا است هر که گزیده شود از ماسوی صوفی است و صوفی آن است
 که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود از دنیوی دنیا و بجا آورنده فرمان
 خدا بود و سلیم و چون سلیم اسماعیل و اندوه او چون اندوه داود و نصیر او
 چون نقره عیسی و صبر او چون صبر یوسف و شوق او چون شوق موسی در وقت شتاب
 و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوات و السلام و گفت تصوف آن است
 که ترا خداوند از خود بیسازد و بخود زنده کند و گفت تصوف آن بود که با خدا باشی

بے غلاوه و عارف را عالی باز ندارد و منترقی باو ندارد و عارف است که در درجات
 سیر کرد و چنانکه مسیح چیز او را عجب میگرد و در باز ندارد و گفت منزه نشوئی است
 بخدای تعالی و منزهت که خداست یعنی هر که نهدار که عارف است مکرر است
 و منزهت و وجود جمل است در وقت حصول علم تو گفت زبادت کن گفت با عارف و
 مروت او است و گفت علم آن است که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکرر است
 و علم با اثبات غیر است و آنچه موجود است در اصل مکرر و غیر است و گفت توحید خدا
 منزه داشتن قدیم و بود و در حدیث یعنی دانی که اگر چه سپیل در دریا باشد اما نه دریا
 باشد و گفت هر نسبت که نبوی بود چون عوض بر خیز و محبت درست نشود و گرد زبان
 و دین آما چنان دین که یکدیگر را گوید که آتی من و چون محبت درست نشود
 شرط ادب بیفقد حق قیاسه تمام گردانیده است محبت بر صاحب غلاوه و گفت
 محبت افراط و تفریط است محبت و گفت محبت خدا بخدای متوالی رسیدن با چنان در راه
 او بخاوت نه کنی و این با فتن بود عذاب و اعتماد کردن بر آن خلل است و سخاوت
 و ابل این در خلوت و مشایخ است چیز را گویند که نزدیک تمام کفر مایه ایشان و احوال
 خویش بدان مزید یابند و هر چه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشایخ غرق
 است و جبر بلا که او جز زنده نگینده همه است و مشایخ میراننده همه و مشایخ
 اقامت بر عیبت است و از او عبودیت بشر را که خود در میان هیچ نبینی و مراقبه
 آن بود که ترسیده باشد بر فوت شده و رسیدن در حق نیست به میان مراقبه و عیبت
 مراقبه و انتظار غائب است و اقامت است از حضور شاید و است و است
 چون فوت شود بر کفر و توان یافت و هیچ عزیز تر از وقت نیست و هیچ چیز را اولی

بیمیش

三

[illegible]

و گفت: طبیعت و شغقت و محنت با فاسقان نیک نمی آید از آنکه باستان
 بدخوی و حیا دیدن آلاست اوست و دیدن تعصیر خود پس ازین هر دو حال محالی
 نماید که آن را بخواهید و گفت: عنایت پیش از آب و گل بوده است و حال چیریت
 که بدل فرود آید اما دم نبود و در مواقع اختیار است و نیز آنکه بلار را نیست شمرست
 و گفت: فقر و بیایی بلا است و فقر خالی شدن دل است از اسکال و خوف
 آنکه ترک کنی هنوز از خوف و ترک عملی گیری بغیر شوق و گفت: ضوم نفس از طریق
 است و توبه راسته معنی است اول ندانست دوم شنیدم بر ترک نما و دشت
 سوم خود را پاک کردن از مظالم و غفرت و گفت: حقیقت از گرفتاری شدن و اگر
 است در ذکر و ذکر و شایده مدکور و این بودن مزید را از ذکر کتاب نموده اصل را
 کفر و تصوف نشانی کردن دل است از هر جهت خلقت و معارف است از طبیعت
 و فرود آمدن بشریت و توبه کردن از دواعی نفسانی و فرود آمدن از رطوبات
 روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و چهار داشتن پنجه اولی شراک الله بعبادت کردن
 حمله است و توانجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیاپی بر شریعت و تصویقان قوی
 اند و هم جدا و جدا که ایشان را ندانند الا خداوند تعالی پرشیدند از همه زشتی ها
 صوفی را چه زشت تر گفت بکل سوال کردند از توحید گفت: آنکه تا همیشه نگردد
 در زوی رسوم و ناپیدا شود در وی علوم و خدا بود چنانکه بود و همیشه باشد یعنی نفس
 اگر در راه نیاید باز گفتند که توحید چیست گفت: صفت بندگی همه دولت و عجز
 و ضعیف و استکانت و صفت خداوند همه عز و قدرت هر که این جدا تواند کرد
 با آنکه کم شده است بود خداست با تریبند از توحید گفت: یقین است گفتند چه بگو

گفت آنکه شناسی که حکایت و کمالات خلق افضل خداست کسی را باز و شرکت نیست
چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از فنا و بقا گفت بقا
حق است و فنا نادون او را و گفتند تجربه چیست گفت آنکه ظاهر امر تجربه بود و از
اعراض و باطن او از غرض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات بحسب
بدل صفات محبت باشند سوال کردند از انس گفت انس آن بود که حشمت بر خیزد
سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجه است تفکر است در کلمات خدا و از
سفر است زاید و تفکری است در بلا و نعم از محبت زاید و تفکری است در زرع و خدا
و خدا بسیار و از وسعت زاید و تفکری است در صفات نفس و احسان خدا با نفس
از و حیای زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون
بنده جماله شیاء ملک خدا بنید و پدید آمدن جمله از خدا بنید و قیام جمله بخدا بنید
و مرجع جمله بخدا بنید چون این همه در تحقیق بود چه صفوت عبودیت رسید و باشد
سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که از قبیل انتظار می کند آنچه از وقوع
او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکه از شبنجین که ترسد و خشد سوال کردند
از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان است و
صادق آنکه در احوال و عین که شنیده باشی و ندیده باشی و عینان یابی که بخواهد
خبر او بتو رسد و باشد و صدیق آنکه می رسد به صدق او در احوال و
افعال و احوال سوال کردند از خلاص گفت فنا نیست از فعل خود نفس و
اخلاص آن است که بیرون آری خلق را از موانع نفس یعنی رغبتی را نیست
یکند برسد به خداوند گفت چشم زداشتن شکیب است و بر سر نفس و شفقت

برین است که لطیف و زحمت آید، بی آنکه طلب کند، بلیقان برایشان نیوی
 که طاقت ندارند و نمی گوئی که ندانند و حشمت آن است که از تن عزت گیری
 است بجزین خلق نیست گفت و درویشی است رافعی و مجتبی، ماسکه دایم که برنگی
 که با تو کرده بود و فراموش بود گفتند هیچ فاضل تر از گریستن هست گفت گریستن
 بر گریستن گفتند مرید کیست مراد چیست گفت مرید و بیاض است بود در عمل و مراد
 رعایت حق بود گفتند راه بخدا چگونه بود گفت دنیا را ترک گیر سعی راه یابی
 و خلاصت هوا کردی بخش بویستی و گفتندی گوئی که حجاب است لغت و حق و دنیا
 گفت این سه نام است و فاضل نیز نه است و بی طاعت و وید ثواب و قید کرا
 و گفت زلت عالم سبیل است از حلال بحرام و زلت را نه میل از بقا بقنا و زلت
 مارت میل است از کیمیم به کرامت گفتند فرق چیست میان دل مومن و منافق
 گفت دل مومن در ساعت هفتاد و بار برگردد و دل منافق هفتاد و سال بر یک حال
 ماند عمر بن عثمان یکی رحمة الله علیه فرمود و بگوید که همیشه کنی از فکر
 کردن در چیزه از غفلت خدا را نشانده و در چیزه ای از صفات خدا که تفکر
 در خدا می نیست است و کفر و قصوت آن است که بنده در هر وقتی مشغول بحیرت بود
 که در آن وقت اولی تر بود و گفت خیر در ایشان بود با حق تعالی و گرفتار بلا با خوشی
 و آسانی ابوسعید خدری رحمة الله تعالی علیه فرمود چون بنده بخدا رجوع کند
 و بعلی بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود و فراموش کند نفس خود را و ماسوسه الله
 را اگر او را گویند اگر بگویی و چه خواهی او را تو بشت از آن نبوده که گوید الله را این
 عبادت حیران بخشن او است که گفت ان جددین الی مد یقین بالله و یسکن

فی قرب الله و تقرب فی نفسه و ما سوی الله فان قلت له من این است نای شمی ترید
 که کن از جواب خیر الله و گفت سالها با صوفیان بودم هرگز میان من و ایشان مخالفت
 نبود زیرا که هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت مرا خبر کردند میان قسب و بعد
 من بعد را اختیار کردم که طاقت قرب نداشتم چون اتمان علیه السلام را خبر کردند
 در نبوت و حکمت و حکمت اختیار کردی و فرشت برایت جواب دیدم که ای آسمان
 فی آینه پر سید نیکه صدق چیست گفتم که الوفاء بالله و گفتند صدق تو شی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را دیدم پس بود که مرادوست داری گفتم معذره
 فرمای که دوستی خدا مرا مشغول کرده است از دوستی تو فرمود که خدای را دوست
 داری و مرادوست داشته بود و نیز شی طبع را دیدم عصاره گفتم تا او را نیز هم با
 آواز داد که او از عصاره سرد از نوری ترسد که در دل باشد گفتم شما را
 چه نیستم شما بینداخته اید آنچه من مردمان را بدان می فرمایم گفت آن چیست
 گفت دینا باز گفت مراد شما لطیفه است که بدان مراد خود بیایم گفتم چیست
 گفت باکو دکان نشستن روزی پسرم وفات کرد در خواب دیدم گفتم مرا دوستی کن
 گفت ای پدر بر بدولی با خدای بیامانه سخن و بر روزی در بیایدی که گشتی غلبه کرد
 نفس گفت از خدا طعام نخواه گفتم کار شوکلان نیست گفت صبر خورده قصه کرده
 تا صبر خواهم عصمت حق مراد یافت آوازی شنیدم که کسی میگویی این در رسیده
 میگوید که من بدو نزد یک ام و مقرر است که ما آنکس را که سوی من آمده
 تا از قوت و صبر بخورده و عجز خود پیش می آرد و پندار که نه او را داد
 طعام و صبر غیر است بخواتکی آنها محبوب شد و روزی در یک

گفتم

مرتب بویته: خبره آو بجه گفتم سیاهی او بقیاست اما است او بقیاست که وید
گرم گفتم ار رسید گفتم چون در مجمره می نگرم گفتم از طالب ملان ست بیابا برسم
ای کیان ست گفتم ای جوان ماه بخدا چیست گفست و باست ماه جوان ماه عوام ترا از
ماه محاسن چه کار که خبر ناری و ماه عوام این ست که می پرستی و نماست خود را است
و صولت حق می نمی مجمره را آلت محاب می شمری اتو سید گوید استی عجب آنکه
در هر خدای را محسن بداند چگونه دل درو سپارو که در لیا محول اند تر دوستی
محسن و گفت و تمنی فقر بعضی با بعضی اند غیرت حق بود که با یکدیگر آرام نگینند
و زود اندازد که ایشان را در هیچ کار داری بود و لابد و گفت هر که را دوست دارد در
و که بر روی کشاده گرداند چون بنده و زود کردت با است در قوت بر روی کشاده
کنند پس در هر استی فرزند است قزو و زود و جلال و عظمت کستون گردانند و اما
فانی شود از خود و باقی ماند او و در حفظ خداست افتد و گفت اول
مقام اهل معرفت پیغمبر است با نقی این سرور است با نقی این پس فانیست با نقی
پس بقاست با انتظار ز سر هیچ مخلوق بالا ترا زین اگر کسی گوید پیغمبر علیه السلام
رسید گویم رسید آما در غور و غمیش و گفت هر که گمان برد که بجه بر وصل حق برسد
او خود را در هیچ بی نهایت افکند و هر که گمان برد که بجه بر وصل حق برسد
خود را در مقام بی نهایت اندازد و گفت تنها فانی بنده باشد از دوست بندگی
و بقا است بنده باشد و حضور الکی و فناست شایان است حق و بقا
حضور است با حق و حقیقت قرب پاکی دل است از همه صیر فانی رام دل است
با خدا بی خالی و اول تو حید فانی شایان است از همه صیر فانی مراد و بخدای باز گشتن

نبی بگفت و گفت و رفت تا رسید به است یاری می خواهد از همه چیز و چون برسد متعنی
 بود از همه چیز و به وقت آن کرد و در همه چیز و تعقیبت آن است که به آن حس
 است پس نتوانی کرد و به چیز هیچ چیز من توانی یافت گفتند عارف را اگر می بود
 گفت تا که در راه باشد چون به تائقی قریب رسد طعم وصال چشید گریه زائل
 گردد و گفت عایش زاهد خوش بود که بخود مشغول بود و گفت متعنی عظیم آن است که
 او را هیچ نیست بود جز خدای تعالی و توکل اعتماد دل است بر خدای تعالی
 و نیز توکل اضطراری است بی سکون و سکونی بی اضطراری بی متوکل چنان مضطرب
 شود در نیافت که سکونش نبود یا سکونش بود در قریب یافت که هرگز حرکت
 نبود و گفت هر که محکم کند دل آنچه میان خود و خداست به تقوی و مراقبه و کثرت
 و مشاهده نتواند رسید و گفت غرض شوی به بنای عبودیت که منقطع است از نفس
 و ساکن است با خدای تعالی پس بداند که چون است که حق تو را بگردان بدو و ایشان
 نمی رسد گفت از براسه سه چیز گوی آنگاه آنچه ایشان در این حلال نبود دوم
 آنگاه موافق نباشد بر آن سوم آنگاه در ایشان بلا را اختیار کرده اند و گفت
 علم آن است که در عمل آرد و یقین آن است که بگیرد و ترا ابو الحسن نوری
 رحمه الله علیه گفت عبودیت مشاهده ربوبیت است و تصوف نه علوم است
 نه رسوم اگر علوم بودی بتعلم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بپایه بدست آمدی
 بلکه اخلاق است تخلّوا باخلاق الله تعالی و تخلی از خدای مردن آمدن نه بر رسوم
 دست و پدنه بعلوم و گفت تصوف ترک جماله فیه بای نفس است پس بر انقیاد
 حق و تصوف آزادی است و هر آزادی و ترک کثافت است و سخاوت و دوشمنی

من

دینا است و دوستی مونس الی عثمان جیری رحمة الله علیه فسه بود و در تمام نشو و نما در دل او چهار چیز برابری کرد و معطای و ذل و عز و کفایت عزیزترین حبیب است عالم که سخن او از عقل بود و در پیری که او را طبع نبود و معانی که صفت حق کند بی کیفیت و گفت: فضل ما در طریقت خاموشی است و بلند کردن بعلم خدای تعالی و گفت: غلات سنت بر او ظاهر علامت بسیار باطن بود و صلاح دل در چهار چیز است در حق تعالی و در استقامت و غیر خدا و تواضع و رتبت و گفت: هر که زاهد شود در نصیب خویش از راحت و عزت و ریاست دلی فارغش پذیرد آید و رحمت بر بندگان خدا نازل کند و گفت: خوف از صلا اوست و رجا از فضل او و خوف ترا بخدا رساند و عجب دور گرداند و صابرا نکه شو کرده بود بکار کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از مسکن و اخلاص و اهل تواضع سه چیز است از آنکه نبده از جبل خویش یا کند و از آنکه در گنا خویش یا کند و از آنکه از اعتیاد خویش یا کند بخدا و یقین آنکه اندیشه قصد کار فردا اندک بود و گفت: هر که وحشت و غفلت نچشیده بود و جلالت الهی نیابد و تفویض آن بود که طایفه که ندانی به عالم آن بداری و تفویض مقدمه رضا است و الرضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و بی ترسی و نباید که مردود باشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و امید داری که مقبول باشی و گفت: حقیر داشتن خلق بهاری است معصی که هرگز دوانه پذیرد و اصل عداوت سه است طمع در مال و طمع در گرامی و داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن بود که نفس را در آن حلقه نبود و در هیچ حال و این اخلاص عوام باشد و اخلاص

بیتها آن بود که اگر در این بار دست راست بدارد گوید که از چپ می آید و
 از چپ استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در هر دو
 دست که از یمن چشم نهاده ابو عبد الله جلیب از دست چپیت خوابست گفت
 که من کار منی درین یاه بذل روح است اگر این نه خواهی که در تیرت صومندان
 مشغول بشو خواه این عطار رسته الله علیه فرمود بهترین عمل آن است
 که کرده اند و بهترین عالم آن است که گفته اند هر چه بخت اند گوئی و هر چه بخت کرده اند
 بکن و گفت هر دو را که جویند در میدان علم جویند یا در میدان یکست یا در میدان
 تو میدانی که درین تسم میدان بنویس از دین او که است که گفت دعوی که کردن
 در خدا و شهادت کردن بخدا و سخن گفتن از خدای ابرصفاست دروغ ندان است
 گفت نفسهای خود را در بر آید بخواه نفس مرگ کن بعد از آن هر چه خواهد آن کن و فضل
 طاعتات گوی و آشتین حق است بر او اقامت و گفت اگر کسی هست سال تمام
 در لقاقت زنده و درین مدت بر آن نفع بر آردی کسی که در او در فاضل بر آرد آنکه
 شصت سال عبادت با خالص کند و از آن نجات نفس خود و طلب و هر که خود را از این
 بدست آید به دار حق تعالی اول او را بنور معرفت منور گرداند و گفت به هیچ
 مشکلی نیست بر تر از او نیستی و از آنها در اخلاق و گفت صحیح ترین عقیده عقلی است
 که موافق توحید بود و بدترین طاعت آن است که از روی غیب خیسند و بدترین
 گناه آن است که پس از آن توبه در آید و آرام گرفتن با سیاه معرور شدن است
 و است با دین بر اعمال بنیدن از محول احوال بود و گفت به هر که اول با فضل
 در نیست بود بخدا رسید و هر که که از این است شود یا خیر شد و هر که که

و زبیدی صاحب لغت نفیس چنان بود که زبانش از کار شده بود و رفتی مانند و زبیدی
 صاحب بیت بتعلق شدن نفس آن بود که اگر در آن بیت نفس زنده لاک شود چنانچه
 لایق اللہ وقت و گفت بل چنان است علم معرفت و علم عبادت و علم جمودیت
 و علم بندیت و گفت و جدا انقطاع او صاف است تا نشان ارادت نشان بند
 اند و بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان تادب و علام الغیوب
 و گفت زبیدی گزین بیت است و چنان چون ازین هر دو دور منانند از یکدیگر
 دور نماند و گفت عقل آلیت جمودیت است نه اشراق ربوبیت و توکل حسن التجا
 است بخداے تعالی و صدق افتخار بر و توکل آن است که ناشدت فاقه
 در تو پدید آید مسیح باز نگیری و از حقیقت سکون بیرون نیائی و معرفت را
 ستم کن بود و حیاء و تهیبت و آتن و اخلاص آن است که خالص بود از آفات و تو
 قبول حق بود و تقوی ظاهریت و باطنی ظاہری منکاد داشت حدیث است و
 باطنی اخلاص و نیت پر بسند از تہداسے این کار و انتہای چہ بود و گفت بتدلیش
 معرفت و انتہایش توحید و گفت ادب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو
 داشته اند گفتند چگونه بود و گفت آنکہ معاملہ با حق با ادب کند چنان و آنکارا
 گفتند از طاعت کدام فاضلہ گفت مراقبت حق بر دوام گفتند کہ شوق چہ بود
 گفت سوختن دل بود و بارہ شدن جگر بر رسیدن شوق بر بر و با محبت گفت محبت
 زیر اکہ شوق از خویش و با آفتاب خود گفت کہ درختہ مرویچ بلند تر گردد یعنی گفتند
 بکثرت صوم و بعضی گفتند بدادست صلوات و بعضی گفتند سبب بدہ و محاسبہ
 موازنہ بدل مال گفت بلند می نیافت آنکہ یافت الا بخوے خوش بیکار پاسے

و تا بعت کردن دزدان و شر و طغمانه منست و توکل آرام گرفتن بود بران بسته
 خدای قیاسه ضمان کرده است و آنچه کفایت است نیز خدای بیخ است و شوق
 و رنج در زیاده طلبی است و گفت اینده است در دنیا و چیز صحت فقیر و صحت
 یوسف اسباط رحمة الله علیه گفت غایت تواضع آنکه هر که را بیمنه
 چنان دانی که از تو بهتر است و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی و رفیق کنی
 با کسی که فروز بود و بزرگ داری آن را که بالا تر بود و در رتبت و اگر زریل بیمنه
 احتمال کنی خوشم نیست و خوری و هر جا رجوع بخدا کنی و در دنیا نگران تکیه کنی و هر چه
 رشد شک کنی و گفت محو کند شغوات را از دل و مگر خوفیکه مرد را بر نگیزد و بی احتیاط
 کند و شوقیکه مرد را بے آرام کند بیکه پرسید از مرغ و فقره گفت جمع جمع گردانیدن
 دل است در معرفت و فقره شرفی گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت
 بر تو فریضه نیست طلب فقره حلال فرض است که طبعه حرام بیج طاعت نمودند
 ابو یعقوب نهر جوری رحمة الله علیه گفت هر که از سیری بطنام بود همیشه گرسنه
 بود و هر که توانگر مال بود همیشه در ویش بود و هر که در حاجت قصد بخلاق کند همیشه
 محروم بود و هر که در همه کار یاری از خدا نخواهد همیشه مخدول بود و عارف ترین آنست
 که تبحر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل برید و اگر داند از همه چیز علم و خلوت
 یعنی دین هر سه ازین هر سه بریده شود بیکه پرسید که عارف تا سیف خور و بخیری
 گفت عارف بیج نه بیند جز خداست تا بروی تا است برود گفتند که دم چشم نگر
 و گفت چشم فدا و ذوال و شکل آنست که رنج و تربیت نمودن خلق گرفتار است
 که کسی را مدح کند زودم اندازد که نه بیند منع و عطا جز از خدای گفت جمع آنست که

در

چ

۷۱

چ

برودن گردانند تا خدایه بماند او نیست شود و گفت این فریبی است که بسیار
 با هنر آینه بگردانند و گفت عزیزترین نسبتی بقرار آن بود که با فقر و تشنگی
 پس چون بینی که فقیرانه فقیر جدا شود این فقیرترین و آن که از علت خالی نیست کسی
 از وی میست خودست گفت پیش کس زدید که از من بشمار باشد و مرا کسی گذارید
 که از شما بشمار باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان خیری
 باین روشیت که خلافت شماست چیست گفت سه چیز است یکم آنکه حق تبارک
 و تعالی در حق او عمل محسوس کند و دوم آنکه قوم و ملایک و ارباب خلایق محسوس محبت صالحان
 روزی کند و از حرمت او شست ایشان محسوس کند گفت عجب دارم
 از آنکه هوای خود بخانه او و در زیارت کند چرا قدم برهنه خود نهد و در سجده گفت
 راحت در خلایق است از آرزوی نفس گفت محبت ایشان است و محبت ایشان
 محسوس است ایشان بر نفسی بقرار بود و بعد از این معاصات ایشان بر چهار سنبل بود
 یکم محبت مردم بهیت سیم حیا چهارم تعلیم و گفت هر چند چون بگوشت خاطر در دنیا بگرد
 تو در وی سنگ که او در طریقت شد و گفت فدای آنست که صافی شود و از بلاهای
 ناپسند شود و از جمله عطا با و گفت ای طاهر ایمان بدقت بی نیازی بود و ایشان جزو
 برقیست حاجت و توبه و دنیا ترک است اگر جوانی ایشان کنی و اگر توانی بخوار دار
 ای طاهر شریف و شریفی رحمه الله علیه پرسیدند که مروت چیست گفت دست داشتن
 از آنچه حرام است تا مرئی باشد بر کلام انکا بین پرسیدند از تصوف گفت که باطنی
 و باطنی است در سخن و از مروت پرسیدند گفت مباحات نیکو کردن و توبه و تقوی و ایم
 بود و از نفس نبود و از هر چیزی اندیزان که الف باطن بود و توحید آن بود که بدانی که ماند

پس از آنکه نصیب و خدایا پس آنست که کرام الکاتین بنوا بند نوشت و شیطان آنرا
 تمام بنوا بند کرد و خودی بر وی مطلع بنوا بند شد و گفتند و توان و توکل چیست گفت آنکه
 زبان از پیش خود خوری و بقیه خیر و نیایست یا رام دل و یزانی که آنچه تراست از
 تو فوت نشود و گفت هر که خود را خوار داشت حق اینست که او را رفیع القدر گرداند و
 هر که عزیز داشت خدای او را خوار گرداند کی را بنوا خواست گفت حق تعالی از فتنه تو را
 نگاهدارد محمد بن علی حکیم ترندی رحمه الله علیه چنان ادب داشت که پیش عیال
 بخود هم پنی پاک نمی کرد و فرمود که چون مردی را نصیب کشید و آداب ظاهر
 بجای آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد آنرا اطاعت مادر دل باریا و وسینه
 منشرح گرد و نفس را و بقضای توحید در آید و بدان شاد شود و لاجرم ترک عزالتی
 گیرد و در سخن آید و فتوحی که در درین راه روی نوره بود شرح دهد تا در السبب آن
 گرمی دارند و اعراض از کتبت و نفس اینجا فرقیته شود و بچویشری از درون او بجهت و برگردن او
 نشیند نفس را بقضای توحید رسید هر را با خبیثت و مکار تر شد از آنکه دل بود و برگردن
 در قید نیاید از آنکه در اول بسته بود و اینجا کشاده و منبسط و اول آن از رفیق
 بشریت آلت خود ساخته بود اینجا از وسعت توحید آلت خود سازد پس از نفس امن
 با شش و گوش و آلتها بر نفس طغیان و ازین آفت که گفتم حذر کند که ازین
 در درون بسته است و گفت هر که را یک صفت نفسانی مانده است چون مکار
 بود که بکدام اگر بروی باقی بود او آزاد نبود و آنرا که آزاد کرده باشند و
 بروی هیچ مانده باشند این کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد
 کرده بود پس آزاد حقیقی او بود و گفت مجذوب را منازل است یعنی را شمس

سپهر

نجوم و جبر و کیمیا و فلسفه بعضی لازماً باطنی است و بعضی را که در مجرای انوار
 که حیطه از تعریف پیش از همه مجربان بود و آواختم الانبیاء بود چنانچه محمد صلی الله
 علیه و سلم خاتم الانبیاء بود و آن مجربان تواند که مهدی بود علیه السلام و درست
 تر نشان اولیا آن است که از اصول علم سخن گوید و بگوید که گفت آن چگونگی بود گفت
 علم ابتدا بود و علم مقادیر علم هند و حساب و معانی و علم حروف این اصول است
 است این علم بر بزرگان اولیا اظہار شود و کسی از ایشان تواند که قبول
 کرد که انیس یا از ولایت او خطه نمود گفتند اولیا از سوشی خاست تر شد
 گفت بے و لیکن آن خوف خطرات بود و در نبود که حق تعالی دو دست ندارد
 که عیش خوش را بر ایشان نرسد و گرداند و مشغول بذكر چنان بود که از سوسال
 نتوان کرد و این مقام بزرگتر از آن است پرسیدند از تقوی و عبادت و جوانمردی
 گفت تقوی آنکه در قیامت کسی دامن تو گیرد و جوانمردی آنکه تو را دامن
 کسی نگیرد و گفت هر که در طریقت افتاد و در اهل بیعت است هیچ از کائنات
 و هر که از چیز برب برسد از وی دیگر نبرد و هر که از خدا برب تر شد در وی دیگر نبرد
 حسن اسلامی دو چیز است یکی دید برب آدم خوف طعیت گفت بر پیچ
 نم کرده غم نباید خورد که هر گم کرد نیست و هر کلاهت دینی باشد همه کارها بے
 دنیاوی بربکت وی آسان شود و اگر محبت دنیاوی باشد همه کارها بے دینی
 وی بشومی آن دنیاوی گردد و هر که بشد کنیا از علم سخن بے زهد در زند تو قنبد
 و هر که بشد کینه لفق بے ورع در فتن گرفتار شود و هر که باوصاف خودیت
 جان بود باوصاف اربوبیت جاهل تر بود و گفت می خوردی که بقیاس بفس خود

حق داشت کسی برگزین توان شناخت و بدترین فصاحت مرد و روشی کبر است و اینست
در یکدیگر که کسی از حق بزرگ که ذات اولی میباید بود و اینست که کسی که علم او به قبل
بود و بسنده است مرد و این میباید که شادی کند او را آنچه زیاده را دست و گفت
حق تعالی ضمن ذوق بندگان کرده است پس بندگان را توکل بید و گفت
مرا نیست کسی را بید که در کسب از نظر و غایت نیست و شکران را که گفت او
از تو منتفع نیست و تشرع کسی تا که قدم از پاکی و پلنگند او ببرد و نه تواند کرد
چون مردی آفت کش که را نگذرد و میباید که بگوید مقبالت است حق و در دم
آنست است بزرگوار او بگوید و راقی از نمدی رحمة الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت
و مانند مال با فتم و شرف و جهان در بسیاری مال و آسایش با مردمان گفت از
روزگار آدم تا این وقت هیچ فتنه ای بهر نشاء که بسبب آیت حق با خلق برسد است
یافت که آنکه از اخلاط که از کفر میباید که نیست خواست گفت که گریه بر کرد و بپای
خود بسکن و کار آدمی بزرگواران خود بپیر گفت تا وقت این که در درگفت از کفر و شکر
سر او در خلق آمد و گوش است او از خدای بشنود و باینکه زبان ظاهر او گنگ بود
و گوش صورت او که این زبان بریدن و پای شکستن دست و پادشاه نشان گفت
خاموشی است و حق گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی با حق مانع تر بود
که آدم او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده هشت چیز بخوار دارد دل و دوزخ و تغلیظ و فراموشی
حق و شغف و خلق خدای مدد زبان و دوزخ را قرار کرد و بی تو حید و رقی کردن
خلق و از آدم دو چیز طاقت داشتن خدای تو باری را و ان برسان و از خلق
دو چیز مهربان در حکم خدای تعالی و علم با خلق خدای و هر که بر نفسش دعا شوق شد

تفیل السامع

کبر و حسد و خودی و مذلت بد و عاشق شد گفت اگر طمع را گویند بد و زشت چیست
 گوید در مقدار شک آوردن و اگر گویند قایت تو چیست گویند خسران گفت
 که شیطان می گوید که من البته میستم که اول بار من را با کافریست دست و کهنم
 اول بشووت حلال حلیس است کم چون بزان حلیس شد هر دو روی چهره گرد
 و قوه گیر دالکاد مسامی و سوسکم تا مرا آسان تر شود الگاد بکا فری و سوسکم
 و گفت پنج چیست همیشه با تو از خدای و نفس و شیطان و دین و خلق با خدا
 موافقت باید کرد و هر چه در دست کند بشکارباشی و با نفس بجای گفت و شیطان
 بعد از او و با دنیا بجای و با خلق بشقت اگر این کنی رستی و الا بک گنجی گفت
 یا از مخلوق خبری و از ایشان نه گریز نیست حق طمع دارد و اول در استیصال
 گردان واری طمع نکرت و غیرت دارد و آسینه از غلب ریاست و متری پاک
 یعنی طمع الهام و ملک ندارد گفت صحبت با عقل با قدر و کن و باز با دین خلق
 یا جمال بصیری حیل گفت اصل نور زنده آدم از آب و خاک است و کس بود که
 آب بروی غالب بود او با طیفت زیادت باید داد و اگر لعنت فرمائی بقتل گرد
 و بقبور و زنده کس بود که خاک بروی غالب بود او را بداد و بکده باید گفت و بینه
 باید سوخت تا کاسی را بشاید گفت هر که با دوزخ در زبان را بملو و نیست و غش
 مشغول کند بدانم که او را در خورده است و هر که بکده تپیل و هم تنقار زبان را
 مشغول گرداند بدانم که در لال خودده است و گفت صدق نگار در آنچه میان
 تو و خداست و جبرنگار در آنچه میان تو و نفس است و گفت چه کم حرف است ز آوای
 و قال تا ترک نیست بهمت و تا ترک نهاده و الی ترک دنیا و نفس است یقین خرد

یقین و اِلالت و یقین شاهانه و هر که در سبب شکر معرفت خدای هست و خشیت
 بر هر بنی خالص شود و شکر نعمت شاهانه است و آنچه داشت در سبب و هر که کارها
 از جهت آسمان پند میبرد و هر که از زمین پند میبرد و در احتیاج از اخلاق پند
 بخاک از حرام عبد اللہ منازل رحمتہ اللہ علیہ گفت هر چه گوی از حال خود
 عبارت کنی و نه آنکه سخن گوی و حکایت از غیری کنی و گفت هر که نسبت به فیض ضائع
 کند قبل از دو بضرایع کردن بیست و هر که سنت ضائع کرد و در بدعت افتد و گفت
 هر که نفس او چیزیست که بداند احتیاج ندارد و ضائع کند از احوال خویش هم خدایک
 از آن گزین نیست و لابد بدو احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر شهادت خود
 و گفت ایاد و محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هر که دعوی و تسلیم در یک حال
 جمع نشوند و هر که محبوب گردد و بیست از خود عالم خود هر که عیب خود نداند و حقیقت فقر
 انعطاف است از دنیا و آخرت و مستغنی شدن بخداوند گذشت عبودیت ضرورت است
 نه اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاهر اما باطناً باوصاف ربوبیت بر آورده
 و هر که علم عبودیت بخشد و در عایش خویش نیست و عبودیت رجوع کردن است
 در جمله کارها بخدا بحسن نظر او گفت بنده بنده و بود ما خود را خدای بخود بد چون
 خدای هست از جد بندگی انبیا و ادب از دست پند او گفت لغویض با کسب
 بهتر است از خلوت با کسب و هر که درین حدیث آمد از ضعیف قوی گردد و نصیحت
 نشود و هر که از سر قوی در پای ضعیف گردد و نصیحت شود و گفت اگر درست شود
 بنده را یک نفس از جمله عمری ریاضی شکر بر کائناتش تا آخر عمر باند و عارفان است
 که از هیچ چیزش محب نیاید و ابو علی سبیل استغفار رحمتہ اللہ علیہ بر میزند

در بیانت محسوس گفت هر که پندار کند نزد یک تراست او بجهت آنکه دور تر است
و گفت حرام است کسی را که او را میخواند و میدانم بجز دیگران گمراهی گفت شایسته
محرم است و طاعت او و علامت توفیق بوده و باز او استن از مخالفات نفس از علامت
ربانیت بود و در آنجا که از علامت بسیار بود و بهر شوی بیرون آمدن از
رعنائی بشر نیست بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند
من کسی نیوام که مرا دوست کند که عیال و بیایکونه است و منی با هم پرستیدند
از تو میگویند که تو عیال نزد یک است از آنکه گمانناست اما دور است در حقائق و گفت
شما نمی پندارید که هر که من چون مرگ شما خواهد بود که بیارزشی و بیارمان بقیادت آیند
مرا وقتی که بخوابند اجابت کنم روزی حیرت و گفت کبیک و من نهاده شمع حسن
مزمین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت منی کرد و مرا گفت با من می گوی که کلمه
بگو بفرشتگان که بیان من و او حجاب نیست الا عزت و جان بدها و با حسن محاسن
خود گرفت و گفت چون من تمام و لیای خدا را شهادت نمیشن کند تا خجالتها
و بگویند ابو الحیرت سلخ رحمة الله تعالی علیه گفت خوف ما را که
خداوند است باندگان را که در بے ادبی خود کرده باشند بدان راست گشت
و گفت نشان مثل بنایت زبیده آن است که در آن عمل بسند تقییر و عمر خود
نه بیند ابو الحیرت قطع رحمة الله غایت فرمود دل صفائی تو مان که دالای
نیست با خدا و تو را صفات تو را داد الا بنجد است اولیا و گفت دل را جایگاه
است دل را است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر مصلحتان
و جبهه کردن خود کارهای ایشان و تباری و تباری ایشان و دل آن است که

جایگاه لائق است و علامت آن محقق و فعل و غش و حسد است و گفت که دعوتی
 دعوتی است که کوه محل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد مگر بوافقت
 قرار گرفتن و ادب بجای آوردن و در دنیا پاسبان داشتن و باینکان صحبت داشتن
 و از ریگانان بزمین البومسند خراسانی رحمه الله علیه فرموداش
 آنست که در تنگی پدید آید از ریستن با خلق و غربت آنست که در ازادان
 و پوستان خویش و حشمت باشد ناباشد با ایشان با وحشت باشد و هرگز
 در حشمت بود از نفس خود انس گرفته است دل او در پیوفت خداوند خویش
 بجهان و تمام است و هرگز دوستی مرگ و دل جاگیر ده هر چه بانی است بروی دوست
 که در دهنده هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که با خدا در بغیر از شب یا دشمن
 نیاید و چون شب در آید با خداش یار نباشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که گوشت چشم به لذات دنیا باز ننگد و بدیل در آن تفکر نکند
 و هرگز مودت حق بود کس بر و غالب نتواند شد و در حشمت معرفت را آب فکر است
 و میزند و در حشمت بخلیت را آب جمل میزند و در حشمت توبه را آب طهارت و در حشمت
 محبت را آب موافقت و هرگاه که طمع معرفت داری و پیش از این در جوارادت
 محکم نه کرده باشی بر بساط جمل باشی و هرگاه که ارادت طلب کنی پیش از پرستی توبه
 و میدان غفلت باشی ابو عیسی بن عبد الله بر دعوی رحمه الله علیه فرمود که مرید
 در رنج است لیکن رنج او سر و طلب است نه عنا و توبه پرسیدند از صوفی
 نام گفت صوفی بخداوند بود و زاهدش گفت هیچ انس نیست در اقبال برادران نیست
 و حشمت فراق و هیچکس را اولست نیست بخدا و خداوند عبد الله مغربی رحمه الله علیه

فرموده اهل ترین اعمال عمارت اوقات است بهر قیامت گفت هر که دعوت کند
 کند و او را بنویسد و مرادی نمانده باشد و غرض از آن است بنده باید که از مرادات
 خود خالی باشد و بهر خداوند باقی و نام او آن بود که خداوندش ننشاده بود و خدا
 نه اسم بود و نه اسم و گفت خوارترین در پیش آن بود که تا آنکه گران باشد و
 عظیم ترین آنکه خلق را توادع کند و در پیشی که از دنیا است سازد کرده اگر هیچ از
 اعمال غفایک نکند یک و نه یکی آواضل تراست از عبادت مجتهدان متعبد
 ابوالفضل جبر جانی رحمه الله علیه فرموده هرگاه خلق میان غفلت است
 و بعماد ایشان برطن و نیت و جزو یک ایشان چنان است که کردار ایشان
 بر حقیقت است و نیت شان بر سر راه کاشفت و گفت شبهه چیز از نقد تو حید است
 خوت درجا و محبت زیاده ای خوف از ترک گناه است بسبب که حید دیدن زیاده ای
 ازجا از عمل مصلح است بسبب آنکه دیدن و زیاده ای محبت از بسیاری ذکر بود
 بسبب نیت دیدن پس مخالف هیچ نیاساید از هر چه و حاجی نیاساید از هر چه
 و محبت هیچ نیاساید از هر چه ب ذکر محبوب پس خوف ناری منور است و در جانوری
 منور و نیت نواز لا توارز گفت علامت سعادست آن بود که بر شده ماطاعت
 از آردن آستان بود و موافقت کردن سنت و از افعال و محبت اهل صلاح
 و بهر آردن آن بیک نوعی و در راه خلق چیزی بدل کردن و بکار و سلمان قیام نمودن
 و گفت ولی آن بود که از حال خود خالی و بشا بهر حق تعالی باقی بود و حشمت
 ستون او را با وجود او را بر خود اختیار نمود و بنیسه قرار ده و گمان بیکو حید
 است و نیت معرفت بود و گمان آن بر بردن مغنی اصل معرفت و بر نیت کسی است که

[illegible]

بخدا یکی در بردایت بود و در مرجع عالم بند از نویدی حسین منصور صالح حرمت الهی
 تعلیمه نسبت به خود پنجاه سال است که هیچ ندیده که گرفته ام اما از منزه می آنچه فرستاده
 است بر نفس اختیار کردم ابراهیم خواص را وید در یادیه گفت در چه کاری گفت
 تمام توکل توکل را در دست میگویم گفت همه عمر در کار شکم کردی چگونگی در تو میزدانی
 خواهی شد پرتسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت
 است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفتند طریقی بعد از چگونگی بود گفت
 و و قدم است یکی قدم از دنیا بر گیر و دو قدم از عیب اینک رسیدی بموضع و منت
 فقیر است که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است بالله و معرفت عبارت است
 از دیدن اشیاء و هلاک همه در معنی و چون بنده بتعرفت رسد برومی فرستد و اول
 گنگ گردد و اندام هیچ خاطر نیاید و اگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که حقانیت حق
 بر تو اثر نکند پس انا که حق را ساخته باشی توکل است که اگر در شهر کسی را دادند
 اولی تر از خود بخوردن خود نخورد و اخلاص تصفیه است از شوائب که در شد و زبان
 گویند هلاک دل خاموشی که گفتگوی در عقل است و افعال در شرک و خیل و حق این
 جمله مستغنی است و بالوس اکثر هم بالله لا و هم شکر کن گفت بسیار نیستند کان من نماز را
 و نور علیانی ربانی و طریق سابقان حاجی اترل تو ابد و آنچه در بیان است از حدیث
 است اما این بچه دانند من کان از قلب او الحق السمع و هو شهید و گفت در عالم حق
 از دینی است که او را یقین خوانند پیرویه هزار عالم در حشا و چون ذره است
 در بیابان و گفت همه سالها در طلب بلائی او باشم چون سلطان نه که خاتم عالم
 ولایت باشد و گفت خاطر حق است که هیچ چیز منازعه نتواند کرد و در میان است

کہ معیت دارد و جہاد و پرکشیدات برادران بہت کہ کشوفات او را جہاد سابق
 بہت و گفت دنیا نگذاشتن زہد نفس است و آخرت بگذشتن زہد دل و ترک
 خود گفتن زہد جان پرسیدند از بزرگتر گفت آلت کہ دست دیا و میرند و از دار و آویزند
 و غیب امکانین ہر با او بود گفتند یا نیک گوی انا حق بگو ہر کجی گفت بے ہمت است
 و شامی گویند کہ ادکم شد است بلکہ حسین منصور گم شدہ است بحر عظیم کم نشود
 کم نہ کرد و دستہ کی برادر کہ نہ پیشی مقابل ایستادہ گفت اما التھنوت یا سراج
 گفت کہترین نیست کہ می بینید گفتند بنید ترکہ ایم است گفت شمار ابدان نیست
 تا اینجا حضرت والدہ از کتاب تذکرہ الاولیاء منتخب فرمودہ بود
 اکنون باقی نامزدہ اندان کہ این فقیہ منتخب کردہ است مے نویسند
 خواجہ عبد اللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ پرسیدند از و کہ از خصلت
 و سادہی نام ترک گفت عقل و اجر گفتند اگر نبود گفت حسن ادب گفت اگر نبود
 گفت برادر می شنید کہ با او شہرت کے کہند گفتند اگر نبود گفت خاموشی را کم گفتند اگر نبود
 گفت بزرگ در حال گفت ہر کہ راہ ادب آسان گیر و طفل در سنت ہا آسان گیر و ہر کہ
 طفل در سنت ہا آسان گیر و از انقضی محسوم کنند و ہر کہ از انقضی آسان گیر و از
 از معرفت محرم کنند و ہر کہ از معرفت محرم بود وانی کہ چہ بود گفتند چون در ویشان
 و دین باشند در ویشان حق بگویند باشند گفت دل در ویشان حق بگویند
 ساکن نباشد یعنی را کم طالب باشد کہ ہر کہ بایست و مقام خود پذیرد کہ گفت
 بانکہ ادب محتاجم از بسیاری علم و گفت ادب اکنون ہی طلبم کہ مردمان ادب کنند
 و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفتہ اند نزدیک من ادب شنای خیر نفس است

و گفت کسب که من بالغ نموده اند و نیست و تو که گفت نه ای منی بود و ز خدا می آید
 بود و تو و دیشی بعشق دل و گفت هر که را قدر هر دو یک خلق بزرگ تر بود باید
 که او خود را در نفس خود حقیر شمرد و گفت در روی دل چیست گفت از مردمان دور
 بودن و گفت بر توانگران که هر که در دنیا بالا است بیکر گزیند و بر هر که فرو تراست
 از تو واقع گزیند و گفت رجا اصلی است که از خوف پدید آید و خوف اصلی است
 که از قصدش اعمالی پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در قصد است آن
 خوف بود و این گزرد و ساکن شود و گفت آن رجا که خوف انگیزد تا در دل تسکین
 گیرد و دایم مراقبه بود و پنهانی و آشکارا شغف از وضو نیست خواست گفت خدا را
 نگاهداری یعنی همیشه چنان باش که گویا خدا را می بینی و دوسه پیش او وحی
 غیب رفت گفت اگر من غیب کنم باید که غیب پذیر و مادر کنم که ایشان نه
 ایشان او را تراند و دوسه خواهی پیش او آمد و بگفت که من گنا شمر
 کرده ام گفت چه کرده گفت زنا گفتم تریده بودم که کمر غیب کرده ام شامی
 رحمة اللہ تعالی علیه گفت اگر مال می بینی که بر خفت و تاویل مشغول گردد
 بدانکه از وسیع نیاید و گفت هر که علم در جمال آموزد حق علم ضائع کرده باشد
 و هر که علم از کسی که شائسته آن باشد بازدارد و ظلم کرده باشد و گفت اگر
 دنیا را بگذرد تا آن بن فروشد نه خرم گفت هر که است آن بود که خیر
 در شکم او شود قیمت ادا آن نبود که از شکم او بر آید بکسی نیند و خواست گفت
 چنان غبطه بر زندگان بر که بر مردگان می بری یعنی هرگز مگو در دنیا که من چندان سیم

نبود و هر که خیانت کند نیز ایمانش نباشد و گفت هر که کامل نماز شود و ترس خدا
 در دلش نباشد و ایمان ندارد و گفت زندگی را چنان دانید که گویا جان برب
 رسیده است و گفت هفتاد و هشت سال است که باقی لغات زندگی کردم و
 یک سخن باز و بر خلاف شرع نگفتم و یک نفس هواقت نفس نزدوم و سفید
 چنان کردم که از عرش تا فرش همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق لغات
 بر دلم نماند که اگر باند و پیش من آبی شادت کنم و اگر بانیان آبی تو بگردد کنم و
 اگر از خودی خود دوست بداری آب و هوا را سخرت کنم و گفت علمای گویند که
 خدا را بقل و دلیل باید دانست آنها را بیا اندک بخدا هرگز راه نخواهند یافت جز
 بخدا و گفت من کار خویش را با اخلاص نمیدیدم تا وقتیکه بغیر وی دیگر را نمیدیدم
 و چون همه او را دیدم مرا اخلاص پیدا آمد و گفت هر من عرش است و پاس من
 تحت الثری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم در تنهای
 یافتم سلامت و در خاموشی و گفت مزاج کینند و گفت با خدا چنان صلح کردم که
 هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلح نشد و گفت خلق موافق
 خود باقی میگویند و الوالمسرفانی حق میگوید و گفت سی سال است بار و از
 خلق گردانیده ام و سخن میگویم و خلق می دانند که با منی گوید و نمیدانند که با حق میگویم
 و یک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق پیوسته ام چنانکه اگر
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در در آیند مرا خاموشی نباید بود و گفت چون
 دوست بدوست حاضر آید دوست را بیند و خود را نبیند و گفت و لیکن در دوست
 اندیشه بد کند و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید گفت اندک عظیم تر است

از بسیاری عبادت و علم و زهد بگفت ملائکه که جان را دینار الله مشت دارند اول
 ملک الموت در وقت نزاع ایشان در دم کرام الکاتبین در وقت نوشتن نامه محکم
 منکر و بحیر در وقت سوال و گفتن بالیقین اندیشم که رزق بر دی است نیست آیه کار
 باز اندیشم و تا منسبت خلق ندیدم نیست بر خلق ندیدم و گفت مردان خدا را
 اندوه و شادی بخیر و فداگر گریه و هم از خلق بود و گفت صحبت با خدا کیست و با خلق
 کیست که لایق دوستی صحبت ندانست و گفت بنده چنان نیکو بود که نه بزرگ گاه
 خویش اند و نه مزه بود و در بحال مرگ و گفت تا تو طالب دنیا باشی دنیا بر تو
 سلطان بود و چون تو از دستش روگردانی تو بزرگی سلطان باشی و گفت در وقت
 سکس را بود که انور دنیا و آخرت نباشد و صحبت نکند بدین هر دو و گفت
 چنانکه هزار تا پیشتر از وقت اند تو نه طالبند و نیز روزی پیشتر از وقت از دست
 طلبت گفت بنده را تا من راه است اما حق که راه نیست و گفت هر که او را
 یافت نماند و هر که او را یافت نمرود و گفت در صد هزار سال یکم از هم دور زاید که
 اخس محبت تو بر منش حق را شاید و گفت و بر هر دو که بجز از خدای عز و جل چیزی دیگر
 باشد اگر چنانعت بود آن دل نرفته باشد بکنند اندی سوال کرد که دولت چگونه است
 گفت خیل سال است که میان من و دل خدای انگنده اند و گفت سه چیز را نگاه داشتن
 دشوار است یک سر بر تنی تمامش دوم ترها با خلق مسلم پاک در کار و گفت هیچ
 چیز است آن حق موبنده حجاب نبوی و مخلص و گفت این دین ملائکه شیطان این فتنه
 مشت که از ترکش اول از مایه که بر دنیا فریض است و دوزخ هدیه که از مسلم بر منده بود
 و صفی که بخیل و گوشت اگر برائی را با برائی در جاده کئے سبابت بشاند و اگر

آن به ناما با برائی در نزد منی سلامت نیاور گشت بعد گشود تا از اطمینان این به پیشه که در
 پیشش صد در زمین گوید و گشت از که در است بزرگترین ذکر خدا تعالی است و
 خوابت با نه بکن و بر سر کافری کردن و در صحبت نیکان نشستن و گشت پس
 از مردان خدای تعالی است که از انما اولوالمؤمن و جالیه بر سیدند از دست که خدای
 بجا و بی گشت آنجا که خود در اندر و گشت هر که که در دلش اندیشه حق و باطل گذرد
 او را از سیدکان نشاءیم و گشت امام آن بود که همه راه رفته باشد و گشت چون ذکر
 بیکان کنی من سفید بر آید و باران رحمت بار و چون ذکر خدا است و بر محل کنی
 شیشه از نور بر آید که شش بار و اما ذکر نیکان عالم را رحمت است و خاص رحمت
 و گشت صوفی روزی است که با آنجا شش حاجت نیست و بیست است که یا ماه
 و شاره اش حاجت نیست و گشت کس که در حق خواهد بجا نیست خود را پیش و هر یک
 را در بر و بی سهل گرد و کوتاهی بود و گشت طعام و شراب جوانمردان دوستی حق بود
 و گشت هر کس که فانی است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی
 نتواند گفتن و گشت در پیش آن بود که هیچ اندیشه در دلش نبود و گوید و گفتار شش
 نبود و بیدار نش نمود و شنوایی نه بودی بخورد و مزه طعامش نبود
 نه و گشت بود نه سکون نه شاداش بود نه اندوه و گشت هر که بر زبان نه تا گوئی
 سخن جز خدا و هر که بر دل نه تا اندیشه نه کنی جز خدا و هر که بر لب و دندان
 نه تا بخوری جز حلال و هر که نه بر سینه تا نور ز سینه کار جز اخلاص و گشت
 صوفی صبی است مرده و دلی است آسوده و جانی است سوخته و گشت آن راه
 که بهشت بر و نزدیک است اما راهیکه بخداست بر و دور است و گشت می باید که

خدا را چنان یا بکنید که دیگر یا در دل نیست یعنی فرستادن نشود تا باز یا در کردن
 رفت و گفت غایت مروان سه است یکی آنکه خویشین را چنان داند که خدای
 عزوجل او را میداند و این چنان کس را خودی بنیم دوم آنست که تو باشی و آن
 نباشد سوم آنکه تو نباشی تا همه او باشد و گفت سخن گوید تا شنونده آن خدا را بداند
 و سخن را شنود که ناگوشه آن را خدا را نداند و گفت در جوانی مروان اندوهی
 باشد که در هر دو جهان بگذرد آن آنست که حق را نداند و بسزا آید و یا در دنیا
 نتواند و گفت اگر تو با خدا باشی همه دنیا را بدویان ندارد و اگر دل تو با خدا
 راست نیست و جامه پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را بجدای عزوجل
 دیدن و قابود و خدای را با خود دیدن تنها بود و خدای را دیدن خود را ندیدن
 بقا بود و گفت هر که را اینجا با خلق کوک نین او نزدیک خدا مراد است و هر که را با
 خلق مرد بین او نزدیک خدا کوک است و گفت غریب آنست که در صفت آسمان
 و زمین بچین با وی بیکتا روی موافق نبود و نگویم که غریبیم که من آنم که با
 زمانه بسازم و گفت غایت بنده با خدای در سه درجه است یکی آنست که بر دید
 بایستد و گوید الله دوم آنست که بخویشین گوید که الله سوم آنست که از او هم گوید
 الله و گفت مروان سه گزوه اندیکه آنکه نیاز زده اند لیکن از تو آزار دارند
 دوم آنکه اگر ایشان را بیانی ایشان از تو نیاز دارند سوم آنکه چون بیانی
 ایشان نیز را بیانی از تو و گفت این غفلت در حق خلق است و اگر زده آن
 شوند از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و سیر و نماز در دکان
 اند و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت هر طرف نگری الله است

و گفت اول قدم آن است که گوید خدا و میز سر نیگرنه و قدم دوم خود آتش است
و قدم سوم در آفتاب است و سوختن و گفت اگر جبرئیل علیه السلام از آسمان با
آتش که ای ملان کسی مثل تو نیست بخوابد بود تو قول ادا صادق و ادا
از کبر خدا این میشود و از آفت نفس خویش و کل شیطان قاتل مباش و گفت
و ای ملای خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود چنانکه کسی اهل ترانه بنید بجز آنکه
محرم بود و گفت اگر آسمان زمین بر طاعت بود و از قدری نبود و اگر کینه
و کار این طائفه در دل بود و گفت هزار مراد اینجهان را ترک باید کرد تا بیکیمراد
آنجهان برسی و هزار قدم شراب نذر باید خورد تا یک شربت ملاوت بچشی و گفت
از دکانی بدون مرگ است و شاهده دون مرگ و فنا و بقا و دون مرگ است
و پاک دون مرگ است چون حق پدید آید جود حق نماند و گفت تا با خلق باشی
ترشی تلخی دانی چون از خلق گروی با خدا زنگانی کنی و گفت قریان
می گویند که خدای ناپاک بیل باید شناخت غلط است که خدا را بخدا باید شناخت
و بخلق او را نتوان دانست و گفت هر که عاشق شد خدا را بر یافت و
هر که خدایا یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول باشند
و آن بفرمان تفسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آن است که بخویشتن عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود پس چند نازمجت گفت غایتش آن بود که نگوئی که او
با شیطان درگیر کرد و است اگر با وی بجنگد باز آید و اگر بقدر زور با شراب
در خلق او بریزد هنوز تشنه لب باشد و دنی بگوید پرسیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

اگر آپ چاہیں تو میرے پاس آجیادیں۔ میں دیکھوں کہ درویشی میں کیا چیزیں ہیں جو پیشہ
 باشندوں میں نہیں ہیں۔ ان کے درویشی کا اندازہ ہاشم کے درویشی سے کیا ہے؟
 سن حاجت اور دعا کہہ کر دیکھو کہ گاہ گاہ از بساری جہد و اندوہ و غم کہ از غم
 از قوم خود و غم میرسد از خدای گویم کہ اے من از ان تیرا این لقمہ از قوم می خورم اگر تو
 نمی خوری خودم با تو بگذارم و گنت فردا در قیامت گوئیدم چہ درد سے گویم اے من
 سب سے ہاں راہ بردی در دنیا من با و نہ دماندہ بودم تا در دامن بند گانت
 نیت گنت یکبار خدا را بخواب دیدم کہ می گنت یا ابوالحسن خواہی کہ من ترا باشم
 گنت کہ گنت تو مرا باشی گنت کہ گنت یا ابوالحسن ہمہ عالم درین آرزو اند کہ من ایشان
 را باشم و ایشان مرا تو چنین می گوئی گنت کہ خداوندان کہ باشد کہ ترا نخواہد ہدانا
 تو اختیار بین دادی سے از مکر تو کہ این تواند بود کہ تو اختیار کن کار سے نمی کنی
 ہر چہ بخوای می کنی نقل است کہ وقت مرگ رسید گنت اے کاشکی دل پر خون
 مرا بشکاقتندے و با خلق نمودندے تا خدا کن دانستی کہ با خدای عسیر و جل
 بت پرستی راست نیاید محمود و غرلوی از دیند خواست گنت چہ چیز بنگاہ دار تا
 سلطان دنیا و آخرت شوی لقب سے و نماز جماعت و نماز و شفقت بر خلق
 و گنت نماز را بنگاہدارید کہ نماز چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر کشتی
 سلامت باشد بار ہا نیز سلامت باشند و گنت روزگار خود را سہ حصہ کنید زمانی
 بہن خدمت اکوئید و زمانی بدل اورا یاد کنید و زمانی ذکر و گوئید و
 بر پیر علیہ السلام روز و فرستید و گنت ہر کہ میرود گوید از ان خدای تعالی را
 خواہد بہتر از ان است کہ قرآن بہت قراۃ خواند و از ان خدا سے را نخواہد و گنت

اگر همه دنیا بشوید و نشوید و آن بر تو بزیان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه کسی بپزد و آید
از تو فوت شود و بجایست و گفت چون از نماز فارغ شوید بگوئید استغفر الله یا الله
که در اول گذشته باشد بخیزد و گفت هر که روز جمعه دو زده رکعت بپوشد نماز
گذارد و میان ظهر و عصر دو رکعت صلوة الحاجت بخواند و هر که در هر رکعت بعد
فاتحه آیت الکرسی و شهادت قل اللهم مالک الملائک تا بغیر حساب و انا انزلناه و
یاک یکت باز بخواند فراغ هر روزین ننماید بگوید کلمه توحید یکبار و بعد سر از سجده
بر داشته ماذبت خواهد بود اگر دو رکعت و هر رکعت نماز بر ای خوش شود می خفتان
و ادای حق بندگی باید خواند و در هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و قل اللهم مالک
تا بغیر حساب یکبار و ثواب آن بجهان بخشیده و قیامت بجهان از او سک راضی
شود و اگر بپشت ادای حق بندگی خواهد بود اگر دو باشد و گفت در شب بخواب
و رکعت بپوشد حق و الپین بخواند میان شام و غنیمت و در هر رکعت بعد فاتحه
انا انزلناه و انا نعظیها ک الکوثر و قلنا و اخلص و مؤثرین یاک یکت باز جان
ثواب است که گویا توریست و کبیل و زبور و فرقان خوانده باشد و گفت چون
در نماز شوی سر بخالت باید داشت تا از صده این چیز و آن آنی و گفت در سر
دینا زیر خاتن باشد از زنگانی کردن و دوست مردم از انکار در پشت زیر دست
و مرا از و نه خبر نباشد و گفت خبیثه ام و خود ناپدید و گوئید ام و خود ناپدید
و شیونده ام و خود ناپدید و گفت اگر خدای تعالی روز قیامت بپوشد و ترا شرف
جامع بر آن من بخشاید بزرگ است خود که با خدا هم باز نگریم و گفت بپوش
در آید آرام نیکم تا در نماز شام حساب آن روز که با خدا است می کنم و گفت آنچه دل

نکته

بین است اگر چه بیرون آید بپایان شود که در عهد قیوم علیه السلام و پیش
 منتهی چیز را فانی می نماید و آیه سوره حیرت اول نفس را درم آید و عادت پیغمبر را هم می گویند
 علیه السلام که وقت خداست و عیون و عقل و مغیر نشان بندگی خود است به روی نشان خداوند
 گویند و نسبت به پیغمبر بود که شیخ مع اصحاب چیز سه بخورده بود و یکماه شخصی در
 خیانت آن آید با بنده طعام که بسیار صوریان آورده ام شیخ بر وی با صحاب
 کرده گفت هر که از شما نیست تصوف درست کرده باشد بگیرد من نیز بهره نبردم
 دوم صوفیت از غم اصحاب همه دم در کشید تا محسن و پس برگشت از پیار بخود
 و عوین می کشید پیش هر که اگر دیگر می رسید و پیوسته بود دعوت کند تا خوش نشوید و هر که
 میزد پوشیدن خوانست گفت اگر این لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس
 زن پوشد زن شود گفت به گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مردی و اگر مردی
 نیز حاجت نیست یا ابو سعید الخدری رحمه الله علیه گفت ای وای چند چیز را بر خود
 لازم کنیم که بیرون نه بیرونه هر از عالم ما بدان که خود دوری کردیم اول روز در عالم
 بودیم پس به نام مسلمان بودیم و در اسلام جاییم و می دیم که شایسته تمام که بگویی پیشو
 بر این منتهایم و یکم به جاییم نیز که دیگر خیم فایع بودیم ششم خواب اگر کردیم شبست
 یکم دریم ششم به پیشه قبله رو شستیم ششم شستن از منقظ نظرت که دریم و در محراب سجده
 نکردیم ششم که ای نکردیم و چه از حلال برای رسیدیم ششم خندیدیم که در عالم با شرم
 پیشه سبزه در حدیثی شستیم و در دهم هر که میسر و سبزه یا را لایق نه که میسر شستیم
 در هر ششانه دوزخی یکبار قرآن قهرم کردیم چهارم در حقیقت الی که شسته شستیم
 که در دگر بانی کتات بودیم تا خستاق مراد و اونی که گفتند و مار و ای که شستیم

پانزدهم هر نقل که از پیا بر علیه السلام بر آن عمل میکردیم اگر سنای
 بی بود از آن اجتناب میکردم اگر او را بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودیم
 که در جنگ احد پیا بر علیه السلام را جراحت رسیده بود و بر سر انگشتان پاسبی
 نماز گذارد و ما نیز بحکم متابعت او بر سر انگشتان پاسبی ایستادیم تا چهار صد رکعت
 نماز گذاریم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدیم بدان قیام نمودیم حتی که شنیدیم
 که بعضی ملائکه گوناگون شده جنات میکنند ما هم سر بر زمین نهاده گوناگون میشدیم
 و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در زاویه درویشی سیاه خمر خوارگی داشته باشد
 از انصافیت کیند برف و درویشی بخندد و اگر درمی پیا زر با فنی یا نبی از آن
 و تاش گرم سازید و پهلوی او را بآن دم داغ کنید تا فیضت شود و گفت هر چه
 که ترا از خدا باز دارد آن چیز شوم است و محبت او مذموم و گفت هر که ندارد
 که بجهد یا بند خطا است و اگر بجهت و اندیشه خطا است و گفت دین راه عافیت
 باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق و رفیق و دوست و بهشت نباشد خویش
 و پیوند و تولی و توهم نباشد بلکه کسی که خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و درویشی
 پیش شیخ با ادب ایستاد و چون از سر ایستاد گفت خیال با نیست که تو
 نباشی یعنی در حق تو غایبی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز غمناک و زرد
 و هر که در مال است و پانال است خود مانده است و دست از دست نه باید و بهشت
 که بلاست خود و از آن خلق گفته است و گفت هر کسی را با نیستی است با نیست
 ما آن است که ما را هیچ با نیست نباشد و گفت فضل ما بر شما بیدار است که شما با نیستی
 و ما با او میگوییم و گفت خلایق را آسان است که کار با حیم و حرم افتاده است

مار ویشکل است کہ با جبار و قهار آفریده است و گفت ہی سال بود تا خدا را حق تعالی
 گاہی می یافتیم و گاہی نمی یافتیم اکنون چہل سال است تا ابو سہیل را سے جویم
 دنی یا ہم و گفت بعد از ہفتاد و بیست سال مرا از پندار خود ہم بیرون آوردند و گفت
 ہشت ہشت در مقابلہ یک آفریده ای ابو سعید افتد خود را چیز گرد و گفت
 اندامی نمیتوان دیدن آما و در پیش رانے توان دیدن کہ خدا بہت است
 و در پیش نیست است گفت از پیری گفت کہ حسنہ بگو گفت بجز از حق تعالی ہر چہ
 دانی را موش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خاشاکی و گفت ہر چہ یاستم
 بہ بیداری شب و پاکی سینہ و نفی ہلال یا نہم و گفت ہر چہ گفتہ ام کردہ ام گفت
 وقت نزدیک من شرک است زیرا کہ وقت و اوقات و ولوت سے چیز باشد
 و بین سے چیز نہا کہ دن بے اصل باشد چہ فانی گشتہ مثل فانی گردانیدہ و نہودی
 شے بچہم و بچہم می گفت شیخ گفت خدا ہرگز کہے را دوست نہ می دارد وینے
 جزودی کسی است کہ وے را دوست دارد و گفت عاشق ہم اوست و مہشوق
 ہم اوست روزی نصہد میکرد و جام را گفت ہوش و از ماستر بدوست نہ رسد
 روزی کسی بادی گفت کہ غلام کس بر روز نماز میکنند و شب روزی گفت
 عجب بود کہ سہرت نماز روز از روزی شب با آید دستے جوئے در حوال خانقہ
 خمری خود و نیشاندہ شنایکد و پروانے کہے نیت داشت شیخ گفت سبحان اللہ
 این کس در کار باطل خود چنان غرق است کہ پروانے حق شمانیدارد و شما
 بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بودن کہ پروانے باطل ایشان ندارید و روز
 در حمام خاوی و سونخ و راجع کردہ پیش خیم آورد و پرسید کہ سنے جو انفری

دانش نادر دل خود عوضی نیامداد و ترک آن کاذب بود و گفتم ہرگز توکل در غیبت
درست آید و غیبت نیز درست آید گفتہ توکل چیست گفت ثبات در پیش ہی الامت
است و گفتم بہر ثبات است برا حکام کتاب و سنت و گفتم محبت محو رات است
و احتراق جملہ صفات و خاتجہ و گفتم داروی دل پنج چیز است قرآن خواندن
و اندرون سجہ کردن و شکم نمی داشتن است و قیام شب با تضرع کردن و اقامت
صبح و آبپکان نشستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ گفتم چہ سال
خدمت ہذا شد منسبہ بی کریم و دین عرصہ از ماکولات غنچہ چیسہ غور ذہانم
و دین چہل سال تویم بنایسد و باختم دوزار نشد و جامہ شوگلین نشد و درین مسہ
زیر پنج سقفت مختلف مگر زیر بیت الحرام و گفتم ہشتاد سال است کہ لشبوت بخوش
ہیچ شخورد و تم و گفتم شلست حال است کہ نفس لغتہ گوشت بریان سے خواست
دن نیند اوس یکست روز ششے غالب شد بہار و بہستخوان رسید و بو سے
گوشت بریان پلاید آمد نفسم سہر باد کرد و بسیار زاری نمود کہ برا سے خدا ازین
گوشت بریان لغتہ برا سے من بخورہ بر خاشم و بر بو سے گوشت رقتم آن بوسی
از زمان شہ آمد آنجا رقت دیدم کہ سیکے ملا غمے کنند و اقربا دے کند
و از بو سے گوشت بریان سے آید از نفس لغتہ ہلاکتان و بخور نفس بہر سہر
تن خود گشت ہر کہ خواہد از دو کین آلا و اگر دو گویا ذات خدا سے را با خلاص کن
کہ ہر کہ بر طہو و شہ غرض بود از اسوسے اللہ آزا کرد و گفتم ہر کہ حقین گوچہ در
خلاص نفس از سلا بہ نکند بدن حق تو اسے اورا پیش خواند خواہد ان
نفسنت کند تا گشت ہر کہ نہ نت مشل نکند و قبل از تو بد عالم سے کلا زب اد

فشیخ گروید و آن دعوتها و گفت هر که خواهد که مبتل گردد و باطل شود گو دست در
 خصمت زن و گفت سینه آن بود که در خدایا می گرد و گفت سینه آن است
 که از خدایا ترسد و گفت سینه آن بود که مبتی نند بر عطا س خورش بر عطا س مانند
 و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در قناعت و گفت
 چون خوف در دل قرار گیرد و موضع شہوت بسوزد و رغبت دنیا از دیکم شود
 و گفت توکل سریت میان خدا و بنده پس واجب است که جز خدا کے
 سطلع نشود بر سر و گفتید و ناچرائی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است
 کے از دے وصیت خواست گفت خدا ہے ریا دوار و فراموش کن و اگر
 تہوانی مرگ را فراموش کن خواجہ ابو بکر طیبانی رحمۃ اللہ علیہ گفت صحبت
 کیند با خدا سے عزوجل اگر نتوانید با مصاحب او صحبت کیند با برکت صحبت او
 شمار انجدار سازند و اندر دو جهان رستگار باشید و گفت ہر کہ مصاحبت کند
 با علم چارہ بود و در ارشادہ امرونی و گفت علم تراہمیدہ گردانند از حبیل
 پس جہد در ان کن کہ بریدہ نگردانند ترا از خدایا و گفت وصل بے فصل است
 چون فصل بیاید وصل نماند و گفت ہر کہ صدق دارد و گفتار میان خویش و خدایا
 آن صدق اورا انجدار سے مشغول گردانند نیز کہ اورا فراغت بود از خلق و
 گفت راہ ہنداسے بعد از انفس مخلوق است پس گفت روع خداست
 و بران راہی نیست و گفت بجا است کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
 مرد خیان باید کہ حرکات و سکنات او خاصہ خدا سے با بود و تا ضرورتی بود کہ در ان
 مضطر باشد و جز این هیچ حرکت و سکون معتبر نبود و گفت مقل آن بود کہ سخن

بقدر حاجت گوید و از قبول باز ماند گفت هرگز ای شیخی طعن نیست در قبول است
اگر چه سناکن باشد و گشت از علایق مردان است که دور از غیر جنس خویش لغزش
بود و طلب جنس خود کند و گشت ز مدح کانی نیست گرد مرگ یعنی حیات در مرگ
نفس است و گفت مرگ بابی است از ابواب آخرت پنج بند و پنجاه متواند
رسید گرد این ابواب که بدرجگاه در شود و گشت من چه کنم که جسد که کن دشمن من
است و گفت بر تو باد که منفسه و دشمنی بگرستی گفت مرا و نیست کن گشت
همت که همت مقدمه جلدیشا است و مدار جای شایه با دوست خواهی بود جز و بعد از
رحمة الله علیه گفت خدای ما شکرا و دیدم فرمود متابعت و سواش کن و با
خلق بخش و گفت و توئی فقر سخت تر هست کسی میبردند بر دوستی فقر اگر آنکه
ضایع بود و گشت که کما الله چیز بود از همه آفتها بری است شکنی تنی مایل ثالث
و در ویشی دایم باز برنی حاضر و بری تمام با و کرمی دایم و گشت چون تو از دست
یافتی حق او بگذارد و گفت هرگاه بن فاقه رسیدی با خود گفتی که این فاقه
بخواند که رسید پس با و امیشینی و می ساختی و گفت علامت معونی صادق آنست
که بعد از خواب و خواب و غلامت معونی کاوب آن است که در خواب این بود و خواب
ابو عمر نجیب رحمة الله علیه گفت صافی نشود قدم میبایست در معودیت تا آنکه
همه کارهای خویش جزو عواید نماند و گشت حالیکه تیجه حتم نباشد اگر چه عظیم و خفیه
باشد ضرر آن بر خدا و بندش زیاد و از منفعت بود و گفت آفت بنده و در رضا
نفس اوست و گفت هر که ای راه از مندی نگرداند نهین نه اول که او مذهب
نیست و گشت میترد و بگوید که تو که گشت از فساد ابتدا بود چه کردی ابتدا فساد است

و بیست شده باشد در انتها هم درست آید و گفت هر که تا در بود و در پیش خلق
 بر ترک گرفتن جاه آسان بود بر و سب ترک دنیا فایده دنیا و گفت هر که درست
 ایستاد و با و یکس کو نکند و دهر که کوشد و یکس با و راست نشود و گفت هر که را
 نکاری صحیح بود نطق او از صدق بود و عمل او از سیر اخلاص و گفت هر که خواهد
 که ثباتی که چند است قدر معرفت او نزدیک حق گویند که چند است قدر معرفت
 او و ثباتی که نزدیک او در وقت خدمت و گفت انس گرفتن با غیر الله و حشمت بود
 و گفت تصوف صبر کردن است در تحت امر و بی برضای حق تقای خواجہ مشاد
 دینوری رحمه الله علیه گویند یکے از او دعائی خواست گفت برو بگویی خدا شود تا
 بدعاے مشاد احتیاج نبود آن مرد گفت گوی خدا کجا است گفت آنجا که تو نباشی
 مرد پرفت و از خلق عزلت گرفت و دولت او از دریافت و از کلمات خواجہ نیست
 و گفت اصنام مختلف اند بعضی را بت انفس دوست و بعضی را فرزند و بعضی را
 زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزه و زکوة و حال آمد و هر
 کس بسته بتی انما از بتان و بیزاری ازین بتان نیست مگر آن را که زمین و نفس
 و خویش را محال محالی و هیچ اعتمادش نبود بر افعال خویش و از حالت خویش
 منکر شود و شکر گوید بلکه چنان باشد که هر چه از دلا هر شود از خیر و شر بران از
 نفس خویش راضی نشود و ملاست کند و بے بود و گفت ادب مرید در بجا آوردن
 حرمت پیران بود و همچا داشتن حرمت بر اودان و از سب و ایراد آمدن و آداب
 تبرع بر خویش همچا داشتن و گفت هر گز نزد پیرے نشتم الا از حال خود خالی شدم
 و منظر بر کات اومی بودم از کلام و بے و دیدار و بے و گفت هر که نزدیک پیری شود

برای خاطر خویش او متقطع ماند از برکات دیدار وی و سخن وی و گفت در صحبت
 اهل اصلاح صلاح ذلی پدید آید و در صحبت اهل فساد فساد دل ظاهر گردد و تو
 گفت نیکوترین حال هر دو آن است که افتاده بود از نفس می و بد خلق و اقامه
 کرده بود در جمله کارهای بر خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است
 انما یخیر اهل دنیا و دوزخیت زده اند از فضول دنیا گفت هرگز بدرجه عارفان
 نرسد تا سر تو ساکن نشود و بخت او استواری در نوید نیاید باینچه خدا افاضان کرده است در توحید
 ترا و گفت معرفت چیست صدق افتقار بخدا و گفت جمع آن است که خلق را
 جمع کند در توحید و تفرق آن است که خلق را در شریعت متفرق گردانید و گفت طریق
 بحق پیداست و بشیر در آن شدید و گفت حکما و حکمت باینکه بجاوشی و تفکر کرد
 گفت تصوف صفائی است و عمل کردن بر رضانے جبار و صحبت داشتن
 با خلق باین اعتبار و گفت تو اگر می تصوف نمودن است و مجهول نمودن که خلق
 ندانندش دوست داشتن از چیزی که بگانش نیاید و گفت تو کل و دافع گرد
 طبع است از هر چه نفس تو در دل تو بد آن میل کند و هر چه ندانند از وی که در ویش
 وقت گریزی چه کند گفت ناز کند گفتند اگر قوت ندارد و گفت بخشد گفتند اگر تو بگفت
 خدا در ویش را از همه چیز خالی ندارد و یا قوت یا فدا یا اهل پرسیدند از وی
 وقت مرگ کردی تو چگونه است گفت سی سال است تا دل خویش را می جویم نمی یابم
 درین وقت که بدمه یقین دل کنم کنند چون باز یابم خواهی بود الحسن العلیع رحمه الله
 عیالیه پرسیدند از وی از وصال کردن شاه پزغایب گفت است لال چگونه بود بصفت
 کسی که در ویش نبود بر آنکه در ویش باشد پرسیدند از صفت مرید گهت و از افضا گفت

پلیسہ رفس با جیت و ضاعت عالم نفسم لینے زمین بالیسط و سہ نامی خود تنگ است
 بر مریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است کہ جہاں کے می طلبند بیرون اندر در
 عالم گفت اہل محبت در آتش شربت کے محبوب و از بند تنم کے کنند میسر و خوشتر از
 تنم اہل بہشت و گفت دوست و دشمن جویش تن را ہلاک کردن است و خوشتر از
 و گفت احوال چون بروی بود چون بایستاد حدیث نفس شود کہ ہر چہ نفس با
 دوران داخل بود کہ درستی تعصیبہ آن را تباہ کند و گفت منی اہل از سادہ طبیعت
 است خواجہ ابوبکر واسطی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہرگز تا ابوبکر بالغ
 شد روز بروز کے گواہی نہ دہد بخوردن و شب بخت گفت چنانکہ از حرکت در نہ آید
 کہ سبب آفتاب در روز بخانہ پیدا می شود و دل مشوش نمی شود ہمچنین اگر
 کوئین و مایہا در حرکت آید یک ذرہ در درو نہ مرد و موجد تفرقہ نیاید و در سہا
 جہودان گذشت گفت این ہمہ معذورانہ این سخن بقا نمی رسید بانگ برزد کہ این ہمہ
 گفتی گفت آنجا کہ قضای است معذور نیستند باینکہ قضای دوست معذور اند
 و گفت در راہ حق بہت اما در راہ خلق حق نیست ہر کہ روی در خود دارد
 پشت دی بر دین بود ہر کہ روی در دین دارد پشت دی بخود است ہر جا کہ
 توئی نیست خلالت و خلان راہ است و ہر جا کہ ناکامی است ایمان دین آنجا
 است و ہر کہ بخود زندہ است مردہ است و ہر کہ بحق زندہ است نہ زندہ است
 و مرگ نہ مرگ کالبد است عدم نہ عدم کالبد است آنجا کہ وجود است جان
 نامحرم است تا کہ کالبد چہ رسد و گفت حق توحید وجود ہیچ کس نپذیرد کسی
 را زہرہ آن نیست کہ قدم بصحرا وجود نہد چنانکہ شاخ گفتہ اند

اثبات التوحید نسا ذی التوحید و نیز می گذشت اگر نویسی هستی آیه هر که با وجود خود و طلبه
 وجود او تو را بدی شرک خود گویای می دهد و هر که با وجود او و طلبه وجود خود و خواهی که
 خود را می کند و هر که با هستی او هستی خویش بیند که فراست و هر که با هستی او هستی خود
 طلبد بر کفر خود طلبد ناساخته است هر که خود را دید او را دید و هر که او را دید خود را
 ندید و از خودش یاد نیاید آنکس مانده عبارت بود نه اشارت نه زبان و حکم
 نه حرف نه صوت نه قلم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند
 شرک بود اگر گوید و انتم جبل بود و اگر گوید و شما ختم مخدول و مسلم و بود و مدی
 بود و وجود وجودی بود و در عدم نه موجود بود بر حقیقت نه معدوم بود بر حقیقت بود
 معدوم و بر وجهی موجود عبارت محسوم راه توحید است و دانست محرم راه
 توحید نه خیال و تو هم وطن همه که حدوث دارد و توحید در عالم قدس خویش پاک
 است و گفت در آسمانها و زمینها بزبان صبیح تمییز است اما دل نیست که دل
 معنی است که جز در آدم و فرزندان او شان نیست و دل آن بود که راه شهوت و
 غمت در ریاست و اختیار بر تو بند و در امیر تو باشد زبان دل را می باید که شراب و غیر
 و طوشت کند بزبان قول مردمان که گویا بود و گویای گنگ مردان است که
 مسموم است که در پیران است آن را هر کند و جسد که در هر که دل خویش کند نه طوشت
 که دل ایشان گفت هر چه وی از اجزا باشد که در حق دیگری محو باشد که دلی
 و این برادر شرک است تا زبان و اند که دیده چه دید و ندیده همیشه که بر زبان
 چه گفت و گفت گویند بهر تیت آن بود که گفت او بر سر در و او در سخن می ماند
 و از آن سخن گفتن خود را از او بود و گفت همی است تا به هم که جدا و جدا است

نموسته دارم چنانکه ابوبکر در آن خلوت نباشد و گفت هفتاد سال است تاوید
 آنم که یک نفس خدای را بدانم و عصا کش من نیاز است گفت با شکسته گنجین با بودی
 که مرا نشا خندی گفتی خوشی تنی را می بینم و چنان می دانم که جبرودان و گفت بجهان
 بلا مبتلا شده ام و آن اینان اند نفس و دنیا و شیطان تو هوا و گفت مرا به
 مصیبت افتاده است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه
 حق از دلم رفت و آن دوم سخت تر از آنکه باطل بجای حق نشیبت بیوم سخت تر
 از آنکه مرا در و آن نه گرفته است که علاج و درمان آن کم و چنین فارغ نباشم
 گویند روزی در مناجات می گفت ای دینا و آخرت را در کارها کن تا از دنیا
 لقمه سازم و در دین سگه نهم و آخرت را لقمه سازم و در دین جود بے نهم که هر دو
 در حجاب اندازد مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که دنیا
 سرای محنت و آخرت سرای نعمت و دل من سرای معرفت است گفت اگر
 من خدمت سلطان نه کرده بودی خدمت مشایخ نخواستم که در اگر خدمت مشایخ
 نه کرده بودی خدمت خدای تعالی نخواستی که و گفت مفلس آلت که با خلق
 نشیند و با ایشان سخن گوید و آمیزش کند و گفت مرید صادق را از خدمتی پیران
 فائده پیش از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل محسنه دل گردد و گفت
 فاضل ترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدا را
 عز و جل قرار دیندست افلاس و در ماندگی و شکستگی بیند بهتر است از آنکه در پند
 نباشد علم و بدبها ملکی بیند و گفت چنانکه راست گویان در حقائق و اقرار است
 گفتند غایب بمان در حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت ترین اخلاق

آنست که با تقدیر در آفرینی گفت چون ظاهر شود حق بر اسرار خود و بجان اهل
 شود و گفت عوام در مساجد بودیت می گردند و خواص مکرم اند و صفات ربوبیت
 گفت چون ربوبیت بر سرایز فرو داند چنانکه رسوم را محو گرداند و گفت چون
 نظر کنی بحدایثی جمیع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش متفسد شوی و گفت
 شریف ترین نسبت آنست که نسبت خوئی بحدایث بودیت گفت افضل حاجت حفظ
 و وقایع است گفت هر که گوید با قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را
 پرستد بر ایستاد باشد او مزد و نفس خویش است و هر که خدای را پرستد برای خدا
 او بخدا جاہل است یعنی خدای نیاز است از عبادت تو پنداری که بر اے او کاری
 کنی یعنی کار بر اے خود میکنی و گفت دو ترین مردمان از خدا اے آنست که خدا
 را پیش کند یعنی من عباد الله کل لسان و گفت از تعظیم فرمان خداوند بود که باز
 ننگری که بگویند و بچسبند از طریق اے گویند و گفت بزارم از خدا اے که بیانات
 از من خوشنود شود و محبت بر من خشم گیرد که او در پند من است تا من چه کنم
 بلکه دوستان و دنازل و دوستان و بدو دشمنان و دنازل دشمنان اند و گفت
 هر که خویش را از آن خدا اے میدوید و میا استیاریا بخدا بیند بے نیاز شود از جمله
 اشیاء بخدا اے گفت حمایت و یاریا بخدا است بلکه ایستاد و یاریا بخدا است بلکه ایستاد
 از خدا جدا است و گفت محبت هرگز در سبب نیاید تا از خدا فاضل و در اول او
 اثر اے بود و شود او را خطیر اے بلکه محبت لبیان تالیفات است و در
 استغراق و شایده محبوب و فانی شدن از محبوب محبوب و گفت در هر صفتها
 رحمت است مگر در محبت که در رحمت نیست که بخشد و از گذشته رحمت بخدا

و کیفیت جویندن آن است که می دانستند بر آنکه از هر گشت و سکون خویش بگوشت
 گوشت بپزد و آن است که بپزد و به تنه پیش از آن که گوشت تو را نصیب آن بود
 اگر به تنه نصیب می آید و به تنه پنهان در آشپزخانه است و آن است که گوشت
 آید به اینها و می آید به اینها و می آید به اینها و می آید به اینها و می آید به اینها
 از اعتراض کردنش به گوشتی که بر سر درختی و گوشت صوفی آن است که من از استیسا
 گوشت گوشت بر سر درخت است و گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت
 بر قامت آن فرشته است که این فضل دست بود گوشت بر خند تو اینست رضا را
 که بر خند چنان نباشد که رضا شادمانی باشد و گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت
 این چون بر خند لذت یافت از شهود حق بازماند و گوشت گوشت گوشت گوشت
 حلاوت او نگره نشوی که زهر بر قاتل است و لذت شاد بود و لذت بر کرامات از
 غم و در وجهی است و لذت یافت با فضل از غفلت گوشت نباشد از آن
 قوم که انعام او را مقابله کنند بطاعت که فرزند از آن نباشد و لذت گوشت
 بحر کلمات دل شریف تر است از عمل بحركات جوارح و گوشت گوشت گوشت گوشت
 آرد از سوال و دعا فارغ آید و گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت
 شد در حبش شوق او بگذاخت و گوشت حبشه خون مرگن طایر شود و گوشت گوشت
 صادق آن بود که بظاہر بایراد آن پیوسته بود و بدل تنها بود با خدای تعالی
 و گوشت خلق عظیم آن است که با یکسبب خصوصیت بکنه و کس و خصوصیت با وی نباشد
 از قوت معرفت گوشت آن خلقت که گوئی با بد آن تمام بود و گوشت آن جسم
 با گوشتی ازشت بود استقامت است گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت

از خلق متصل بود با حق و گفت صوفیان اطفال آدمی و کنایه حق و گفت تصوف
 عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف پرستش جوینده است و گفت
 تصوف نیستن است در حضرت العزیزیم و گفت حب دشتی است در لذت
 و حیرت و گفت محبت رشک بردن است بر محبوب که مانند نوا و نواز
 جاری و گفت محبت ایشار کردن چیزی است که آن را دوست در می بر آید
 او را دوست تر داری و گفت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب بچیز اشتغال
 شود و بجز حبیب چیز طلبد او ستمزای یکند و گفت صفت گدازنده دلباست
 و صفت گدازنده جاننا و شوق گدازنده نفسها و گفت هر که توحید بنزدیک و صفت
 عورت بند و هرگز بوسه توحید نشمیده است و گفت توحید حجاب موحداست
 از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواهد که بلا را خدای است بدون عار
 در آرد و پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشسته نیاید و باز پرسیدند
 گفت عارف آن است که صفت آسمان و صفت زمین بیک موسی مشرب بردارد
 گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گویی گفت سابق با ما بودیم اکنون با او
 و گفت عارف را نشان نبود و محب را محله نبود و بنده را دعوی نبود و ترسند
 را قرار نبود و کس از خدا نمواند که بخت پر سیدند از معرفت گفت او شخ خدا می
 و آخرش را نهایت نبود و گفت هیچ کس خدا را نشناخته است گفتند چگونه
 گفت اگر شناختند بفرموده هرگز نشنود نشدند گفت عارف آن است
 که دنیا را ازاری سازد و آخرت را روانی پس از هر دو محروم گردد و حق مغرور شود
 و گفت عارف بدون خدا بنیاد بود و نفس خود را بدون خدا حائضه بنده

و سخن باریز بخیر و تشویق گفت وقت غارت چون ایام بهار است که زرعدنی فستند
 و ابروی بارود و برقی می سوزد و شکوفه می شکوفد و مرغان با آگ می کنند بهمن حال
 مارف است که بچشم میگرد و بلب میخندد و بدل می سوزد و بسربار و دبریان نام
 دوست میگوید و ایراد را می پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت
 است و گفت عالم یقین آن است که بهار سید و بر زبان انبیاء و ملین الیقین آن است
 که خدای تعالی بارها نیندازد نور الهی است با همه ارباب طوبی و با سبطه حق الیقین آن است
 که جهان را دوست و گفت بهت فدای آنی راست و آنچه دون آن است بهت نیست
 و گفت صاحب بهت هیچ بشنون نشود و صاحب ارادت شود و گفت فقیر آنست که
 هیچ بهت نمی نشود و بجز خدای برسد و از صفت فقیر گفت در ویشان را چنان صد و بهت
 کترین است که اگر همه دنیا را باشند و آن همه لقمه کند و اگر درویش آید که کاشکی قوت
 کند و زهره بازو شمی کاشکی بقیت فقیر خود و گفت شریعت آنست که او را پستی و طاعت است
 که او را طلب کنی و حقیقت آن است که او را پستی و گفت فاضلتی در ذکر است که است
 در شایه و دیگر و گفت نشستن با خدای تعالی با سبطه است و گفت صاحب
 اذ اهل درگاه است و رافنی اذ اهل پیشگاه و معوض اذ اهل البیت است و گفت
 ز بقیلت است زیرا که دنیا ناچیز است و ز هر در ناچیز عقلت بود و با سوال که نه
 از بهر گفت ز بهر آنست که دنیا فراموش کنی و آخستد رایا دنیا و دی دیگر
 از بهر پستی گفت آنچه ترا خواهد بود و ناچیز تو خواهد رسید اگر چنان میگرد
 و هر چه ترا خواهد بود تو خواهد رسید اگر چه طلب آن می کنی پس ز بهر تو
 آنچه خواهی بود و دیگر است از آن حال که بهر گفت فل بگردانیدن بناتق اشیا

از ایشان گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت
آن بود که هر چه وقت فرماید بدان قیامت کنی گفتند عاقل است صانع چیست گفت
پیرزن انگشتن از گوشه زمین جمله ام را گفتند اهل چیست گفت آنکه ترا از
خویشترن خشت بود گفتند اهل بد کر که بود گفت چون اهل هم ذکر بود گفت
هر اشارت که خلق می کنند بحق همه بر ایشان بود کرده است تا ابدا نگاه که اشارت
کنند بحق از حق و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت بر خاستن
ارادت است در ارادت او و در رفع اختیار نیست در اختیار روی و ترک آرزو
خواه نیست در تقاضا او گفت اینست اقول بای خدا می توانی ترک ادب است
و گفت اهل گرفتن مهر دم از اخلاص نیست و حرکت زبان بندوبی ذکر خدا و توسل
است و گفت علمیت شریعتی القطار است از همه چیز جز حق گفت خواهری
آنست که خلق خدا را از خود بهتر خواهی گفت حریث حریت دل آنست چون گفتند
بلند ترین نماز دل بزایا است گفت غیرت بشریت اشخاص را نیست و غیرت الهیت
بر وقت است که مصالح گرفتار اند و راهی الیه و گفت خوف از وصال رحمت ترا از
خوف مرگ گفت شکر آن بود که لغبت از انگریز و نعم را بینی و گفت نفس که بموافقت
موسسه بر آورد و بهر از عبادت جمله روزگار آدم باقی است و گفت هر کیساعت
که بخشد و رشب بخت بهر سال تمام از اجرت باقی است و گفت یک طوطی
سند از خداست اهل معرفت را شکر بود و گفت آنکه محبوب شود و بخلق از حق نبود
چنانکه محبوب شود حق از خلق و گفت هر که حق تلف بود حق او را غلب بود و گفت
هر که فانی شود از حق حق بسبب قیامت حق فانی شود و از ربوبیت تا عبودیت

عزت

مجلس

چهارصد از حسن و سخاوت گفتند آنکه پیر بر تو باد و بالهد و وایم بالهد میباشی
دوست بداد از ما سوسه الله گفتند سوخته تر که باشی گفتند نگاه که در لایح
ذاکر زبانی و گفت اگر بدستی قسم ز خداست هیچ نرسیدی از غیر خدا اینک و گفت
هر یک ما انشا و یکم که نفسی بر او هم که پنهان بود از دلم و دلم ندانم نه توانم و گفت
اگر چه دنیا بقدر که خود در دین بشیر خواهد شد مرا بروی دهم که پدر که منور که بشیر
مانده است و اگر چه دنیا را باشد که بروی دهم و منی بزرگ دادم او را بزرگ بشی
که در دین بزرگ و گفت کون آن قدر نیست که بر دل من تو اندک تر شست و بگو که کون
بزدل از بگذرد که او کون یاد دید گفتند و دست برگ او که بگوید الله الله گفت
چون غیر نیست نفی چه کنم گفتند چاره نیست بگو که گفت سلطان محبت سبب گنیز
مغویت پسندیم خواه ابو علی یقینی در حق الله علیه گفت اگر کسی بخواهد معلوم
جمع کند و با جمله طائفه صحبت دارد و بخواهد مراد آن ترسد تا ریاضت یافته باشد
به فرمان شیخی یا اما سه یا دو دانسته ما صح گفت طبع مراد را شستی از کسی که در پیش
نه اگر داند نه اندک داند تا در ادب از کسی که او پیش نداده باشد نه هر که در ادب
از آن ترسد یا نامی ز دین نه ز دین گرفته باشد و عیوب اعمال در عورت نشین و در چشم
او نه کشوده باشد و هیچ نیامده است و بالهد و نشاید گفتند هر که با بزرگان محبت
دارد و در این محبت نگاه ندارد و حسد هم آید از فواید ایشان و بر کاتب نظر ایشان
و گفت فروغ نیز و هیچ مگر آتش محبت پس هر که خواهد که اعمال او صح بود و او
بر جاده سبقت بود و گوشت اخلاص و دوزل و بر بستن کن که درستی اعمال ظاهر
از درستی اعمال باطن نیست و گفت هیچ کار نه کند ز این نه شد بسبب که هر که

سویب بود و هیچ صواب را بجای نیاورد مگر آنکه خالص بود و بی هیچ غایتی قیام
نمیآید مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرد چنان باید که اندین چهار نصیحت
را قائل نهاند یک صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چهارم صدق
دعاست و گفت علم حیات دل است از رحیل و نور چشم است از غیبت نیست کفایت
از اشغال دنیا چون روی بسوی کسی کند ذرات از سرتهای دنیا چون رو به کار
کسی بگرداند و قائل است که هرگز فرو نیاید بر کسی که چون بود بد و نرسد به
مشغول بود و چون رو به گرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بغیر خسته باشد
بهمه چیز ناسمج چیز خرید و باشد همه چیز ناسمج چیز و گفت روزگار می درآید که نهنگ
خوش نباشد و زوی هیچ سوس را اگر آنگه خوشین را بر فقر اک منافیست پسند دیا
مرای تو احبه ابو جعفر خالدهی زمره المد علییه گفت قبول هیچ نفس است
و وجودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بحدی که بکلیت برتر پسند
از توکل گفت توکل آن است که اگر چیزی بود یا نه بود دل در هر دو حالت یکسان
بود بلکه اگر خوب و خرابی در آن بود و اگر بود و طریقی نبود و توکل استقامت است بخدا
و زهر و دواست و گفت خیر دنیا تا آخرت در صبر یکسان است و گفت فتوت تعمیر نفس
نفس است و بزرگ داشتن حرمت مسلمانان و گفت عقل آن است که تمام و زردان
از موضع هلاک و گفت بند و خالص باش فدای راتا از ایضای شای و گفت سبی
اوار براس برادران بود و نه برای نفس خویش و گفت شریف هست باش که نیست
شریف بقام مردان نمی نیاورد است و گفت بند و لذت استقامت نباید از لذت
نفس می باید اندک اهل حیاتی قطع کرده اند از علمائی که ایشان را قاطع است

از حق پیش از آنکه ملائق راه برایشان بریده گرداند و گفت هر که جهد نکند
 در معرفت قبول نکند خدمت او و گفت روح صلح بر که رسلا دم گیر
 و مطالبت نفس بعد از در جمله کار و هر که روح بیفتد بدور رسد بشناسد بوازد
 بر صلح کار با هر که روح مشایده بدور رسد مگر در دین بسم نه بیست و نه خواجه ابوعلی
 بر و دباری رحمة الله علیه گفت صوفی آن است که صفات باشد بر صفات
 بیچنانکه نفس را طعم حقا و بنید از دنیا را پس تفاد و سلوک کند بر طریق مصطفی
 صلی الله علیه و سلم و گفت صوفی آن است که پس از پنج روز بگر سنگی نبالند و اگر
 نبالند او را بپا ندانند و دستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفت قرب است
 از که و ریت بعد از گفت تصوف متکلف بودن است بر در دوست و آستانه باین
 کردن اگر چه می راندت و گفت تصوف عصای احوال است و گفت خوف در جا
 دو پادوی مرغ اند چون هر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی بنقصان آید دیگر
 ناقص شود و چون هر دو بمانند مرد در حدیثی باشد و گفت حقیقت خوف آن است
 که با خدا باشی و از فراموشی و گفت محبت آن بود که جلد خود را بچوب بخشی و ترا
 پیچ باز نماند و گفت نافع ترین یقین آن است که حق را در پیش تو عظیم گردانند و
 نماند و آن او را بخورد و خوب و رجا در دل تو ثابت کند بر سیدند از توحید گفت
 استقامت دل است با ثبات مقارنت تعطیل و انکار و گفت جمع سه
 توحید است و غیره نه بان توحید و گفت چگونه استیلا بدو حاضر آیند که مباد
 بدو است خویش از وفائی می شوند و یا چگونه استیلا بدو غائب شوند که جلد
 از دو صفات او ظهور بگیرد سبحان آنکه نه او را چیزی حاضر تواند آمد و نه از او

فان شب تو اندیشه و گشت حق تعالی دوست دارد و اهل بیت را از برای آنکه حق
دوست نمیدارد و او را گفت اگر دیدار ما و ازنا را کنی شود با هم دوستی و دوستی
شود یعنی زنده و نمانیم و گشت چنانکه خدای تعالی فرموده که برافیا انما هم بجزیت
و در این بین چنین فرمود که در بر اینها اخسای احوال و مصائب است تا چشم انبیاء بر آن
نیفتد و کسی آن را ندیده نمیداند و گشت هر که در دنیا به توحید نظر افتد با آنها توحید آن
توحید است و از آن کشتن بریافته و گشت چون دل خالی گردد و از مصیبت زیادت
از حجب راحت از دل گشت چه پدید آید و از نفس خدمت باز رود و در حقیقت
و بعد از این همه چیز دیگر بود دیدن صانع او و مطالع سرایر او و مشاهده حقایق او گشتند
و علامت آن همه بود گشت آنکه بازینگیری از حجب و راست پرسیدند از او

حد گفت درین مقام نبوده ایم جواب بقوانم در او کس الحاسد جاعل الله له لا
یرحمی یقتضی الواجهه گفت آفت از کتب بیماری در آید از بیماری طبیعت و بیماری
ملازمت عادت و بیماری ناساد حجت گفتند با شیخ بیماری طبیعت چیست گفت
حرام خوردن گفتند بیماری عادت چیست گفت بخرام نکردن و طبیعت شنیدن
گفتند ناساد حجت چیست گفت هر چه در نفس غیر از دیده آید مثلاً طبیعت و حب
کردن و گشت تنده خالی نبود از چهار نفس یافته که موجب فکر بود و یافته که
موجب فکر بود و یافته که موجب سیر بود و یافته که موجب استغفار بود و گشت
بر هر چه را غلطی است که وعظ و دل حیا است و چنین چیزها که مؤمن است
از حق بترستید و هر از وجه در میان گفت و گفتند پس در راست باشد
موجب و گشت طریقت بسیار صفت از معبودان است هر که نظر کند بر معبودان

فخریاد گفت قبض اول اسباب است نماز و بظلال اسباب است نماز و گفت
مردان است که هیچ نخواهد حق را جز آنکه حق توانست و او را خواسته است هر دو آن است
که هیچ نخواهد از کوفین تجروق توانست و گفت یکسری زده اند تا به پیشانی ناله بان است
خواججه ابوالحسن حصیری رحمه الله علیه یکی پرسید از تو که چه نهیب داری گفت
نهیب ابو منیند و اتم الکاهنه نهیب شافعی شدن اکنون خود بخیر می مشغولم که از
بیج به بیم پادشاهی آید گفتند آن چیست گفت تصوف گفتند تصوف چه باشد گفت
آنکه در هر دو جهان بدون او باشد هیچ آرام نگیزد و نیا ساید و گفت محرکهای بلند
نماز مناجات کردم و گفتم اکی راضی هستی از من راضی راضی از تو نماز آمدی کذاب
اگر تو از راضی بودی راضی ما طلب نه کردی و گفت تو که روم در قل هر حساب
تو بستی دل من بتر قول او زیادت آمد و نگاه کردم در سخن صاحب حرقی عزیز من
بر عزمه زیادت آمد و این آیه خواند من کان بریر العزوة انا و گفت اصول تا دور
تو چندین چیز است از رخ حدث و ثبات قدم و تجربه وطن و مفارقت احوال و
نشانی هر چه آموختی و آنچه شنیدی و گفت تا به تیغ انکار هر چه اتم و رسم بدان بود
سر بر نداری و ساست دل تا از هر چه معلول و معلوم است خالی نه گردانی بیابان
حکمت از قصد دل و در طور نیاید و گفت هر که دعوی کند از هر چه از حقیقت است
شواهد کثیف و بر این ادا کنند و گفت نشستن با نهی و تفکر در حال مشایده و
یک ساعت بهر است از هزار حج مقبول و گفت نشستن بهر است از هزار
سفر و گفت سماع را تشنگی دائم باید و سوزی و شویستی و اتم باید که هر چه پیش بود
تشنگی پیش بود و گفت چه کنم که سماعی را که چون قاری خاموش شود آن منقطع گردد

و شجاع باید که جماع متصل باشد که هرگز تفریق نگردد و گفت صوفی آن است که
او را موجود بنامد بعد از جمیع خویش و بعد از او نه بیند بعد از او وجود خویش و گفت صوفی
آن است که وجود او وجود است و معنای او حجاب او است یعنی من عرف
نفسه فقد عرف رب و گفت تصوف صفای دل است اگر در ذات محالذات و
گفت ما دم که کون موجود بود و لغز موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاهر شد
و این حقیقت تیج بود که جزئی نیست باید اینجا و جزا و محن نه گوید خواجه ابوالحسن
گذازد و فی رحمة الله علیه گفت آنچه من نوشتم خدای را می نوشتم و گفت کسی است
که بنیاد سال سواد می کند و او را دران توانی نیست که نیست او بیایک دندان است
نه استعمال سنت از و گفت سیه کرده فلاح نیاید بخیلان و کلو لان و کابلان و
گفت برادر را فراموش گیر تا خدا ترا فراموش دارد و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست
اگر کسی برادر مسلمان را خیمه دارد و گفت تصوف کاری سخت است گدائی باید کرد
و گرسنگی باید کشید و جناب بر سبکی و خواری باید کشید اگر سرانیمه داری بطریقیت
در آئی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفت ای ضعیف پرس از تومی و گفت
پر همزید از آنکه و رفیق شوی بدان که مردمان بشما تقرب کنند و دوست شما را بگو
و سهند که شما ندانید که دران چه آفت است خواجه ابو عثمان یساری رحمه
الله علیه گفت چگونه راه تو اند بودی ترک گناه که آن در لوح محفوظ بر تو
نوشته است و چگونه خلاص توان یافت از آنکه بر تو نوشته بود و گفت تا بر کی طبع
ملح نورشاده است و گفت هرگز ایان بنده است نایب تا بهیچیز در دلت نشکند
هرگز گفت هرگز که گاه از دل خویش را با خدا صدق اخلاصت بر زبان آوردان که

نوشتم

نوشتم

و گفت خطره انبیا را نیست و نوسوسه او بسیار و فکر غم را در غم فتنان را و گفت
چون عثمان نظر کنونی بنده کند در حال آوارگی و سبک است ثابت است که
چون نظر پیشین کند بدو خالتی بداند آید از دوست که هر که بود از و باز بدو گفت غمی
ند گفت از حق اگر کسی که از وی محبوب گردید کسی نپسند از معرفت گفت بر وزن
آمدن بود از معرفت خود را گفت تو خدایان هست که بر وزن تو دوی حق ز کد رومی
تو خدایان خدایان خدایان بود که هر چه بنی طایفه روزی آید از تو خدایان شود و برنگ
تو خدایان بود که از خدایان است همه از تو خدایان است و برنگ عدد دشمنین
از حق هم بنویسد باز فرو شد و برنگ احد دیگر بود که گفت کنت لبطرا و سمعا و گفت
بیخ فاضل را و دشمنان در دست بنامند زیرا که در شهادت حق فتنان است که از دور است
که در نیست بر سر نه از هر چه بنی طایفه است که گفت بهر که در ان ابرار می باشد
و از سنانی اندر اشوان و حبیب بنافضانان کردن گفته است و گوید باشد که است
و باشد از ان هر چه بدو از و شود که است بود و هر چه از تو از ان شود و است و از ان بود
البت عثمان بن عفان رحمه الله علیه گفت هر که دعوی تمام کند که او از عثمان است
خبر یاران و با او از او است و است و از سنان و از سنان و از سنان و از سنان و از سنان
و گفت هر که علم است بر محبت اختیار کند باید که از او و اگر فتنه میریزد از ان بود و
با او کردن حق تمام است و از او را از ان خالی بود و اگر از سنان است حق فتنان فتنان است
فتنان فتنان فتنان فتنان فتنان فتنان فتنان فتنان فتنان فتنان فتنان فتنان فتنان
گفت غمی بنابر از ان که غمی بنابر از ان که غمی بنابر از ان که غمی بنابر از ان که غمی بنابر
خویش را از ان که غمی بنابر از ان که غمی بنابر از ان که غمی بنابر از ان که غمی بنابر

اختیار کنند خدای تعالی و دل او را برگ کوری بنماید و گفت هر که دست
 بطعام توانگران کند بشود و شهنش برگه فلاح نیاید و درین غرضیت کسی را
 اگر آنکه بضر باشد و گفت هر که با حوال غنی مشغول شد حال خویش ضائع کرد و درین
 مستظمان را بچپن قطع شد و گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آورد و درین برسد
 از صفت محبت گفت محبت نیکو آن بود که فراخ داری بر برادر و برادران خیم
 بر خود میدانی و در آنچه او را بود قطع نکنی و چنانی او را درایی و انصاف او را می
 داری و انصاف طلب نکنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نداری و هر چه از او
 بتو رسد بزرگ و بسیار شمری و از هر چه از تو بآورد رسد حقیر و اندک و اینست و گفت
 فیاض ترین چیز آنکه مردمان درین راه لازمست کنند محاسبت خویش است و
 مراقبت و محاسبه داشت کار با علم و گفت احکام فقط جوارح است و در محبت
 او را و گفت عبودیت اتباع او است بر شما و او امر و گفت شکر شایسته عذر
 خود است از کمال شکر گفت و گفت تصوف قطع علائق است و فیض خصلاتی و
 اتصال بخلائق و گفت علامت ثبوت دوست داشتن مرگ است و در محبت حیرت
 و گفت قیامت حقیقت مردمان است و اهل خلائق را نبود و گفت عیار از انوار
 علم دل روشن کند تا بدان عجایب غیب بیند و گفت مرد ربانی طعنان بخل روز
 خود و مرد ممدانی بیشاید و روز و گفت هر که ایمان بود یا و یا و زیادت
 و گفت مشهور و مشغول بهایش خواجہ ابوالقاسم فیض آبادی رحمه الله
 علیه گفت بارهای گران حق نباشد و در داشت الا بار گیران حق و گفت
 هر که نسبت خویش با حق درست گرداند هرگز از حق نکند و در میان محبت و طمع و

عزت

و سوسه شایع گفت کسی که راه نشد و بین راه و گمراهی افتد و آید و اگر غشای او تپید باشد
 که با آنها سرایت کند و گفت هر که در غیاب راغب بود و او را مقادیری نبود و آنکه
 در بعضی راغب بود و در غیر تر است و گفت هر وقت امر شکوایت و موافقت
 شکو تر است و هر که را موافقت حق یک لحظه با یک خطره نیست و هر که
 حال پیدا انسان مخالفت بر در و رفت حق خوار است و از غیرت او است که
 بدو را نیست که بدو و گفت آنرا که دلالت می کنند از و میکنند که برود لیل نیست
 جز او و گفت بسیار است سنت سواد تو ان یافت و با او است و تراغی قرب
 تو ان یافت و موافقت بر تو ان یافت و گفت هر که ادب نفس
 با او دل تواند رسید و هر که ادب روح نبود و چگونه بجل ترش تواند رسید و ترش
 هر که ادب دل نبود و چگونه با او ترش تواند رسید پس بر بساط حق نخواهد رسید و گفت
 حکم را با او است بر کتاب و سنت و دست داشتن از موافقت و حرمت هر ان
 حکم با داشتن و خلق را معجزه داشتن و با او موافقت کردن و حرمت با داشتن
 و با او دل نه کردن گفتند که ایات تو چیست گفت آنکه مرا از نصیر آباد و پیش او شور و
 آواز و در پیشانی انداختند تا هر سال و دو سه هزار آدمی بسبب من در میان
 می آیند و می گفتند حرمت چیست گفت آنکه من این منبر فرو آوردم و این سخن گویم
 که خود را بنده ای آن می یابم گفتند تقوی چیست گفت پرستیدن از ما سوسه ای
 گفت ای محبت قائم انداختن بر تو میگردم اگر گوی میباش من جمله غرق شوند و اگر
 قوی میباش من جمله محب گردم و گفت هر که شک نیست کند نمیش زیادت کند
 و هر که شک نیست کند معرفت و محبتش از سز و ن گردانند و گفت راحت طرفی را

پیر از صفای گفت بر خیز ز قولی است محبت روح سماج است و گفت هر چه
 دل یابد بر کاش آن ظاهر شود بر برادران و هر چه روح یابد بر کاش آن پدید
 شود و بر دل و گفت دنیا زدن است چون بیرون آمدی در راحه افتاد
 بر کجی خواهی برو گفت اولیایا تیر عید و آخر با سقوط میز گفت هر که خواهد کل رضا
 رسد بگو تا آنچه خدای عز و جل در آن است برداشت گیر و آن را عادت کند
 گفت سر و دست شامی و نموت است و آن کشتن از بر دو عالم هست و بر چه بود نیست
 و گفت تصوف توری است از حق کردالت کند بر حق و خاطر لیست از ذکر اشارت
 کند بر و گفت رجا بلاست کشته و خوف دور کند از غیبت و مراقبت بفرمان
 حق را و زید و قوام ابوالعباس گفتا و مددی رخته السعد علیه گفت در آینه از مراد و
 این حدیث در گرفت و بود از سلسل علی الدوام سرگریان نشسته و بر دم دلم
 بنام تو و مذمتی که بر برادران او میرفت که همه عالم در آرزوی آتش که کینا هست
 حق ایشان را بود و در آرزوی آنم که کینا هست خرابان و همه و مرا این گدازد
 تان خود چه چیزم نو گفتم این آرزوی من بپند آید و گفت با خدا بشمار نشیند
 با خلق اندک و گفت آخ و درویشی اول حوزی است و گفت تصوف نهان و آشکار
 احوال است و جان بدل کردن بر برادران خواجیه ابوالفضل سماج
 همیش سر و گفت عشق آتش است در سینه و از دل عاشقان چون
 مشتعل گردد و هر چه دودن اند و بسوزد و خاک نم کند و گفت مردمان در آرزو
 سیه فرسندند که اهل دنیا که ادب نزد یک ایشان نصیحت و بلاغت
 و حفظ نثر است و کلام در شمار عرب است و دیگر اهل دنیا که ادب نزد یک ایشان طیار

دل و اوراق تہ سروس و قاتی حمد و ثناء گنج شبنم و کثر نگر سبتن غیاظ مرا گندہ
 و نیکو کرداری در محل طلب و وقت حضور و نزدیکی اہل تقرب و در مقام قربت
 خواجہ ابوالقاسم قصار رستم اللہ علیہ گذشت اشارت و عبارت از توحید
 نصیب فست و از یک گذشت کہ اگر کسی ترا پیر سر کہ خدای را شناسی نگوی کہ
 شناسم کہ آن شرک است و نگوی کہ شناسم آن بکر است لیکن بگوی کہ خدا تعالی
 خود شناسای خود کند مرا و گفت خواجہ بخوابی با خداوند خود بخوی باید کرد و اگر نہ
 در رنج باشد و اگر با تو خوی خواہند کہ و مسلم را در جوارح تو نگاه خوانند و داشت
 و اندامہای تو یک یک از تو بستانند و با خویش گیر و دست تو تو نمایند مستی او و مستی تو
 آشکارا کرد و گفت چون لغبات خویش در خلق نگر کسی خلق را چون گوے
 بینی دیدن قدرت پس گردانیدن گوے خداوند گوے را بود و گفت
 ہر کسی آزادی طلبد و من آزادی بندہ کے خواہم کہ بندہ او در بند او بسلامت
 ماند و آزاد و در مسرف ملک و گفت فرق در میان منبر و شما آن بہت کہ شما را
 مای گوئید و ما را ای گویم شما را نشنودید و ما را و شنویم و شما ما را بہت و ما را
 بہیم و ای ما بہت چون شما رویم و گفت ہر آن آئینہ تواند چنانکہ قوی ایشان را
 ی بینی و آنچه در آئینہ خاطر شاہد کنی بہان بینی است کہ حقیقت احوال است
 و گفت ہر مردی کہ در خدمت درویشی قیام نہد از مدد کہت نماز و توسل کہ
 در آن قیام کند و حق و سہ ہر و اگر یک فقر طہام کہ خور و از آن بہتر کہ ہمہ شب
 نماز کند و گفت ہر کسی را چیزی باقی است ہر آن باقی است کہ سر نہا ششم و
 گفت طاعت و سہمی و چیز است کہ چون خود با ششم یا ہر سہمی بہ خود با ہم

و چون از خود دست بردارم اصل همه طاعات از خود یاجم گفتم بادشاه مسلم را
 بنده که تنه که دنیا و نیست دنیا خلق را کرده اند و بر دست آخرت پشت بلیغان
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود این تسبیح
 پس است که رقم عبودیت از دستگاه الوهیت بر جان ها کشیده اند و دیگر چه خواهیم
 و گفت کتاب آن بنده که او را با ما نموده اند و گفت خوانمزدان را خست خلق اند
 نه دشت خلقی که ایشان را از خلق با نه صحبت بود و از خدا بخلق نگرند و گفت
 صحبت یمنان و بخت های گرامی خلق را بنده نزدیک نکند و آنکه بنده را بنده
 نزدیک کند صحبت با آن دارم که ظاهر و باطن تو صحبت آورده شدن شود و گفت
 از صد هزار نفر زنده آدمی را بر ملا از برای خویش و گفت دنیا مردار و گنده است
 و گنده تر از آن است که بدان قبلا باشد و گفت طبع کردن نابو انردی و منع
 کردن نابو انردی است و گفت هر چند خلق بخان نزدیک تراست عساجز
 تراست و گفت دعوت صد و بیست هزار پنا ببران علیم السلام هم حق است
 ولیکن صفت خلق است چون بحقیقت نشان یابی و حق بماند و باطل و گفت
 چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد و چون منی تو بر خاست و اشارت
 و عبارت و گفت اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خود بودی
 و گفت خدا را خدای جوید و خدا را خدا یا بد و خدا را خدا دانند و اگر خدا یک نفر باشد
 نزدیک بودی که بشری خدا را نشانی گفت من با اهل سعادت رسول
 صلوات الله علیه و سلم صحبت داشتم و با اهل شقاوت بنده است و گفت ایس
 کثر خداوند من است جو انردی نبود کشته خداوند خویش را سنگ انداختن

بگفت اگر فردا می قیامت حساب در دست من کند پند که بکنم همه مادر پیش کم و
 طبعی ما مقدم سیاهم لیکن بکنند و گفت هر که مرا ندیده است ندیده است و هر که مرا
 بیند ازین بپسندت خویش بیند و گفت یک بجه که بر آواز من بپستی خویش و
 نیستی من گراست تراست بر من از هر چه آفرید و آسایند و گفت من فخر
 آدم و ذره عین مصطفی پسر را صلوات الله علیه و سلم چشم روشن بود که این آیت
 من است و آدم علیه السلام فخر کنه و گوید که این از آفرینش من است و گفت
 آنجا که ندای بود در روح بود و لب و گفت اهل بهشت بهشت فرود آید
 و اهل دوزخ به دوزخ گفتند جوان مردان کجا باشند گفت جوان مردان باشد
 که او را جاسه نمودند در دنیا و در آخرت خواجہ ابوالفضل حسن رحمۃ اللہ
 علیہ گفت از باغی یاد کنید و مستقبل را انتظار بکنید و نقد و تبت را یاسید
 و گفت حقیقت عبودیت دو چیز است حسن افتخار بخدای و این از مہول عبودیت
 است و حسن اقتدار کردن بر مولی علیہ السلام و این آنست که نفس را در هیچ تعبیب
 و راحت نیست خواجہ ابوالفضل قاق قدس سر و گفت چنان باش که مژده سحر و زور و گفت
 هر که جان خود را جاد و ب در خانه مشوق تواند کرد داد عاشق نیست و گفت هر که را
 انس ما دون حق باشد او در اصل خود ضعیف باشد و گفت هر که خبر از و سے
 گوید در مقابل خود کاذب باشد و گفت مرید در بار بود و مراد آنکه باراد کشیده
 باشد و گفت هر که محبت به پیری کند و ایام بدل اعراف کسب در حد محبت
 بکست تو به بروی واجب شد با آنکه گفته اند عقوق استیادی را تو به نباشد
 و گفت هر که محبت کند با دشمنان بی ادب خود را پیش سپارد و گفت مصیبت من

امروز بیشتر از محبت اهل دوزخ خواهد بود و روزی که اهل دوزخ خدا فرود
 آید ثواب قوت خواهد شد و ما را از دوزخ و لغت وقت مشاهده و خدمت حق فوت می شود پس
 تو فرق کن میان این دو محبت و گفت بر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که
 ترک نجاست کند بهشت رسد و هر که ترک زیارت کند بیچاره رسد و گفت هر چه خدا
 که از سر خویش اختیار کند بدانش مطالبه کن و اگر غایب است و اختیار کن
 بپوشد و گفت اگر عفو بت کند اظهار قدرت بود و اگر بیا مرزد اظهار رحمت بود و بود
 اگر چنان اظهار رحمت پیش بود از اظهار قدرت باقی میان و گفت ارادت است
 حق است نزد یک خدا و ندان بدایت و محبت است حق است نزد یک ارباب
 نهایت و بارادت طاقت مجایده توان داشت و محبت گران بارشاده و شک
 توان کشید محبت بنده را چون کیما است طالب مال را محبت بیقراری و بی آرامش
 است که هرگز ساکن نشود و در دنیا در آخرت و گفت استلزام دوزخ است
 نیکی استلزامی طهارت است و این عابدان راست و استلزامی استلزامی عارفان
 راست و گفت اگر بعد از عبادت فتنه پدید آید از خلایق استلزام بود و اگر بعد
 از مشاهده حجابی ظاهر شود از بی ادبی است که بر تباط و بر کرده باشد و آن بی ادبی
 یا آشوب است بدیده باشد یا از ملاحظه و گفت هر کس غلظتی کند مردان است که در
 خود و گفت نفس نفسی است اگر کجاست خدمت و یا نام نماید از بسیار شر که از نفس
 اندک بسیار بود و هر چه از و بتواند غنیمت بود و گفت از آن تو خطا است
 و تا خیر تو از تو بد جفا است پس جمیع کنایان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی
 از جمله ابدان بر تو بود و تبدیل احوال تو گفت هر که بهان خویش سیرزد و طریق خدا

بر روی بسته است گفت چمد تو به مال است و همه درویشان بجان گشت محبت
 کردن با او و با آسان تر از صحبت کردن با درویش و گفت بزرگترین چسبند
 نبستن است بر لب و فقر و ترک عادات بکلی چنانکه اولاد معلومی باشند نه جایی نه
 مالی و نه چیز سیاهی پرسید که هر که باین صفت بود و در ثوابی بود و گفت ثواب تو در گمان
 بهشت بود و صاحب این صفت از ثواب بهشت جدا است بود و گفت اگر کنی به پیغمبر و
 بودن بچه پیغمبر کسی را طاعت با نباشد جز نبی و ولی را و گفت ملاطفت خدا با
 تن ترک گرفتن خدمت است و ملاطفت خدا با دل ترک گرفتن نکبت است
 ما دام که در راه نکبت بودی چون اقلین آن حدیث حاصل شد فکرت گم شد و گفت من
 بلبسته که فقر و ذل است و بخت اکبر جمیع است و گفت عزیزترین چسبند
 عجز است بعد از علم که قابل لاحصی شنا و یکس و گفت بیشتر خلق و در بار بندگی
 نفس اند و این ذلی است که هرگز درویش نخواهد بود و شقاوتی است که هرگز
 در سعادت نخواهد بود و گفت هر که اوقتی معلوم بود هرگز نسبت بخند بیان الهام نمی
 و دوسواس و گفت همان غنی را خیال بند که ماکل بشیریم با کل تو اتم شد این غنی غنی
 عظیم است از آنکه دقتیکه این حالت بر ایشان در آید که خود را کل دید و باشد
 اگر خواهند که پر یک پشه در وجود آزند و خواهند که او در هر پشه هزار عرش و کرسی پیدا
 آرد پس پیش ازیکه نبود که باقی نمانش کل بود و اگر از کسی چنین کاری در وجود
 آید آنکس نه آنکس بود و گفت هر سخن با او بگوید و از او خواهد و بر دیگر بگوید
 که آنچه او خواهد و گوید کس نتواند کرد و گفت آنچه مردمان بپوشند می پوشند
 آنچه ایشان خوردند می خورند لیکن از ایشان جدایی باش و گفت وقت آنست که

و آنکه آنی در وقت شومی باشد و از آنکه گفت در نیاید تا قسم است سرش را این و آن
 بگفت و چون پس جوابی بدید بپایان است و گفت نعمت کرمین محبت اهل دوزخ
 از کائناتان است که نمی دانند و از باب آینه در آئینه پادشاهی آسان شد و گوشت
 زبان هر چنان بود که اگر از زبان ایشان یا بگریزی فسی و ایشان با سنان
 رسیدی و آنچه از یوسف بر ایشان می بر شد جمله دستا بر پیرانه از آن شوری
 نیافتم و گفت نعمت بیست گفت حرکت کردن بر است دیگر چه خبر
 را باشد که امی امی گوید و گفت شفیق اگر نزد یک خدا افتاد و خالین است
 و گفت فقر خطاستی است خبر که حق و بی قیام کند آن سبب ترب و بی شور
 و هر که بکشد سبب عقوبت می شود و گفت خوف آن بود که با انسانی خوش
 و گفت اندوختنی با بی راه و خدا را چندان سپرد و کربا اندوختی بسایه گفت
 بدیدار نشیند و استیقای نشیند و گفت خدا می گوید که بند من مراد دوست
 میداد پس بر تو حق است که کووی را دوست داری گفت هر که سوال کند از
 محبت و در افتاد و است و گفت تو بیگنی از بیم و در رخ یا ایستد محبت باری
 تو به بر است آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله محیب المتواین گفت
 لذت یافتن ثواب عام است و لذت خاص مایه امان فرد لذت یا بند ثواب
 و مباحث امور و لذات یا بند لذات و گفت تو کل صفت مومنان باشد و تسلیم
 صفت اولیا و تقوی صفت پیغمبرین غایب السلام و گفت تو کل سه درجه است
 تو کل و تسلیم و تقوی تو کل بودن او را میسر و صاحب تسلیم عالم است
 پس که کند و صاحب تقوی عالم می رسد و هر دو گفت تو کل بدایت باشد و تسلیم

ہاں سطر و تفسیر نہیں نہایت و گفت اخلاص و خوش را چنگا ہر شستن است از دیدار
 سلطان و صدق پرہیز کردن است از سلاطین و خاص را بریانہ و صاف
 را بجا بیاہد و متوکل است کہ گسب کند بنام ہر توکل کند باطن و گفت رضا
 است کہ بلا بداند نہ بند و بر حکم تعضا اعراض نہ کند و گفت اندام است معرفت
 ہمیت را شستن است از خدا ہر کہ شستن بود ہمیت پیش بود گفت ہر کہ خدای را
 شناخت ہمیشہ شستن اولی روز بود و در یای او سہ ہنگام و گفت صاحب معرفت
 باش بخدای کہ ہمیشہ شاد باشی و گفت عالم را روانہ نمود فتوے دادن بر جہے کہ
 نداند و عارف را روانہ نمود خبر دادن بچیزے کہ خبر از آن نداند و گفت جمیع سرفتنے
 طبع است کہ اضافت کرد فعل را بالنفس خویش کہ گفت جملہ آدم را اغوا
 کنم و اغلال دہم و سوگند خورد و برین اگر عارف بود سے بحق نفس خود را برین صفت
 کہ کردی و گفت ہر کہ خدای را خواہد جملہ کون انصاف او کرد و گفت قرب حق بند است
 از غیر حق و افس بد و دشت است از غیر او و گفت چنانکہ ربوبیت از حق زائل شود
 باہر کہ ربوبیت کہ صفت بندہ است از بندہ زائل نہ شود و گفت اول مقام
 بندہ علم است بخدا و نہایتش معرفت است بخدا و فائدہ آن مشاہدہ است
 و گفت بندہ از مباحی باز نہ ماند مگر قہید و عہد و انواع عقاب و آزادانہ است
 کہ او را از کریم چیزے کشت کنند تا بسندہ شود او را اندام دہی و گفت بعضی
 عبادت خوان رہبید الالبغاسے چہار چیز اول معرفت خسر و دوم
 معرفت نفس سہم معرفت مرگ چہارم معرفت ما بعد مرگ پتا ہر کہ خدای را شناخت
 بحق اویام کرد بصدق و اخلاص و صفای عہدیت و ہر کہ نفس را شناخت

شمر لغت و حقیقت بشناخت و روی بخالفت او نهاد و مخالفت او طاعت است
 و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بالمشکی از آسایش گرداند و آمدن
 آنرا مستقید باشد و هر که با بعد موت را بشناخت از دین و عین و خوف و رجا
 با آن گفت عقل را دلالت است و حکمت را اشارت و معرفت را شهادت است
 و لغت توحید نظر کردن است در اشیا بعین عدیت و گفت هر که خلیف
 راحت کند نیابد و گفت وقت جد با طایفه نهر لیا حید بینی و وقت نهر لیا
 آیه همه جد با نهر لیا بینی و گفت محبت در مخلوق لذت است و در خالق هلاکت
 است و گفت هر که توحید ندارد و شفاعت او میکنند و صاحب توحید و زری
 اعماله آمرزیده شود و گفت میگویند اگر ترا گناه است بخش و از مراد حجت
 بیقتدار و گفت از آب و گل چه آید پس خطا و از خداوند عالم چه آید پس
 عطا گفت مراد از امانتی که بر آسمان و زمین عرض کرده چه بود الحسنین
 نه الدین یعنی در راه حق اند و همین بودن و غم نایافتن حق خوردن و گفت
 عارفت باش متحمل بلا باشی و عارفت باش مطالب بلا باشی و گفت بعض
 ادب فنا است و بسط ادب بقا است و هر که در قبض انداخت فانی
 گردانید و هر که در بسط انداخت باقی گردانید پس گفت آس فقیه بعض
 سنا رعیت کن با تو انگران و آس فنی الله به بسط منت منه بر درویشان و
 گفت آدمیان بر سه قسم اند مشوکل است نه مکتوب و مکتوب نه مشوکل و مکتوبی
 در ظاهر و مشوکل در باطن این تمام سه است و گفت رضای نه آن است که
 بر بلا مبر کن بلکه بر قضا اعتراض نه کنی و گفت عارف به مجرمی است که

هرگز نشینند و بهر کس از او بر سرند و او بر پشتش شیراز همه کس بیشتر تر شد و گفت
 غریب آن است که کسی ندارد که برادران یوسف را بدست خدای خود بختند
 غریب آن بود که در بری دنیا آخرت بفروشد گفت منته مرتبه سلامت سخاوت و
 دعا و ثنا سوال آن را که دنیا خواهد و دینا آن را که بقیه اخلاقیات دنیا که میسر شود
 گوشت در آب سخاوت بر سره قسم است بخاوی خود را بشار هر که بر نفس خوش نشین
 حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بدول خویش برگزیند
 او صاحب بود است و هر که حق را بر بیان خود برگزیند او صاحب ایشا راست
 و گفت بر که از حق خاموش گردد و دیو بود و گنگ و گشت بر شهادت که کند و کند از
 صحبت حاکمین که ایشان را داس بود چون داس که کوکان و صولت چون است
 بشیران گفت تو انفع تو انگران در ایشان را زیان نیست و تو اصیغ در ایشان
 با تو انگران جنایت و گنایت مرید آن است که در خویش نخب پیدا شود و بهر
 المرقی ارشاد الله علیه گفت فقر تصادق در فقر آن است که داس مالک
 همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی مستغرق غالب باشد بر همه چیز
 و هیچ چیزی را نیل و ب و متعلق و متعلق خود نباشد و گوشت هر که از خدا هست یا از او
 در هیچ دار و دلا و ملا و بهر که هرگز از ان نبرد و گفت نیز قبول کرد که چیزی
 را از ان نگیرد بلکه دیدم منبت وی بر خود افتد عظیم که ادایه شکر آن قدمین
 تا از دله مشهور و گشت فتوت بکوفتی است با کسی که و سپه را روشن بآزمی و
 سخاوت بچون ال براییه کسی که دل تو از وی بکراست و در دو چین صحبت بچون
 سخاوت یا کسی که ترا از وی نفرت بود و گوشت جدا شد از ترا نه چشمت

مگر مردم نیستند چنانکه فقیر و دلباز نوابادشاهان دنیا و آخرت اند که با نسیب
 در راحت اند ابو جبرائیل علیه السلام مختار هر وی از رحمت الله علیه گفت که طعام چنان
 آید که تو آن را خورده پیشی ندهی که آن ترا اگر تو آن را خوری همیشه نوز شو و اگر آن ترا
 خورده همیشه در دگر دو و چایه چنان پویش که دعوتی و نسیب و خیال یار و سب و تو
 بسوزد نه آنکه آتشهای آن عادت یار آبراست روزی گفت و در هر کار ریاست
 چنان باش که اگر مستند رئیس خود را بیدار آن کار ترا کار و بر نیاورد و در آن کار
 همه حاکمیت تو یا تو باشد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل بساج باید که در وطن خالص
 بود و نیست تو در آن فعل رضای حق تو بود و نیکو داشت شرع گفت که حاصل
 بود و دیت آن است که چنان بشی با ظاهری که از تو همه شرع حاضر بود و بیاطن چنانکه
 در یاد تو میرفت از گنجای نبوی ابو بکر بن عبد الله الطوسی السلام علیه
 از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را بچه توان دید گفت بدیده مسوق دور
 آینه طلب و گفت تعبیه را ب تشنگی را نشاند و گفت آتش گرمی در خنده و دعوی
 طبیعت محبوب برساند و گفت با هستی سوختن سوخته نشود و دیده دل بسوزن عبرت
 از غیبت را و در خنده نشود خلوتخانه چنان شمع تجلی است جانان از غیبت نگرود
 بر اگر آن قسم در زمین کاشته کار بند و نقش بر کاغذ کاشته سنگ بزند و گفت کل
 آن است که مرغ و عطا جز از خداست تعالی نه بینی حجه الاسلام محمد غنی
 قدس سره از کلام ادب و لغت مکتوب که بباران خود لوست روح است
 نیست نهایت کس را بدو راه نیست نه طاعت و قاهر و متصرف بدی بود و قاهر
 اسیر و بجا ده نیست هر چه میند از قاص بیند و قاص ارادان نجیبین تمام عالم را

با قیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست نماست که هیچ ذره را اند
 ویرات عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیومی وی است و قیوم هر چیزی که بفرود
 با وی بهم باشد حقیقت وجود وی را بود و وجود مقوم از وی بشیخیل عاریت بود و
 حکم اینا کنتیم این بود و لیکن کسی که معیت نماند جز به معیت جسم با جسم یا عینیت
 با عرض یا جسم با عرض و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد تا این معیت فتم
 نتواند کرد و معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت حقیقت نیست و این نیز
 هست نیست نماست که اینک این معیت را نشاید قیوم را می جویند و نمی یابند
 گفت گردادی در هواست صفای از زمین برخیزند و بر صورت منار استیصال
 بر خلیش می پیچد هر که در گمراهی در خاک بود و می پیاپی در می جنبند اند
 و نه چنان است که با هر ذره از آن هوایی است که محروک و بی پشت لیکن هوای را
 نتوان دید و خاک را بتوان دید پس خاک در حرکت نیست و حرکت و هوای است
 نیست نماست خاک را در حرکت جز حرکتی و بیارگی نیست در حرکت هوا و سلطنت
 همه هوا را است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی بزرگوار در حجة الاسلام قدس
 سرهما از کلمات او است در کتاب سوره مخموش و همه حال مخموش است پس
 استغنا صفت او است عاشق همه حال عاشق نیست پس از لغو صفت او است
 عاشق را همیشه مشوق باید پس استغنا به صفت او است و مشوق را هیچ
 چیز نباید که خود و او را بر هم استغنا صفت او است خواجہ عبدالخالق غجدولی
 رحمه الله علیه در پیش او گفت که اگر خدا را میگزید که در اندام میان بهشت
 و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم در حالیکه بهشت مرا دهنش من است و دوزخ

مراد حق که همیشه علم بر امر او نفس خود در قوت ام خواسته بود که این سخن بیجاست بنده
 ناباختیار چه کار بر کجا گوید بر فیض و حکم و سر کجا گوید باطن با ششم بندگی نیست و یک
 تو گویی باز آن در خوش گفت شیطان را بر رندگان هیچ دست باشد خود
 از نو دهر بر بندگی که بسره خدای نفس ندیده باشد چون در غشتم شود شیطان بر
 دست یابد اما آن از نده که بنیابن نفس رسیده باشد و یا ششم نبود و میرت بود
 و هر کجا میرت بود شیطان بگریزد و همچنین جنت آن کس را سلم است که در
 راه حق وارد و کتابت خدای تعالی در دست راست گیرد و دست رسول صلی
 علیه و سلم بر دست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی راه را سلوک کند
 خواهی که شود و این تو چون آینه به ده چیز درون کن از درون سینه به حوض اهل
 غضب در روح و غیبت بطن و حسد و کبر و یا کوکبه و وصایا یا غضبیرت که به خویش
 را کرده بودند و نیست میکم فتنای پس من بعلوم و ادب و تقوی در جمیع احوال
 بر تو باد که قبیح آثار سلف کنی و ملازم سبقت و جماعت باشی نقد و حدیث آموزی
 و از صفویان باطن بر سبزی همیشه نماز جماعت گذاری بشهر طیکه امام و مؤذن
 نباشی و هرگز مطلب شهرت مکن که شهرت آفت است و مینصبی متیب میشود ائم
 گنام باش و در قباله با نام خود منویس و بکجه اقتضا حاضر شود و ضامن کسی مباش
 و در حدیث اسرار مردم و دنیا و باطل و اهل کس و محبت مکن خانقاه بنا مکن و در
 خانقاه نشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پذیرد و در وقت و بسیار
 سماع دل پیرونه و بر سماع اهل کار مکن که سماع را صاحب بسیار ندگم گوی و یکم نور و کم
 جنب و از خلق بگریزد و چنانکه از شیر بگریزد و ملازم خلوت خود باش و با مردان و زنان

[illegible]

بهر صورت رسیدن دشوار است خواهی که هر بار ساقدس الله سرود یحیی
از اصحاب خود نوشت مکتوب خاطر این فقیر را که اگر آن حال توانی ظاهر می
باشد شما باشد علی الدوام نسبت آن برادر فخر انوار است به نسبت آن صیبه
سید الطائفة بنیة قدس سر خود دوست شعرا برتین من اکرم کرامت
اللا حقین بالیقین و و باین جمله اصل سبیل است نزد کبری ایدین آنکه گوشت
ماگزارد نبش بر پیشانی و در حضرت خوابه با قدس سر و حال کرد که حضرت
بچه توان بخت خود در شریع و دیگر لید المی فقه مصلی الاموال و سطلی الطهار
لا فوق الشیخ و لا الجوع العطر در تقابل مقام علی تقدیر الاموال الزین کر شیدان
علی الخصوص احیایین الشیخین و قبل از صبح بخت لا یطلع علیه قد توجه در خود و این
دلیلی خود علی الخصوص خاطر منی نسبت حال و منی و استقبال بنکاست
فی رفع العجب علی القلب و دیگر اذا سکت اللسان عن فضول الكلام لم یلق القلب
مع الله سبحانه و اذا انطق اللسان بکلمات القلب و انصرفت علی نفس صمت باطن
و صمت القلب من خود و لا کوان من صمت ساز و لم یصمت قلبه خف و زرد
و من صمت ساز و قیامه ظهر له سر و تجلی له رب عز و جل و من لم یصمت بساز و لا قلب
کوان مملکت استیذان و حسد و له اما و اما الله سبحانه من ذلک و من صمت قلبه
لم یصمت بساز و اما و اما الله سبحانه من ذلک و من صمت قلبه
ذلک بفضله و کرمه و هم فرموده اند که عجب بیان بنده و حق سبحانه و تعالی
بین انفس و در کونیه است در دل و این انفس بسبب مجتنبها بر آنگند و در دل
و دیدن الوان و شکال که ناگهان زیاد می شود و در دل غایب می شود و

بخشش

اشیخ

که ایشان را آثار قدرت و حکمت بنمید و آلاء غنیف بود و تواضع و تسکین بود چون
 ملک و ملکوت بر طالب او پوشیده و فراوانش گردد و فنا بود و چون بیستی او بر وی
 پوشیده بود و فنا سے قیام بود و تسکین بود که چون طالب با مرشد و مدد او خود را
 خالی کند از هر مصلحتی که از محبت مرشد بود پس قابل فیض الہی گردد که بحقیقت قفس
 در فیض الہی نیست و تصور از حجت طالب است و تسکین بود که طالب را باید که
 همیشه پیش مرشد قفس خود و محبت خود را محال کند و به لغتین دانند که وصول مقبول و حقیقی
 میسر نمی شود الا از حجت مرشد و بواسطه حصول رضا سے او باید که نظا هر دو باطن
 خود را اہل فدا سے وی گردانند و تسکین بود که امید جز آن نیست که علی الدوام تصور
 احوال خود را بنمید و در با تم تصور در آید و از سر کشنگی و دمانگی ملاحظہ یکم و احوال
 حق کند و محض غلب و عنایت حق پناہ و اتجاہ برد و تسکین بود که طالب را باید که
 در طلب رضا سے مرشد ظاہر آواید و باطن و حضور و غیبت سعی نماید و محض عنایت
 اہل عمل تقوی را دور یابد و تسکین بود که هر طالب را لازم است کہ بے اختیار باشد
 بہ نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و علمی و جسمی و غیرہ و نیز مرشد آنکہ
 تخصص احوال او کند و بہ نسبت صلاح و کثرت و زمان او را بہر کاری فرمایند و امور
 او را بر و تعیین کنند تا با اختیار مرشد در آن شروع کند و تسکین بود رعایت جانب
 اہل علم باید کہ در حال خود را پوشیده و باید داشت و با ہر یک از اہل طہریق
 بہ نسبت حال او سخن باید گفت و رعایت خاطر و احترام از اہل قلوب میباید کرد و
 با ایشان آداب نگاہ باید داشت و آلا سبب مزید خطر باشد و تسکین بود کہ افضل
 و اکمل احوال کرشدن در القویں است ہر نوع اختیار کہ از خود سزاند کہ محبت فیض

این را از خود مخوف. و بدانند که نعمت حق شما را براسه می هر آینه بترست از افتیاست
 بر این خود و نیز به یاد که نسبت مرشد علی الله و انم در خشیور غیبت نسبت احوال
 باطنی در کسب همین تغذیه فیض باشد و نسو بود که سالفه غنایت ازلی را می باید دید
 و از امید واری بآن غنایت بی غلبت و طلب آن مانع نباید بود و از استغناء
 خود را نگاه باید داشت و آنکه کفایت سبحان تعالی را بزرگ باید شمرد و ترسان از آن
 باید بود و از استغناست حقیقی او و نسو بود که ولایت جانی ثابست شود که ادراک با و
 نگذاست و فرمود که خاموشی از دست مال خالی نباید بود یا بنگذاشت خطرات یا مطالعه و کرد
 که گویا شده باشد یا نشا بده احوال که بر دل گذشت به باشد و فرمود که خطرات را
 منع کردن کاری دشوار است اما باید که متکفل شدن نه بد که سبب آن شده و به جای
 فیض پدید آید فرمود که از مکاسب بچو و مکاسب و مقالی و باغبانی اقرب است
 بحلیت دین زبان از تجارت و نسو بود که در اتم صحبت با اهل الله و اهل طریقه
 از دنیا و عمل معاد است و فرمود که صحبت سبب نموده است هر روز با این خائف
 است باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر غلبه داده یا بد و به راه خط
 و کاست باید داشت تا نسبت کلی واقع نشود و خواه حسن عطا از رحمة الله علیه
 فرمود هرگاه که خواهند که این نسبت شریف مشغول شوند باید که اول صورت
 مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بخودی پیدا شود پس ملازم آن بنمود
 بوده بآن صورت و خیال که آینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را
 بآن بخودی در دهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد ویرا شود ازین عالم که هرگز رود
 و این راه عدم غیبت گویند و چون این بخودی نسبت بر مشرب که مملای وجود و غیر شعور

توی را بر آن باید گذاشت و ما سران بودن و در دل شستن و ما شک نباید
 که در اینجا نیست و خودی رخ نمودن آغاز میگردد این کیفیت را از این طرف
 باید کردن و از پس آن رفتن و هر فکر که در آید توجه بحقیقت قلب بخود نشانی
 آن کردن و آن جزوی مشغول نماندن و در آن محل بجای در گرفتن تا آن
 شود و اگر رفتن نشود و البته بصورت آن شخص باید کردن و آن را از پیشگاه باید در
 تا باز آن نسبت پیدا شود و از زمان خود آن صورت نفی می شود و اما باید که شخص متوجه
 آن را نفی نکند و اگر پانچ آن صورت و سایر نفی می شود چند نوبت با هم
 با نسیال بمسب معنی در دل مشغول شود البته دفع بشود و اگر باین نیست دفع
 نشود و در دل چند نوبت تا مل که لا اله الا الله بکسر برین طبعی که لا موجود
 الا الله تصور کند و آن وسواس که شوش او باشد را هم نوس که باشد چون موجودیت
 از موجودات دینی حقیقی آن را بحق سبحانه تمام بنید بکه عین حق دانند زیرا که اهل
 نیز بعضی از طوورات حق است و شک نیست که باین مایل دور میشود و نسبت
 عزیزان قوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بخود دست
 شود و از پس آن برود و اگر باینکه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضور می نیاید
 بجز چند نوبت بگوید و الله را مدبر و بدل قهر و بر و آن مقدار مشغول شود
 که بسیار طول نشود و چون بنید که طول خواهد شد ترک کند و بداند که تا دام نیست
 و بخودی نسبت عزیزان در ترقی باشد فکر در خالق اشیا و توجه بحقیقت
 عین کفر است مصرعه با خودی کفر و بخود دست می آید بلکه فکر در
 و صفات حق سبحانه بهم نسیاید کردن درین دم و اگر نیز برسد آن را نفی باید کردن

باین طریقاً گفته شد اگر کسی گوید که درین صورت نفی حق لازم آید جواب گوئیم که
حق را براساس حق نفی میده آن کرد چنانچه حضرت خواجہ نیرنگ قدس سره فرموده اند
پس اگر فکر حق صرف باشد جهد نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق بنی کسے شط
نشود و الا زائل گردد و نیزه مطلب روحانیت این طالب ملکیت کوجب بیعتی است
که سرحد وادی حیرت است و مقام تخلی انوار ذات است و در آن مقام انوارات
وجودی مانند تنسک و اسما و صفات شک نیست که ازین مرتبه فراتر است
و باید که در بار او گفتگو و اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامعہ خود را
نفس ابلیس خود سازد و او را حاضر و اند و تصور جردی از حضرت جامعہ خود را
نشود بلکه همه شیا را بوی تمام بنید و سعی کند که آن را در همه سخنان و مستقیقات
مطابق نماید تا بجائی رسد که خود را در همه بنید و همه شیا را آئینه جمال باکمال
خود و اند بلکه همه را اجزائی خود و باید بدانچه سے جزو درویش است جمله نیک و بد
و در حالت سخن گفتن نیست نباید که ازین تشابه غافل نشود و بلکه گوشه چشم
دل او بد آن سو باشد اگر چه ظاہراً و بجزئی و دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند
نبیت از درون شوا و از برون بیگانه دش + و چنین زیار و ش کم می بود
اندر جهان + هر چند مست بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون مرتبه
رسد که تفرقه میان دل و زبان نتواند کردن و خسلق او را از حق حجاب نشود
و حق حجاب از خلق نه گردد و از زمان تواند که بصفت جذب در دیگران تصرف کند
و اجازت ارشاد و دعوت خلق حق آنکس را باشد که این مرتبه رسد و باید که خود
را از غلبه تراندن نگاه دارد و که تراندن غلبه حرف باطن آواز است

از نور سنی می و عالی می سازد و اگر غیبی واقع شود یا تصور است و بداند که چیست
 قوی جاری شود و سر بر سر است که گردن یا ضعیف شود و غیبی بر آید و اگر قوت
 مزاج و نکند بر آب سرد بسیار صفا میدهند و الا آب گرم و جاسم پاک پوشیده و در
 جاسم فانی در کت نماز بخندارد و چند نوبت بقوت نفس سر کشد و خود را خالی
 سازد و بعد از آن همان طریق متوجه شود و در نسا هر پیش حضرت جاسم خود
 تفرغ کند و بجای با توجه نماید و بداند که این حقیقت جامع مظهر محبت ذات و مضاف
 حق است نه آنکه حق بسا در روستا حلول کرده بلکه بمنزله صورت در موقوف پس
 این تفرغ بحقیقت نزد حق سبحانه باشد مولا ناصر الدین کاشغری
 رحمه الله علیه می فرمودند که ما بنو دیم و خدا بود و ما بناسم و خدا باشد
 و اکنون ما نیز نیستیم و خداست بنامه بر که بعد از صد سال از که جدا خواهد بود و با که
 مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بر سر گور شما باز خواهد ماند دل
 متعلق کنید و می گفتند آگاه بر هر می گفته است قدس سرور در ویشی فاکیت نمیت
 و آبی بر آن ریخته ز کف پارا ازان در ویشی و نه لیت پارا اگر دسی نه حقیقت
 در ویشی است بلکه صفت در ویشی است حقیقت در ویشی با خدا بودن است
 روزی بر و در بر اسرار اجمعی از اصحاب نشسته بودند و تن از ایشان میخواست
 بودند یک گفت اگر گفتن افضل است دیگر گفت تلاوت کردن افضل است
 درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه بحث در میان بود و می
 کردند و با خدا بودن از همه افضل است و می فرمودند هر که بخدا حاضر است
 در مشیت خداست و هر کس که از خدا فاضل و در ویشی نقد و می گفتند که روزی

و دیگر آن جانان را با و کبیر حضرت اوستاده مصطفی بدست دروایی بر گشت
 آنگاه که در شان و ان و سواکی قسیمی از ان و آید بخت مرا از دیدن آن تنگ
 آمد بسیار هر چند خود را ملاست کردم سو و نداشت چون وی رست آنحضرت فرمودند
 ای یحیی بنان چنانکه اهل آخرت میفرمایند از اهل دنیا اهل الله ریز متفر اندازد اهل
 آخرت می گفتند که زودی حضرت مولانا می آید با سکت بسیار که رند بعد از ان سر
 بر آورند فرمودند که یاران حاضر باشید که یا عین بعین است و می گفتند
 که هم آنحضرت فرمودند که والد و دست و دست شما گرفته و در طلب خود میگردانید پس
 این دو بیت خواند بیت آنکه فی پیام بدست است هزار و نه نشان و دست گرفته
 مراد عقب خویش کشان و دست و دست من و پانزهر جا که ردد و پای کوبان
 ز پیش می رود و دست نشان و فرمودند بکار می آید که فرض کنید شغلی بکن بجای از ان
 آسان تر است زیرا که هر چیزی که هست اول آن را می جویند بعد از ان می یابند
 و حق را بجهان اول می یابند بعد از ان می جویند اگر اول نیافتی کی یابی که روی مع
 تا تو به بینی حال عشق زگر دکل و فرمودند که کی که بر او دست میاید و بخواهد
 که همه کن در راه و دست و اگر چه غیرت محبت متعقی آن است که محبوب را
 محفی دارد لیکن از غایت محبت سی آن دارد که وی را منکر سے نباشد بنید اند که حی
 حیل اندیشد و چه تدبیر کند که هر وقت در طالب او شوند بهر وجهی که هست و بهر
 و صفیای میسر شود و محبت آن بهر چه می کند تا با چند که طالب او شوند فرمودند که هرگاه
 که روی بر تن تو بود اهل بیالی میفرمودند تا اثر شود و از پی آن موصی باید رفت و رفت دست
 که در فصل بسیار که از اصحاب ایشان رساله های نوشته اند خواست که بچیل تا شود

پھر می کند وین اشنا بماند بہت ایشان رفتہ آنحضرت این رباعی خوانند رباعی
 بایار بگلزار شدیم رگبذری بی برنگل نگرے نگندیم از بجزیری باد لعل طبعہ گفت شہرست
 بادام رخسار من اینجا و تو در کل نگرے پس نسہ بود اگر بخت بروی و از کشت
 خطہ داری از حق بجانہ غافلہ و اگر خطی نداری چرا میروی در سالہ بای تو لیس
 فرمود یک نی و نہار آسانی این سخن در ہمہ جایرو یعنی ہر چہ غیر حق است آسانی
 میگردی و خلاص میشدی و فرمود کہ مولانا نظام الدین میگفتند کہ سگرت انفق
 است از کلام زیر اگر از ہر سخن حدیث انفس حاصل میشود و فیض الکی ہرگز منقطع
 نیست بل در یافت آن فیض حدیث انفس است و در صحبت اولیاء اللہ دل
 خود را از حدیث انفس نگاہ باید داشت زیرا کہ ایشان را گوشتی است کہ آن
 حدیث انفس را بآن گوش میشوند و شوش وقت ایشان میشود کسی کہ مطالعہ
 کتابی مشغول است اگر کیے از خارج سخن میگوید شوش وقت او میشود بلکہ اگر کسی
 بر روی ورق می نشیند شوش می یابد جبیکہ بر سبیل دوام توجہ مشغول
 بجناب حق سبحانہ میدارند ہر آئینہ حدیث انفس شوش ایشان می شود و نگینان
 کہ شغولی کند کسی کہ طفلی گریان دارد و گریہ او شوش وقت است می گویند
 پستان درد بان او بہ ما خاموش کند کہے میاید کہ پستان ذکر در میان بنہد
 ما شیر معنوی خوردن گیرد و بزرگ گفتن در آید و از خیالات و حدیث انفس
 خلاص شود و بار نسبت بجال دیگر بعض ذکر گفتن نیز حدیث انفس است
 روزے اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ہی یا ران دانید کہ حق سبحانہ بدین عظمت
 و بزرگی باشما و رعایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چہ این معنی حالاً

شمارہ معلوم نشود لیکن وایم باید کہ با ادب باشد و رخا و ملا چون در خانه تنہا
باشند پائی و دراز نکینند و در رخا جائے شرمندہ و سزاگاہندہ چہم پوشیدہ نشینند و ستر
و علائقہ و ظاہر و باطن با خدا راست باشد چون بخیل این آداب قیام نمایند
از منی شمارہ بہتدیک معلوم شود و باید کہ ہمیشہ خود را با آداب ظاہری و باطنی
آراستہ دارند و دین ظاہری آن است کہ بہر او مرو و لہای مستحج ایستادگی
نمایند و بہر وضوئی ہذا تم و استغفار و کلم گفتن و اذیتاظر در جمیع امور و متبع آثار
سلف مبالغہ باشد و ادب باطن بسیار دشوار است اہم ادب دل را از غلو
انہار نگاہداشتن است چہ خیر و چہ شر ہر دو برابر است و عجب بود کہ انہی بجا نہ
و فرمود کہ حق سبحانہ پیغمبر خود را طر قیہ را قیہ تعلیم کردہ است آنجا کہ فرسہ مودہ

ما یكون فی شأن و ما سئلوا منه من قسہ آن تولا تعلمون من مثل الا لکن علیکم
شواہد و فیضون قیہ اصل مسئلہ این است کہ حق سبحانہ فرمودہ است حضرت
رسالت را تعلیم کردہ است خلاصہ کار نیست کہ حق سبحانہ مشغول باشند
حق سبحانہ بہ چندہ از ہمہ چیز نزدیکتر است ہر از نزدیکتر گفتن ہم نزدیکتر است
چرا کہ در مجال قرب عبارتانی گنجد و قیہ کہ قرب را عبارت و نہ آورند کہ میشود
قرب نہ آنست کہ بگوئی با نزدیک شدن یا از عبارتے بیان کرد قرب آنست
کہ تو در وسع گم شوی خود را و غیر خود را گم کنی و بیج نہانی کہ بجا بودی و از کجا آمدی
و مطلقا از وسع عبارت نہمان کردی پیش بزرگ خبر آور کہ فلان شیخ از قرب
سخن میگوید آن بزرگ دی را گفت کہ چون بان شیخ بری بگوئی آنجا کہ ما ہم قرب
قرب بعد بعد است ترس عبارت از دلاویں نسبت آنجا عبارت کے گنجد و فرمود

در پی آنکه بکنج می گذرد و از غلبه و بیاوردن حق سبحانه و تعالی باطن است باید که
 از حق بستاند و از در و از به غلبت از در حق سبحانه و تعالی و بستاند که در دست
 که با چهل زلف بر جل من قلبین فی جوقه نور درون یک آدمی و در دل نیست
 که یکی را بدینا مشغول دارد و یکی را بچشم جهان و در بدین آدمی یک دل است
 اگر بدینا مشغول سازد از حق سبحانه و تعالی هر چه مانده و اگر متوجه حق سبحانه و تعالی
 گردد از دل او روزی بسوی حق کشا زده گردد و از آن روزی آفتاب فیض الهی
 یافتن گیسو و آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر روز که هست از نور
 او بهره می یابد و نور او به هم می تابد اگر خانه بود که آفتاب روزی نور او از آن نورانی بهره
 ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بشاید آن روزی است از آن روزی که نور او
 وجود بوی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور را ندیده و خواهد گذشت
 بهینت دوست بهر خطه در قیظ می کند چون تو از وفا قلی از تو گذر میکند
 فرمود که طاعت مزجیب و وصول بحسب است و ادب و اطاعت بحسب قرب
 حق سبحانه و تعالی مثل آن قدس بر هم برانند که در ابتدا بسیار بد که باطن خود را صافی
 گرداند تصنیف و تکریم مشغول گردد و تا دوام مراقبه نیست و بدو الا هر چه از اعمال
 صالحه بجای آید و آب و چاشنی زیاد می کشد و هر چه گیرد و غلبتی غلبت شود
 کم از شایسته و جلالی نمی باید بود که درستی باید تا رسته میزند که دل را موز و کارهای
 دیگر خود منور گماشت طالبی باید که بحد و حدت تمام سعی کند تا در شرف
 خواطر است و شود و در آنکه چگونه نفی می باید کرد و در ابتدا باید که هیچ چیز
 مشغول نشود مگر فیض خود و طاعت آئینا که مسائل مطالبه میکنند و سخن آن را بجا

می جستند و بنا ایشان را هیچ نفقه نیست آنها همه بیکادی هستند و
حق سبحانه و کابا در حقش تو کردی است و گفتی دشمنی اگر کسی پیش از شاه
در بعد او شست باشد و در حضور بادشاه و انکم تو را ندانود و بادشاه مکتوبه بشام
آید شاه باشد از ان مکتوبه غایبان منت میگردد نبات کس جابل بی مثل
فانل باید که از حضور بادشاه اختیار خود و رشود از برای خواندن آن مکتوب
را بعد از وی بشام نهد و در هر که گنجای همه جا و هر که همه جا هیچ جا و رشود
که به هر چه از در و در هر که پر خورده العار بنامی تا در و پیدا آید براسه دفع
بنامی در و خور و با محبت یا بدخون محبت یا نیت باز پر خور و با گرفت باز در و
خواه محبت یا نیت یا نیت چنانچه کرده اگاه کرد و با نیت آن در و او را هر که را
و همچنین کس که گناه کرده و با نیت نمود با نیت کرده و با نیت نمود این انانیت
که وی را تمامی از گناه باز نیت در و در وی از عظیم نه کند مثل گناه و دیگر است
این حیت است که اهل الله بر هر کلی بر خود کرده اند و ترک همه کرده و حق سبحا
مشغول گشته تا آگاه بر مرض غفلت نیرند و مرید که خفیه گفت که سبب از من در
مراقبه گردیده بوده است وقتی که گردیدم بر سر شوران شوشی نشسته بود چنان بود
متوجه گشته که موسی یا عفتای نوی حرکت نمی کرد و به تعبیر و دوی نگرستم ناگاه
بهرم خدا گردید که اسب و درون بهشت من در حضور تو که تر از موسی نیستم و در طلب
مسکت از گرد به باش انسان روزی باز در مرا ترسم افتاد و دم حیت
دانی که مرا یار چه گفت اینست امروز به جز ما کسی در شکر دیده و بدو زنده فرمود که
ندایم بیاد حق سبحانه و بشیعه تا نماند که از خود غایب شویدی حق سبحانه از همه

باشد

لطیف تر است هر که بلافت بیشتر بشنود و بگویند بجهان بیشتر و چون از این بجهان دور
 از آن سخن که خن حمام سیکند لطیف تر از آنرا ایشان خن کشی نمی آید بجهان از آن
 ایشان لطیف تر است که تحمل آن ندارد که چو لاکی و موزه و بوی کند طایفان
 از آن بجهان لطیف تر از آن بجهان نمی توان کرد و بجهان جماعتی که خناب و بجهان بجهان
 از آن بجهان لطیف تر از آن ایشان را برودل آن نیست که بغیر حق بجهان بشنود اند
 اگر بر کوع و بوند خوش نمی آید که از آن بجهان آید و اگر بجهان و بوند خوش نمی آید
 که بر از وجود بر از این طائفه از آن بجهان لطیف تر از آن تحمل آن ندارد که یک چشم از آن
 بغیر حق بجهان بشنود باشد بجهان بر طایف ایشان غبطه می بردند از آن جهت
 که در جات و کمالات ایشان از در جات و کمالات ایشان زیاد است
 لیکن ایشان را شرف عالی است که در آن در قرب بفرست حق اند و حضرت
 حق بجهان ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام
 ایشان را بخود بشنود گردانیده و با و بشنود و جمع امور ملک را به سبیل از
 مقربان خود لغرض نماید و او را بر باد شاه در ملک تقدیر میکند و دیگری آفتاب از
 است و آب و صوفی با و شاه بفرست کند و در آن پیش باد شاه است البته آنکه
 متصرف در ملک است نزد باد شاه مقرب تر است از بجهان بجهان و در جبهه و
 عالی و بجهان اگر قابلیت وی بیشتر بود می متصرف در ملک باشد لیکن آفتاب از
 این شرف دارد که در آن در قرب باد شاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر و شرف
 نیست و اگر ندوید که بجهان شرف در ملک است که آنکه شرف در ملک است
 از جهت قرب و دوام خدمت باد شاه است که بر آفتاب از غبطه می بردند و در شرف

دارد و نموده بود و معنی این بیت که مولوی روی فرموده اند **بیت**
 ای ریزه دغا بلبغا بنگر این عجب است این به مشوق پر عاشق بی و نه و با کوه
 اگر کسی بی خبر رسال تو و از کند معنی بی و نه و با وی نه را در دنیا بدست چگونه قوت
 حق بنیاده را در ادا کیا تو ناز کرد و لیکن پویا سخی کند و بجه مشغول شود حق سبحانه او را
 چندان اوزاک و یقین که راست فرماید که انمعنی دریا بد که حق سبحانه بی و نه
 نموده است و او غفلت نموده اهل الدرا یقین حاصل می شود که هیچ نوع
 گمان تو تر و دنیا تر و در بود و وجود حق سبحانه چنانچه هیچ کسی را در بود و وجود خود شک
 نیست هر چند چنانچه با در بردار و چشم پوشانند و وجود خود را گم نیکند و فراموش نیکند
 و در شک نمی افتد و فرمود که چون ذکر محبت و از لباس حش و صوت عربی و
 فارسی شود محبت و از جهات آن زبان به مقام محبت رسد و طالب را بهر وقت
 رسد که از وی بهر توغوا اند خور و قوله قوالی اکاها کل حین ذکر چون جبه است که شجره
 معرفت از وی میزد و میکا قال سبحانه مثل کاشه طیبیه شجره طیبیه همچو آنکه شجره
 از جبه سر میزند و حید معرفت که بر د از لباس حش و صوت عربی و فارسی و
 بصل و لون و کیفیت و کم و عجب و از جمیع جهات است از مضمین کامله ظاهر
 میشود و فرمودی که در ذکر دل را حرکت نداده بلکه مفهوم ذکر را بدول اصل کنایه و تکیه
 دل از غفیم ذکر شاعر شده خود و بمرکت آید آن زمان کار بدی باز گرد و دور سال
 خود نوشته اند که ذکر از قلب گفته شده از معده میسر بیاید که اثر حسنه اوست و ذکر
 بدل رسد پیش از و معنای بدل و مجاری معده و غیر آن منقطع نشود و وقت قلبی
 آنکه هرگاه که الاله حسنه گوید دل خود را بحد استی حافر میدارد و همچنین طایف

جاق گفتہ میر و تا از زبان کہ یک نفس است و یک مرتبہ بر سہ ہر گاہ با تہما ز سید
 محل خیر است پویند کہ ذکر نتیجہ ۱۱ دہ است یا نہ عبارت ازین خیر و نجات خدای و پور
 بشریت است یعنی این تعلقات کہ اورا بود و بچیز ہا کم شدہ است یا نہ اگر کم شدہ است
 یہ ذکر او نتیجہ ۱۱ دہ است یا اگر نتیجہ ۱۱ دہ است پس یہ بھی فعلی علی او یعنی نفی
 در عمل او واقع شدہ است احتیاط کفایت از سر گیر دہ گیر آگاہ اندول گوید و از
 بعد از گوید کہ نتیجہ ۱۱ دہ فیض اعمال محالنت ہوا ہی نفس است و رضا
 بخار خدی بندہ و رسید است بر سہ پنل و عبارت موفیت مولوی عبد الرحمن
 جامی قدس سیرہ نہ دہی تقریبی فرمود و اصالت بر مانی تحقیق در آن است
 کہ آباد جدا کسی از نفس امراء و زرا بودہ باشند یا ورنہ اساک فستقہ و ظلمہ مستقیم
 بودہ باشند لکہ اصالت عبارت از حسن جوہری است کہ در ذات انسان میباشد
 چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در نسب از انسانی از اصل می بندند
 عین بدھنی است و فرمود کہ مردم بد نفس چون ثوابند کہ عیب کسی بر شمارند اول
 بدھنیانیکہ در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری سے شود و چون
 بفہم انسان نیز و کمتر است و فرمود بہم گدایان و سائلان شہقت و حرمت بسیار بودہ
 و فقیر از نیک و بد و در حق نمایان داشت نظر دران سے باند کہ دیکہ موجود ایشان
 نیست جنید خدی و ثعلبی حاجت نیست تا وہی اہسان کیند هیچ عالی ہست و پور ہر نگاری
 گدائی بدو خانہ انیسکس نخواہد آمد از کجا است کہ دران زندہ و لباس محمول صاحب دہ
 نیست و اکثر چنین نواقح است کہ اولیا سے حق بیجا نہ ستر حال خود بصورت
 میسر و پایان میکنند و روزی از کسی پرسیدند کہ فریاد کا ہی گفت حضور ہی و ارم و پاس

از این جهت نمیستاید پیچیده بود که فراموش نشسته ام فرمود و مقصود و فعالیت است
 که با نیت و در کمالی است و می گوید که نشیمنی را یافت است که از خواب از سینه باشی
 از این بیان بخانه در کتب نشیمنی و فرموده و بیان هر دو با نیت و نشیمنی که در کتب است
 چون مردی است که نیت که میز و نون و نذر و ناکت بود و در کارخانه آنکه نمی تواند
 نشیمنی خوب نیست کسی که در روزی جزئی و یا در روزی نیست از وی بوسی غفلت
 می آید که می ترسند و این در میان و از در روزی نبوی محبت و مقصود است و این نسبت
 خود احوال ماقبل از هر دو در صورت لزوم و از نذر و ناکت می ترسند و نیت و نیت
 محبت و نیت که یکی است که از نیت است و از نیت است و نیت معلوم نباشد و
 این در بیان مردم بسیار است که یکی را به نیت است و نیت به نیت به نیت به نیت
 آن را محبت و نیت که نیت و این بهترین انواع محبت است که آنکه هرگاه که نیت
 بیند دوست و نذر و نذر که نیت و نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت
 فلان و نذر و نذر که نیت و نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت
 همان و نذر و نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت
 که نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت
 است که نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت
 به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت
 را به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت
 حرکت و نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت
 به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت
 به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت

در مجلس ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است
 انا جلیس من ذکر لی کسی که در این حال باشد چون ذکر هر گوید و در مجلس
 چند کار ناشایان است و فعلا سه تا خوش مسا و میشود این ملاحظه نیست چنان
 است که در ذکر جبران ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاهر و باطن هر ملاحظه است ذکر
 جهر هم خوب است بستی پرید که سبب چسبیت که حضرت شانه وین کم می گویند
 فرمودند آن کام که یکدیگر را با سبب بازی دادیم و فرمود که کلمات تدسیه
 اولیا الله نیست متعین از شکله و حقیقت حضرت رسالت است چنانکه تفسیر قرآن
 و حدیث و وجوب است تعلیم کلام اولیا و الدنیز لازم است باسخان ایشان
 ادب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خور داری باید و روزی
 فرمود که امر و مزاد و خاطر رسیده و جانی نبوده ام که منظر علی الحقیقت صورت
 منطبقه است در آینه ی عین آینه زیرا که منظر است که حکایت کند و بود
 حال ظاهر و اوصاف و احکام وی در بیان منظر ظاهر باشد و جوهر آینه را این
 حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود و این نوع تشبیه فرمودند
 در تشارش قبر که جانب راست بچپ بر است آمدن بود و بر سر گشت که منی
 این آن است که جهانی را بر روحانی برند و روحانی را بجسمانی آرد شخصی تفصیل
 این را از ایشان سوال کرد و فرمود که صوفیه بهر رخ را برنگیند و بر رخ عباد
 است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن
 که روحانی را بجسمانی آرد آن است که روح را معنوی سازد بصورتی مثالی یعنی آرد
 صورتی مقداری که عبارت از آنی که غشی تواند بود و پیدا شود و آنکه جسمانی را

روحانی سازند مرا و جسم اینجا آن بدن کائن و خلیقه قهرمیت چه روح مجرد
 در تمام فرود گذاشته است بلکه مراد آن است ظاهر روح را که اهل تعلیق باین
 کمیت داشته است و از آن حیثیت او را بجا از جسمانی می گفته اند پس از
 رفت ازین جسم کثیف و روحی انقطاع او را مسئله دیگر پیدا شود و باین
 کیف که نسبت بآن متعلقه او را روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که
 بین عالم صفات روحانی مخفی مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی
 هر دو پیدا است پس هر شخصی از افراد انسان که درین عالم کون دنیا و صفات
 مادی از وی ظاهر است و صفات معنی و شهود در وی مخفی چون گفته اند که جمیع
 فی در آن عالم مستند خواهد شد بر وجهیکه در وی صفتی از صفات معنی است
 و باشد هر که آن شخص در صورت آن هیچ ظاهر نخواهد شد پس آئینه روحانی که
 هست معنوی مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان
 این ظاهر است روحانی شود و یعنی مخفی و مستتر گردد و درین دو وجه که گفته شد
 این نخواهد بود شخصی در معنی حدیث یوحنا این آدمی نفقه کلها الا شیا و صفاتی
 در اولین پرسید که ازین حدیث ظاهر میشود که بقای غیر ما از ساجده و نما
 باعدیات و غیره از آخرت هیچ چیزی نخواهد بود و فرمود که مرا دیگر مخفی آن بجا
 رسد که مراد آب و گل عالم اجسام بود یعنی آدمی بر نفقه کند نیز میاید مگر آب نفقه
 است ویت وی در آن تمام و از آن عالم اجسام نبود و خاص از بهر فرموده خطی و باینست
 از آن کند و فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرتین کرده باشد و نفس
 را هیچ عمل وی را دیگر نمی خواهد کرد و به معلومات الوجود مذکور نخواهد شد

مگر آنکه ملکه مضور و آگاه می باشد حاصل کرده باشد آنچه در نفس او خود شایسته است کند
 همین است جوانی نیست است چند روز بر خود ریخته میباید کشیده و به کج
 میباید نشست و ملکه حاصل میباید کرد که نسا طرز از دست ثقی و اثبات خلاص
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهاست شبیه خورند مثل خمر و نیک از برای آنکه
 ایشان را کینیت خوشی حاصل شود که یکم خورده از دایره اسلام بیرون رفته
 یا دوی و بی گشته که خلق خدا از وی در تشویش اند و آنکه نیک خورده و خمری یا
 گاه و گاه ^{در نه} خورده که غیر شربت را نماند و یکم خورده و بیخ نیک اند و این محل را جسد
 و کینیت نام کرده و بیخ کینیت خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
 کسی که حضور و کینیت از خبرها پیدا میکند آن کینیت هم در غرور و سرور و شویت
 و همدین عالم اثر آن از سرور و شویت می ظاهر است و بی مردم نیک است مبتلای
 این چیزها اند و فرمود که پیری آخسته جوانی است بهر وجهیکه در جوانی میگردد
 در روزگار پیری اثر آن در شبیه ایشان ظاهر میشود و روزی بوالغشول کرد
 و در هر دو تقو میسر و نجاست ایشان آمد و باید طعام آوردند اتفاقا یکدیگر را حاضر
 بنود و بی خادمان را گفت که ای نیا در ویدنا این ای سر شک کنیم ایشان را بپیل
 طبیب فرمودند که مان نکند از این طعام خوردن مشغول شدند و درین اثنا
 کسی را دید که نان بیکد شکست با نخس تعرض نمود و گفت نان بیکد است
 شکستن نموده است ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست و طعام را
 نگرفتند از آن کرده تراست و بی شکست شدند از زمانی باز سخن آمد و گفت که
 طعام خوردن سخن گفتن است است ایشان گفتند بر گفتن کرده تراست و دیگر نا از سخن

خاموش بود و روزی کسی باز ایشان را بمسئله نمود که میرالطیاف فرمایند که لقبی العزیز بدان
 مشغول بشستم فرمود که کسی از حضرت مخدوم مایه لایحه الدین کاشغری قدس سره
 بمن ایتامی کرده ایشان در دست مبارکت پر پیروی چپ نهادند تا شاید تعلق
 صغیری بری گردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار همین است یعنی وقتیکه
 ملازم گیرید و متبذل این نیست این رباعی که فسر موند رباعی استخوان
 بکوت اهل دل منزل کن در پیلو اهل دل حاصل کن و خوار هی
 بینی جمال معشوق ازل به آئینه تو دل است رو در دل کن مولانا عبد الغفور
 قدس سره العزیز روزی در تحقیق جن در پیش او بمن رفت فرمود که
 حضرت شیخ محمد الدین عربی در بعضی از رسائل خود آورده است که اختلاف است
 در آنکه ابو الحسن اعیس است یا فیروز و تحقیق آنست که وی فیروز اعیس بود پس
 یکم از ایشان است و ابو الحسن غنئی بود است و هر دو در آن خود را بر هم می سودا
 فرزندان انسان تو را میگرد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش است هر دو
 بکن خفیف است بلا جرم در ایشان شفاعتی است و خفیفی تقصیر که روح بان منضم
 بشده باشد پس ایشان نهایت سبکی و سرح السیر و کثیر الحکمة اند و ترکیب ایشان
 بسیار است است دلی بنیاد و پاک ایندای و آزاری یا گرانی و پاری که از بی اتم
 و غیرت سیم ایشان نیز سیم میزنند و پاک می شیند و ازین جهت عمر ایشان
 کوتاهی شود چون حیثیات کسی ظاهر شوند بصورت مثل زرد و گریزند و از نظر
 وی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریق حبش ایشان
 بر وجهیکه از نظر تواند گذشت آنست که نظر بر صورت ایشان دوزند و هیچ طرف

از زمین و بسیار رنگدینا نظر کسی بر نمودن ایشان دوخته باشد هیچ وجه از
 نظر او غائب نتواند و مثل مجبسی بر جاسے خود نماید و لنداکارها و کشتها
 کنند و قسویات و تخیلات نمایند تا باشد که ناظر آن توجه کند و نظر او اندایشان
 متصرف گردد و ایشان نتواند که خجست و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
 که تعلیم جمیع ایشان برین وجه شریف از الله است که بآن فرایم گردانیده و
 فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و در ساکات ایشان در امور معنوی
 بنایت قاصد بود و خصوصاً در معرفت الله و اکثر ایشان بیداری فہم باشند و از خلط
 و صحبت ایشان نماندہ چند آن نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر
 در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جوهر نارس و
 زوایا اند و جز ناری در حرکت ایشان غالب است و از خود پس نارس است که
 و سرکشی و فرموده اند که در بسیار بنمای گزباری که نمی باشد یعنی از سنا زب و محار
 ایشان است و دیان گزبار و ایشانند که بایک دیگر در جنگ و جدال اند و
 میان ایشان آشوب و فتنه و محاربه بسیار می باشد بواسطہ همان کبر و
 و تجتر که لازم ذات ایشان است چون یکے از ایشان وفات کند متعلق می شود
 بر زرخ و وی را امکان مرگشت به نشاء و میزانی نباشند و تمام ہی بر زرخ بود و اندک
 خشم ابدالاً باقی می شود و جمیعکے از ایشان دوزخی باشند و مستحق لعن و جہنم
 ایشان را بر مہر عقوبت کنند چون از آتش چند آن متاثر نمی شوند و اگر چه از
 آتش دوزخ بپشاید که معذب و مقرب شوند و چون آن آتش بر آتش از آتش
 عنقریب گرم تر و سوزان تر است و در باب خواص شیطان و نسبانی نمی فرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند که شیطان دود است یکی مصوری و دیگری معنوی
شیطان مصوری ایلیس است وی گاهی امر حقانی القا کند و دود خاطر کسی انگیزد
تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصرف کند همان را از امور باطله گرداند
و گاهی شیطان معنوی کار بکند که شیطان مصوری فتوات کند و مثلاً شیطان
مصوری از لقای سنت حسنه که در دل کسی و آن انا نور عینه است زیرا که در شیطان
واقع است که هر که سنت حسنه پذیرد هر که تاقیاست بر آن سنت عمل کند و بر اثر
ثواب آن بهره باشد پس شیطان مصوری در آن تلغی تصرف کند و بر آن داشت
که تا احادیث بنام حضرت علی الهدی علیه السلام وضع کرده و آن را سنت حسنه نام
بنماید تا مردم به آن عمل کنند تا وی را در آن اجری بود و از آن خدیش غافل بماند
که هر که در این پر پیغمبر صلی الله علیه و سلم وضع کرد جای اذاتش نیست یعنی دیگر شیخ
قدیس بهره فرمودند که شیطان مصوری مثلاً تلاوت قرآن را با او ببلد و در آن
القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را با آن نفهم نیست
تا او را مالی گویند و او را بر یا موجه باطل گردانید مثل این امور تنبیه است صاحب
کتاب حق یقین در بیان عبادت اضطراری و اختیارسی فرموده که اینچنانکه
نفس او را که معرفت موجب عبادت اضطراری و در حقیقت عام است و اگر
او را که علم است تسلیم عبادت اختیاری و میر و سلوک حق و حقیقت خاص
است در شرح این معنی فرموده اند که او را که معرفت گفت بنا بر اصطلاحی و مراد از این
او را که بسط است چه حق سبحانه تعالی که لا یزوجهی آفریده که بحسب نظرت و اجل
و جود حق تعالی است بل شعور بان و این او را که بحسب نظرت و احوال صحت است

زیرا که هر چیز مستلزم وجود است که بدینکه آنرا در باب اول وجود را در باب اول است
 بعد از آن آنچه را پس وجود را به نوبت که اول وی بدرک شود و در آن
 بصراحتگاه اشیاء محسوسه چون بدرک بحسب نظریات واجد وجود حق سبحانه و تعالی است
 پس متناظر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این تأثیر انقیاد
 و تزللی است که وی را نسبت بر وجود حق تعالی واقع است که اگر خود هر دو اگر نه متناظر
 شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و ضمن این انقیاد و تزللی حقیقت
 عبادت است که بحسب حال او را حاصل است پس عبادتی است وی را
 اضطراری بحسب حال و این ادراک بیست و هجده ظهور رحمت عام است
 که عبارت از فیض وجود است که منسبط است بر هر که و شایسته وجودات و ملقب
 است بنفس الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک
 کرد یعنی را که بدرک او واجد وجود حق تعالی است و متناظر و منسبط است و بحسب واقع
 و بحسب حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد
 پس عبادت حق سبحانه و تعالی و قبول او از لوازم او بحسب ظاهر اختیار کرد و تا
 با هر دو مطابق باطن و حال ارادت و موافق واقع گردد و این ادراک میسر است
 که موجب عروج بر مراتب عالی و غیر و سلوک و حرمت خافیه است که نسبت رحمتی
 است و در تعالی خلق است این و الا لیس الا بعد و این درین مقام تطبیق وی درست
 می افتد و چه باعتبار عبادت اضطراری و چه باعتبار عبادت اختیاری و اگر
 گفته اند که شرع عبادت آن است که این عبادت اختیاری مطابق شود و آن عبادت
 اضطراری که در هر حال همیشه بحسب انقیاد و تزللی حاصل است و ارادت مطابق شود

بحال واضح دور تقدیر جادوئی و کفایت و غفلت کایه دوران میسر شود و هر که
 پیشه سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه تنهای را عذاب
 تنهای باشد پس هر چه که کفر تنهای را فدا بستاند تنهای است آباء عزرائی قدس
 سرور فرمودند و جواب این سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میداند و
 در راکب غمینی فوق در پاست از تقدیر است پس جزایک که فاعل کفر باشد و در راکب غمینی
 از راکب بود و بر حقیقت و تشریح جزای اعمال جزای غمینی نیست و بعضی دیگر
 گفته اند که چون قصد نیست کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن فشار
 نیز جزای ایشان همیشه باشد تا آنکه فدا بستاند جادوئی قائل نیستند میگویند
 که کفر جمل است حافی و چنان و ملائم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج
 روح و در راکب فی امور حقیه است و صفت جمل آخر قیاس میشود در چند موضع
 از کلمات قدس ایشان که بعضی نهادیم جمع کرده اند بعد غمی بود و بعد است نویدی
 استادی عرض کرده می باشد در جواب آن می شنود و بعضی از آن نیست که در متن
 پیشین شجره ایراد پیدا بر شجره حضرت ایشان فرموده اند آنچه ایراد می شود
 اگر در شریعت آن را حدی و تفسیری مقرر نیست از آن نمی باید رنجید زیرا که آن
 با قدر و تکلیف و خلق حق سبحانه تعالی موجود شده است و معنی این سخن فرموده اند که اگر چه
 هر فعلی خواهی در شرعی متوجه شود و خواه نشود زمین قبیل است که با قدر و تکلیف
 و خلق حق سبحانه تعالی موجود شده است لیکن هر اوست که درین قسم مذکور شد نظر
 بر حقیقت فضا و قدر میباشد داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت که
 نظر با حکام شریعت میباشد کرد تا سلسله امور این عالم را نظام خود بماند و دانسته

بشرح شریف را به نیاید در آن صورت که تجدید و آتش کرون موجب
 رضای حق بماند و خوشنودی رسول و پیوسته علی الهدایه و سلم و در ضمن آن
 جنگ فاشوب نیز فائده صوره و معنی مندرج است و ایما و امثال و زبان
 به الحاد و زندقه هیچ نیست رشمه در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند
 که بدیده قضا و قدر نظر می باید کرد و هر کس را بتبشلم امر کونی باید دید تا حجاب
 نشود و می فرمودند که یعنی تبشلم آن چیز است با مرکونی حاصل شود و باشد و این اصل
 است با وانی ملائکه و امر کونی امر بواسطه را گویند یعنی در حصول آن
 احتیاج به وسایط بسیار و امتداد زمان نیست رشمه در معنی این سخن که حضرت ایشان
 فرموده اند که اراده و چه باقی سمر است می فرمودند یعنی اراده حصه وجود است که
 موجود را حاصل است و آئینه وجود مطلق است منجر همان حصه است به معنی که
 ساکت بران حصه غالب می تواند شد و می آید که از ارادت و چه باقی توجه بوجه خاص نیست
 و چون نتیجه این توجه انانی غیر است و اثبات حق بماند تعویض آنجا که حق بماند
 نیست بود بهر شایسته و در آن حال حق بماند از باطن این ارادت منجر
 ایشان بود و رشمه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات
 مذکور است که هر که در عالم معلوم نمی شود و الله بجا هدایت کثیره و در یا صاف خطی
 نیست و الله می فرمودند که در بعضیها الله مراد است که مرئی تصدیق است و ادوات
 حق بماند باشد و است مؤثر و نشود و در حاجت این بهیت تجاهاث کثیره و در یا صاف
 خطی بهر فراد و غیر و در ظاهر عالم که از جمله امور عامه است بر روی منکشف نشود و غیر

این است بی اتحاد و مجامعه در باطن با مجامعه و مجامعت بی تخیل این است
 شیخ فاکه و توبه بنده شیخه و منعی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که سبب
 ماندن ما قدر است آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق
 و مخلوق عارف است که مخلوق عارف باقی است و او سبب آنرا در حضرت از حضرت
 اثبات کنند می فرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود متوجه می شود
 بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی می بود کانی است در ایقانه
 وجود خارجی آن موجود شهادی پس او را می که آن توجه از عارف باقی است با آن
 متوجه و شهادی و در حضرت مثال با حضرت شهادت آن متوجه و نیز باقیست در حضرت
 که او را در هر گاه که آن توجه متعلق گردد آن موجودی انحال می شود و سبب است
 بر شیخ فاکه و توبه بنده که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ فاکه و توبه بنده سر و جگر
 بر این است که شیخ فاکه و توبه بنده از معنی عمران ایشان سبب آن پر شده شده
 گفتند اینها را سبب نیست اینها را سبب آن است که بعضی تجلیات صوری چنین شود و حضرت
 فرموده است که هر متوجه که خصوصیت هر صوره است نسبت از باب مشاهدات و کائنات
 بنا بر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقایق است که در صوره است
 ایشان شکست می شود و شکست می را علیه السلام کلی صوری در لباس درختی که در
 و در بی این بود و معنی شد و حضرت رسالت را علیه السلام و سلم در صورت جوان
 عظمه می نمود و چنانچه بعضی احادیث بآن ناظر شده است و کلامه پر شده و ناما که
 حضرت شیخ فاکه و توبه بنده در بعضی از مولفات خود نوشته که درایت
 یکی علی خوره الفوس و حضرت شیخ فاکه و توبه بنده در بعضی

تبر آبی و حضرت شیخ نعمی الدین عربی را بتابع ایشان و اکسیده و در فیض حقین از
مستغنیان و متاخرین و قلیله از عکاسه و تکلیفین برآمد که آن وجودیست که
بسر و آواز شده و هم وجود حق است بجا که عین حقیقت وجود است و غیر پس هم
ممکنات موجود و وجود واجبند یعنی ذات را با اشیاء و علاقه میستند و واقع است
که آن صیفت خود را کفایت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق ندانند و دریا
و بکمالی بسران صیفت و حقیقت وی برود و غایتش آنکه جسمه از انفساد و انهدان
سطح شد و اندر بر صفت بقدر استعداد و تواناییت خود و بتثلیک مشابه این علاقه است
که بقدر توانایی دارد و نه آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است به عرض
نیستی بعد از وفات ایشان بچند روز شب اشیاء را بخواب دیده و پرسند که بعد از وفات
بدار آخرت لعل کردند از سر وجود و وجود نسبت صیفت وی با شما که حضرت شیخ
حجی الدین عربی در آن سخن کرده اند و غلو نموده اند شما را چه معلوم شد و فرمودند
که چون باین عالم آدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و آید ایشان بتران
سلسله پرسیدم فرمودند که سخن همان است که گذشته ایم با آن غیر پرسید که آیا در
عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بظواهر حسیله نیاشد فرمودند که چه کسی گوی
که عاشق عاشقی است که اینجا نیست زیرا که حسن و قلم جسام که از ترکیب اجسام
مختلفه حاصل میشود و در مغیر و متبدل میگردد و بواسطه ندرت آن اجزاء و یا یکدیگر
و در آن سبب عشق و تعلق گردد و تعلق خاطر نمی ماند اما حسن و قلم این عالم که
از هیچ سبب حاصل نشده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغییر و تبدل نمی پذیرد
چون نیلان اجساد و آن غایت و مخالفت نیست و اجرام اینجا به عشق و عاشقی برقرار است

بیاورم آنکه در ابتدا بتعاس بدست آوردم بواسطه غلبه و الهی که روح را به این عالم
 میآورد و دست و روی و چشمش را بوجه روح راه میآورد و چون صحت و کمال میسر و راه
 همچنان بر کفر و غایت و عاشقی می آید چون ایشان این محال قسمه بودند آن فقیر
 گفته که آنچه شما فرموده اید از علم و سر از آخرت است و سستی گویند که امور است مآدود
 نیستند بافتشای اسرار آخرت این چگونه است گفتند که این سخن (اهمیت و) ای
 که تمام گویند و حاصلی ندارد که مردم در واقعات بسیار پیچیده و اسباب الهیه و برسم و
 کبرای اهل است با ویده اند و از ایشان غرائب و عجایب عالم آخرت معلوم کردند
 و اگر انطیای اسرار آخرت جایز نبودی نسبت آن و حدیث آن تا ملحق نبودی با و دیگر
 حدیث آن ایام آن فقیر جواب میداد که حدیث از لوی بیارند بخاطرش گفتند بشکایت
 درین چه بسیار است که در دستان او همان اکثر ادوات بر آفات و بیایات قبل و پسند
 نموده پیشتر نیست که بر این و ریاضات موجب تقیه و دفع و تقیه قواست
 و دفع است و چون دفع تقیه میآید بر آئین متعلق بقدر توانایی میشود آن نور
 پس که محیط طریقات است و مقصود هر کلمات و طریقات منتهی نیست یعنی
 و حق بطله بلکه من در هر روزی از افراد انسانی را که این تقیه و تعصبات را
 آن نور ملحق بقوت و مانی و سستی متعلق میآید مولانا جلال الدین آیرینی
 قدس سره می گفت که طالب ماعه چیز لازم است که زمان گزیند
 از آن دو عالم و نور دوم حقیقت نیست تا ماعه عیاط و نور و سستی فرمودند که اگر
 در سستی لا اله الا الله گفتند که ذکر در هر روز یکبار و یکبار است
 لا اله الا الله که میگویند لا یخفون الا الله همیشه از مشر و در سستی لا اله

در کتب

چ

[illegible]

نمودار این ترانه گیران را بخود یکساختند چه حکم غالب است همچو کج تر از و که سر بر آید
گردان تراست دیگرست را از با بر یکساختند و بخود یکساختند پس بهشت چنان آید که اگر
همه عالم این کس اقتدا کند همه البعده خود کشت و رنگ خود دهد استی کلامه من تمام
این عزت یعنی علی بن حسین و اوصاف انسانی موبد این سخن بخطباران حضرت
ایشان بر همه کتابی نوشته وید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطان
آنکه بهر حق خود تمام زبایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه لطف او بهر که
افتد جز خود را نمیدکمال چندگان آرد و آنکه از خود بتبائی می شود در خود غیر آنچه
در ایشان از بادشاه است نه بدین و نه مانند که از انرا بدین و نه دانستن نیز می شود
اذا تم فقلکم فلا هم الا انا وکی فرمودند که نقره زدن علامت عظمت است زیرا که
وقت زدن که مبنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نقره زدن بلکه حضور را
موجب می و سبب شوری است درین مقام نقره زدن نیاید که کسیکه نقره زدن
حکم خوب تر و در که در میان آتش افتاده نامی باقیست آواز میکند و در هر
سه کف کن و بر سر هر کشته دگر را و یک بچون و مبرکن ز کف می خرد
نه زاول که مرعش حکام بر بود به بنسایر شب زوال این نشود و حکم گشت
مر آنرا چون ششم لب زود چون همه بسوخت کم گرد و دود و نه می فرمودند
که خواب بزرگ قدس سره در معنی الکاتب حبیب الله گفته مراد کسب
رضا است معنی این سخن آن است که بنده باید که کسب کند این معنی را که راجع
باشد بهر چه میسر آید و حصول این معنی بحقیقت وقت میسر شود که میسرند
محقق گردد و قضای حقیقی و نه فرمودند که خواهم خدا را بخلق شناسند و خدای

الله

بنیادی

خلق را بچند احوال از آن طرف دوزخی بریدوی خواص کشاوه شود ایشان را پذیرنی
 معلوم کرد که دانند و بینند که همه خلق زود و زان و دوازده روزی این چند نیست
 خواهند که نفس ایشان را بکشد و ان الله سميع عليم ان الله سميع عليم ان الله سميع عليم
 اگر کسی او را که دوازده نیست یا رب است هر کجا هستی به جانشه و دیگر چه خواهی کنی
 او باشد با تو روزی یکبار است او پس بر وای حریت و خود را باش
 میفرمود که روزی دین فکر نمی آید که در میان شهودی آیا از احوال ظاهر است
 یا از احوال باطن شنیدیم از آینده که گفت که نسبت به بنده از احوال باطن است
 و نسبت به حق از امور ظاهر نیز که بنده در حال بحقیقت باطن خود میسرند و حق سبحان
 با همه صفات آن ظاهر و محلی میکند روزی این رباعی خواندند که از خواجہ ابوالقاسی
 خوانند است رباعی چون بعضی ظنورات حق آمد باطل پس منکر باطل نشود
 جزو جابل و در کل وجود هر که حقیقت میابد باشد در حقیقت الحقائق فانی
 و فرمودند که چهل سال است که مضمون این رباعی ایمان آوردم بی در و در آن
 جوانی بدافینه سادی از خانه بیرون آمدم و در دهه هجری بود و بنایت مشرب و
 بد نفس که بشیر ازت نفس او کسی بیند انشم و همه اهل دین از وی می رسیدند در آن
 دل نشد دیدم که جابسه ذکر میکن ایستاده است چون او را دیدم از و ترسیدیم
 و ترک این فساد کردم و در آن محل داشتم که تدبیر دین کارخانه یک و کار
 بوده است و آن بزرگ از وی تحقیق فرموده است لا شک الباطل فی طوره
 و از من بعضی ظنورات و انتی کلامه و این شرح ابویدین مغربی است و بعضی
 ابیات دیگرش نیست بیت و اعظم منک بمقداره هستی یونی حق اثبات است

وافت کشی ترافتح کاف خوانند و بار صفت و دیم نامکمر اگر کند که خوش را بر سر کوسه
 آن تیار کشی و لفظ کشی را این بار بفهم کاف خوانند و توی فرمودند که روزی خواجہ
 شمس الدین محمد کوسوی قدس سرہ می گفتند که از صفت پیایا بود که یک پروانه
 کرد اگر صید می چنگش افتاد خوش و الا قرار گرفت و می گویم بکار پیایا صفت
 پیایا بکار آن یک پروانه هم نمکند و بفرموده اخوانی قناعت کند و سبب فرمودند که
 مردم از غایت کمالی گویند که فروکاری کنیم هیچ نمی آمدیشند که امروز فردا
 و پیر و راست و دین روزگار چه بسازند که فردا خواهند ساخت مضمون این سخن
 که فرموده دین قطعه نظم کرده شد قطعه مکن در کار پیایا بسیار بود که در
 پیایا قناعت باشد جانشین بفرموده انگنی امروز کار است بزرگند پیایا خلیل حلال آموز
 یقیناً امروز گیر از حال فردا که هست امروز تو فردا می فروخته و توی فروخته
 که خدمت مولانا می گفتم که در مرقعه دلم گرفت بھزار رقم آج سائز
 ملول شدم زیرا که در آن سفر نیست و بی از خود باز بیافتم روزی در لای بیافتم
 شخصه مرا پس نام و این بیت برین خواند صیت با عاشقان نشین عاشقی
 ازین بیا هر که هست عاشق هرگز شد و غیرین پس آن شخص گفت ای جوان
 بیت ازین بیا اگر بوضیون این کار کن تا سفر تو زیاده نباشد گفتم الحمد لله
 که درین سفر فیضی کلی یافتم این بیت یاد گرفتم و بگشتم و سبب فرمودند که باین بیت
 مائل شود و سالی رسد که هرگز ویران نشود در بنا بدو گشته فرمودند که روزی
 مولانا مجتبی دماغلارین خود را لک می شن حضرت مولانا ای آلاء بود و به نیاز مندی
 ایامی گفت هستی دارید که حق تعالی مرا توی راست بجانب انوار کرامت فشر مایل

در آن مجلس مایاطین بر و اعراض کردیم که پیر سے مولیٰ بعد از نود و سی سال بزرگاری
 این از توجہ بر راست می طلبد اکنون که پیر غده ایم ما را میاومی شود که حق بجانب
 پیر فقیر بوده است زیرا که توجہ راست آنست که قباہ سالک ذات محبت باشد و
 از توجہ با سار و صفات خلاص باشد و کن لغایت صعب و دشوار است دور آخر
 سفر مرده کسی سال باشد که قدرت بر خلقت نمانده است اگر خواهیم که زانی خود را
 غافل گردانیم هرگز نماندیم بعد از آن این است از غفلت خود خوانند میت بجان تو
 که فراموشیستی پسند اگر چه میشدی اکنون فی شوق چه کنم بر روزی در معنی خلوت
 در انجمن بیاطن با حق و بظاهر با خلق بودن بختان فسد میوند بعد از آن این است
 خوانند میت قصاب ده اگر چه که مار کشت باز بهیم میچیم در ده ویم بر کناریم
 و سبے فرمودند که مثل من مرغالی است که بر روی بجز است اگر می خواهد سرکاب فرمود
 اگر میخواهد بر روی بجز رود درین سخن بیان بختی بقیام جمع الجمع کرد که حضرت شیخ
 محی الدین عربی قدس سره گفته اند که بعضی اولیاء بعد از ریاضت بسیار سیر ظهور
 عالم کشف می شود و من دوش آینه را از حضرت سجانه در خواستم امر سے ظاهر
 شد که قوت بشریت من طاقت اجمال آن نداشت نزدیک باین رسیدم
 که وجود غیری من از هم فسد و بریزد و تلاشی گردد و روح از بدن مفارقت کند باز
 مناجات درازی کردم تا حق سجانه تعالی این معنی را پوشید و خود اثر سے ازان
 بانی است و این گفتگوی امروز من بکلی با حیرت و عکلاف میبود و از سخن بسیار
 می گفتند و روزی می گفتند که اگر ما گذاریم بر گزلب نه کشایم سخن گفتن بحسب ضرورت
 است پس این رویت خوانند میت عاشقان را چه روی با و حسن آنکه پاد به فرزند

و در تو میگردید بر درویشتر توان بود حلقه می بستند و می میگذاشتند شیخ عمر
 باغستانی قدس البدر سوره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرمود
 بزرگوار خود خاوند و خدایان می گفتند که ظهور را بشو صوفی میشود این شوالان شو
 مسلمان شودی فرمودند که کسی از راه در پیش حضرت شیخ عمر قدس آمده بود که طریقه
 گیر و فرمودند در آن موضع که تو بودی مسجد بود گفته که بود پرسیدند که احکام مسلمانی
 میدانی گفته که میدانم فرموده پس آمدن اینجا بقایمده بوده است احکام عباد
 معلوم و بجا عبادت سلام باز کرد و شوق داشت و میفرمودند که شیخ عمر قدس سوره
 فرمودند که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر حساب اخذ میبگردانم اینهمه میکنم اما این
 میکنم شیخ خاوند و خدایان سوره حضرت ایشان میفرمودند که شیخ خاوند ظهور
 را در طریق صوفیه مصیفات است در یکی از رساله خود نوشته اند تو میدگانه کردید
 شن است رشتهاست برای عبادت و بیکانه گردانیدن دل است از خطرات عباد
 عبودیت و الا فاق و احداست و توحید و احد محال که باقیل سه با و خدا او احد من
 و احده اول من و خده هابده و هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن
 و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق بجا نه و هم شیخ فرموده اند
 که در دل از دین برادر دوست را طبعیدن چه حاجت است و ایشانرا اشعار عارفان
 بسیار است و حضرت ایشان نگاه و نگاه و در آغوش او معارف و لطائف میفرمودند
 از آن می خوانند و در آن جمله این ابیات است ابیات نگا بیان دهم ششم
 ششم دله اری بچهار نظر از رخ دگر یاری و ملا میاد که چشمش چشم تو میزد
 درون چشم تو میزد خیال اغیار می بچهار است در همه عالم خیای سرمداری و کز غایت

بخیر انشائیہ آگاہی داری ہوائی تجربہ ان عاشقوں سے کہ غیب است یا اویس ایک
 پس پر تو غیب است یا شیراز و بیشہ مشرق قوی درکار و غمزدہ کو در غیب میں رہا
 تازہ و باز و بیکردہ خواجہ ابدا ہم شاشی رحمتہ اللہ علیہ حضرت ایشان
 می فرمودند کہ خال من خواجہ ابدا ہم شاشی بر سر قلم من این بیت نوشتہ از بیت
 پیدا است دل مرقم رندان چنانکہ هست بہ غم کہ یکہ فاش کند ہر نشان کہ نسبت
 و نیز حضرت ایشان فرمودند کہ خال من روزے گرد گورستان جاگرد و برگشت
 و کیفیت داشت زہر زرد دل این بیت بخواند و سیکریت بیت زراق دوست
 اگر اندک است اندک نیستہ و درون دیدہ اگر نیک دوست پیدا است بہ و نیز
 حضرت ایشان فرمودند کہ از خال خود یاد دارم کہ این رباعی میخوانند رباعی
 تا بندہ ز خود غانی مطلق نشود تا توحید بہ نزد او متحقق نہ شود و توحید مطلق نیست
 تا بودن نسبت بہ ورنہ بکرات آدمی حق نشود حضرت شیخ عبید اللہ احرار
 قدس سرہ سے فرمودند و قیامہ در ہری بودم خرابجام ہری ہری سے رفتم
 و مردم را قادی سیکردم گاہ بووی کہ پانزدہ شانزدہ کس را خدمت کرد سے
 و درین خدمت امتیاز سیکردم میان نیک و بد سیاہ و سفید و آزار و بوندہ گاہ
 چنان بود کہ در گرم خادیمام پنج شش کس را قادی سیکردم و بعد از خدمت مردم
 سیکرہ نیم تاکے را و غنہ اجرت نشود اگر شود مرا نیا بد در آخر حیات ہی فرمود
 از بسکہ در حمام انجمن خدیوہائی کردم از حرارت حمام کوئی طبیعت ریدہ است
 و ازین جہت حالا حمام غبت نمی شود و حمام کم سے رفتہ باین جہت منتظر ہوں
 کہ طریقہ خواجگان قدس سرہم بہت و خاطر مسرور آن میباشد کہ مقتضای وقت

چیست ذکر و مراقبه و تپتی است که در آن وقت خدمت نباشد که از آن راضی
 بهمانی رسد خدا تیکه سبب قبول دل است بر ذکر و مراقبه مقدم است یعنی گمان دوم
 که اشتغال بنوافل عبادات از خدمت او است ثمره خدمت محبت ممکن در عبادت
 جلبت القلوب مالی حبس حسن الیهما لقیین نیست برگزینان نوافل با اثر و نمود
 نتیجه که محبت مؤمنین است بر اینخواهد بود و تپتی فرموده اند که حضرت خواجہ بہاؤ الدین و
 ساجدان ایشان باستانی خدمت کسی قبول نمیکند از محبت آن است که خدمت
 و تواضع از جلا احسان است و حبس حسن فروری و بعد محبت علامه واقع چون
 ایشان تمامی مشغول اند شیخی خلق و میخواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه یکشد بضرورت
 سعی ما شمام دارند که با کمال خدمت کشند قبول خدمت و از کسی خدمت قبول
 میکنند که در وی اعتماد آن میآیند که روز بروز از طریق ایشان رسد و
 شود و علاقه او از عالم سبب قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عاقلی از
 جمیع باطن او بر روی خود تپتی فرمودند که من این طریقه را از کتب صوفیه
 نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه از کلام و نوشته باشند اما خدمت باطن
 این است و پیغمبر و دیگر کسی را از دوی در آورده اند مرا از خدمت دیگران
 ازین جهت است خدمت مرفی و مختار و محبوب من شد هر که امیدوار است
 در این دنیا را خدمت پیغمبر و این بهیشت خوانند و محبت تمام تر آنکه که بکشند
 این سبب گاه را با این مردمان بخواند پس فرمودند که من بمنین نمی خوانم که
 خدمت تمام تر آنکه که بکشند و در دوی حضرت ایشان در سنی آید که میره انا علیین
 ان الکوثر پیغمبر و دیگر عیسان و قیصران آید زمین لقیتم و دیگر که در این تر الکوثر یعنی شهود

ماند شد بآنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از فکر و در شود بزرگوار
 مستغرق شده به این معنی که ایشانرا ندانند که گفتن تکلیف به فرمایند و به معنی آیه و کونوا مع العباد
 میفرمودند که کنونیست مع العبادین را و به معنی است کنونی بحسب صورت است و آن
 آنست که بجاست و در حاجت را با اهل صدق لازم وقت خود گیر و با بسبب
 دوام محبت ایشان باطن وی باز از این صفات و اخلاق ایشان منور شود و کنونیست
 بحسب معنی آنست که از هر گذر باطن طسلیق رابط و در زو نسبت بطائفه که استحقاق
 و اسطی داشته باشد و محبت را خسر کند در آنکه همیشه به چشم ناظر باشد بلکه چنان سازد
 که محبتی دائمی شود و از صورت یعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون این معنی
 را بر سبیل دوام رعایت کند تدریجاً با سایر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
 درین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این است
 میفرمودند که آنچه درین امر واجب الاقتال مفهوم میشود نیست باینکه دل مرتبط
 بیکه از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هر چه می باشد بغیر است از پیش بصیرت
 ایشان بر غایت است مسخ خدوق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و نیزه
 داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که آن متعلق باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد
 غیر توجه راست بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام هیچ نیست و در معنی همین است
 فرموده بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق با او شود
 بجزین و سه پیش استادی که از محوی بود به جان شاگردش از دوحوی بود به باناستاد
 که از دوحوی بود به جان شاگردش از دوحوی بود به آدی را از آن سبب که استعدادهای تمام از
 هشتاد و نه سال است الموربان بر شده است که در عمل یکششی را از حق سبحانه تعالی کبریت

حقیقت این طائفه واقع شود و تقاضا و دست آورند که در جذبہ من جذبہ است با حق توانی
 علمای یقین مویاد نیست و در ضمنی کلام لا اله الا الله میفرمودند که معنی اکابر ذکر لا اله الا الله
 را ذکر نام گشتند و ذکر لفظ را خاص و ذکر مودعہ ذکر خاص را خاص و لا اله الا الله ذکر لا اله الا الله
 را ذکر خاص را ذکر خاص را خاص می تواند بود زیرا که تجلیات حق را با حجاب نہایت
 نیست و در آن صورت هرگز تکلم مستقیم در مقام پس در هر آنی نمی میکنند و انما
 صفت پس ابدال این از لفظی و اثبات فلاں بنامند و می فرمودند که معنی لا اله الا الله
 را لا اله الا الله می باشد که الله اسم ذات است پس من حیثی ہی آن تواند بود که لا اله الا الله نیست
 الا که عبارت از مرتبہ الوہیت است یعنی ذات مع الصفات لا اله الا الله که ذات است
 منزہ عن الكل یعنی طایر از خود و بر نیاید و داشت زیرا که در زبان خلایق دل از اخبار
 مشهود و غیر جن ذات متکلم بود نیست و این نسبت به پند بیان خواجہ میرزا علی شافعی
 قدس سرہ میسر است پس من فمضیع با کتب دو کردیم اگر در دم کس است و در بین معنی
 می فرمودند که تسمیہ این طریقی خواجہ میرزا علی بن ابی طالب سرہ و در اول قدم
 از غیبت شریعت حاصل است و در ضمنی که می قل الله تم و در دم می فرمودند که در آن

که نفیس ذات متوجہ باش نه به صفات و در بعضی آیه یا ایها الذین آمنوا آمنا
 می فرمودند که اشارت است بکار عقود یعنی ایمان که پیش این طائفه عبارت
 از عقود است حق سبحانه و تعالی ابر که ده است که بکار این عقود کنند یعنی
 سنی نمایند و بدانند که این وصف آرا آن شما نیست و در ضمنی آیه که می فرمودند ظالم النفسه
 و منهم مقتدر و منهم سابق بالخرات می فرمودند شاید که نفس ظالم النفسه اشارت نماید
 بدانکه که نفس خود ظالم کرده باشد و نفسی که از هر چه از مراد سبب باشد از

الله انك وشتوالت ویرا محرم گردانیده اند و در جمیع احوال افعال و ستم و استیلا
 داشته اند و استعد قبولی و نیست گرد و نظر بر این تحقیق این گرد و از مقتضای ان و
 باشد و مقتضای ان از ساقالت با خیرات و در معنی آیه سوا و علیهم اندر شده اند و در جمیع
 لایو منون میفرمودند که شام و شازرت باطل گفته باشند از بی آدم که بر بدست مبین
 واقع اند که در انعام از ملا که که ایشان را از طاعت استغراق و در شهادت آتی مسیح
 از کاتبی میشت با کلمات غیر حق سبحانه و تعالی نیست چنانکه در ان و در جمیع چیز
 از کاتبی نباشد و در دست بر حق سبحانه و تعالی نباشد و در جمیع لایو منون و مقتضای ان
 بزرگواران اند و در معنی آیه لکن الملك الیوم مقتضای الواحد القهار مقتضای فرموده شد
 از ملکات اول ملکات خواهند یعنی چون حق سبحانه و تعالی بفرموده شد که در جمیع
 از غیر خود نشان گذارد پس در ان دل مندی لکن الملك الیوم در ان و در جمیع
 ملکات غیر خود و بنیاد هم خود جواب گوید که مقتضای الواحد القهار مقتضای احدی و انما
 الحق و ان فی الدارین فی حق و امثال ان از ان مقام است و در معنی آیه یا ایها الناس
 انعم القهار الی الله و در ان که میان مستحق از ان و در جمیع حق تعالی اعلم قدیم
 خود و در انست که آدمی بحسب مقتضای شریعت بنان و ذات و اسباب و نبوی و جمیع خود
 از جرم جهل قیامت خود را از انظار ظاهر و باطن ظاهر گردانید تا آدمی به هر چه محتاج شود در حق تعالی
 محتاج بحق باشد سبحانه و از وجوه قیامت و حق تعالی شانه و در جمیع بعضی از عاقلان مجلس
 زایاست و ملاست می گردند و سخنان نمی فرمودند و در ان اثنا فرمودند بر در که چای
 بر دید کاری کنید که کسی از شما نفعی گیرد و بهر وجه که تواند نمود و ملاک کنید کسی را نباشد که بهر وجه
 در کثرت حاصل شود بعضی معنی اما عطیاناک الکوثر را چنین تفسیر کرده اند که خدا دیم ترا

گوئی یعنی شہر و احدیت و کثرت و دینی آیت کل یوم ہونی شان سخنان می فرمودند
 دوران اشنا بقرب گفتند کہ بقایے بعد الفنا می راد فونی است کی آنکہ بعد از آنکہ
 ساکت متحقق شد بشود ذات و دران رسوخ تمام یافت و استغراق و غیبت
 بشعور در حضور بارگشت منظر تجلیات اسما و فعلی میشود و آثار اسما کے کوئی راد خود
 باز میاید و میان ہر یک از ان اسما و امتیاز می کنند و از ہر اسمے خطے خاص فہ
 میگیرد و مہنی دیگر آنکہ در ہر آنی و جزی لاتیجری از اجزائے زمان در خود اثرے
 از آثار اسما کے فایزہ کہ آن راد خارج منظر ہونی باشد بازمی یابد و آثار فانی آثار
 متعارفہ مملونہ راد باطن خود در سے یابد و با قلبا و اخلاص آثار امتیاز می کنند میان
 ہر یکے در اقصی زمانی از زمانہ دین بقایت مادہ و عالی است و اکمل افراد انسانیا
 از ارباب ولایت خاصہ یعنی بر پیل قدرت حاصل شود و آیت کل یوم ہونی شان
 بدین انیمنی است ہر دم ازین یارغ بر می میرسد و تازہ تر از تازہ تری میرسد
 اما انجہ در مہالی بعضی احادیث میگویند در فتن ہشت رتخہ ابرا و میا ہر رتخہ در ہمنے
 حدیث القناتہ کہ از لایقہ می فرمودند کہ قناعت نزد آنست کہ چون کسی نان جو یا
 یا بجز آن دوسے نان جو نیتہ کند آنرا نیز آنقدر خورد کہ ہست و پاسبے چند از برا
 نماز کردن و غیر فرمودند بر وجہی میاید کہ ہمیشہ میسر شود و در خوردن و پوشیدن قناعت
 باید کرد و بجزیرے کہ از ان پابہ تہ نباشد پس دست بپاکیں خود را کشاید و نہ فرمود
 ہر گاہ کہ گرسنہ شود یک روی دست کہ رخ پا آرد و مرے رکعتا رست است
 ہر کہ چنین کرد دنیا سود می و فرمودند اگر کہے در ہا پاسے یافتہ شد کہ در ان آب بنود
 و نہ آہادانی و از بیج مملونہ طعام نباشد و یا ہر آبی طعام بیج و غدیہ نباشد و

در باطن و سینه نیز هیچ نقیصه نبود می توان گفت که امروز قاضی تحقیقت حاصل
 شده است و در خبر است که می فرمودند که کتابی است که بزرگوار است و در ذریع
 مذکور و محمود و کبرند و موم و تقیلم است بر خلق خدای بچشم حقارت در ایشان نگریستن و
 خود را از ایشان زیاده دیدن و کبر محمود و عدم التفات است بمادون حق سبحانه
 تعظیم بر غیر حق سبحانه بهیمنی که هر چه غیر حق است سبحانه در نظر وی حقیر و بمقدار بشود و
 علامه التفات وی از این منقطع گردد و این بکمال اصل است و موصول بر سه مرتبه است
 می فرمودند که در حدیث وارد شده که شنبی سوره مودن باید باشد که در سوره مود
 امرناستقامت واقع است کما قال سبحانه فی سقم کما امرت و استقامت امرت
 بنایت صعب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسطه و مجرب و افعال و احوال
 و اخلاق و احوال بر وجهیکه تجا و زلزله نشود و سر و سر است و مجرب و افعال و احوال نشود
 و از طریق این افراط و تفریط مضمون و مضمون باشد از اینجا است که گفت اندک استقامت
 دارد و ظهور کرامات و خوارق عادت را اعتباری نیست و در معنی حدیث
 ایوم شد کل امرجه الحدیث می فرمودند سجدی که حضرت علیه السلام نماز میگذاشتند
 چندین روز داشت آن حضرت صلی الله علیه و سلم در منزل ایسه فرمودند
 ما اکثر فرجه را میبندد و آن در که بر خوانده صدیق اکثر فرجه بودند باز گذاشتند پس فرمودند
 ایوم شد کل امرجه الا فرجه الی بکر یعنی امروز بسته باشد همه شکافها الا شکاف الی بکر و باب
 تحقیق در فرجه است یعنی دارند و آن است که حضرت صدیق با رضی الله عنه کمال است
 یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بود آنحضرت در حدیث اشارت بهیمنی کردند که همه نیستند
 و در تفهیم از جنب است یعنی سید و است و آنچه موصول مقصود است یعنی است و با جود

که اعتقاد و استقامتی را داشت و نظریه حواشیان قدس سرهم که نسبت حدیث اکبر
نسب دین است از حیث این نسبت مخفی است و طریق این عزیزان به نسبت است
این نسبت حقیقی است و دیگر در بیان تکمیل این نسبت مخفی این ابیات خوانند
بهیست این در محبه سوی اید سب با نرکن : و در شگفتی فریاد آن نرکن به عشق با نرکن
آن در محبه که دین است : که جمال دوست دید در دین است : و می فرمودند که پس از
اکبری هر نسبت قدس سرهم در می آمدیش با ساحت اللہ وقت گفته است ای وقت سر
شان جمیع اوقات یعنی سر حضرت بشی را علیه اللہ علیه سلم بن سبحان ارباب طمعی و تقالی
حاصل بود و پس از دوام که در آن هیچ چیز کجائی نداشت اما وقت که سستی به نسبت
است هر چیز را کجائی بود از مسامحت و یاد محاربت با عدا و بیاض شرات است و در آن
ماهرات و غیر آن و بعضی گفته اندلی مع اللہ وقت ای وقت عزیز را در دست فرمودند
که حضرت خواجهم علاء الدین محمد رانی تمدن سره میل بقولانی می کردند و میگفتند
که کمالان را به نیل ندرت این حال ووقع میشود و می فرمودند که در حدیث
شب سراج ووقع است که چون جبریل از برای حضرت رسول صلی اللہ علیه سلم باز
ماند فرمود که بود و بود آنکه لا حرجت اهل تحقیق در صفائی آن گفته اند اگر نزد یک روح بقیه
سرگشتی از مقام خود که شود و ذات مع الصفات است هر آینه که می شود و معنی نمی آید
یعنی چیز دیگر میشود و در معنی حدیث ادب بنی فاسن تا و بنی فرموده اند ای بان اعلم
الحیة الباقیة جمیع صفات النور المرفیة و الانفصال الحمیة التي تقتنی بسا یلازم
تفکرات المحبوب و سطوت سلطنت محبت که قلب و اثره تو حید است چه چیز باشد
از آنچه ملازم در معنی حضرت مجرب نیست که متصور و مرفیع نگردد و چه چیز باشد از انفصال

همیشه و اخلاق مرتضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت محبت فیض محبت و محبت
 میراد است حضرت محبوب مطهر شیده خود را نزد مرضی و ملائکات حضرت محبوب
 فرستادند محبت استاد تو عشق است چو انجلی بر لب و از خود بی بیان حال گیرد
 که چه کن بدوی فرمودند که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کشف
 انقطاع الی الله است یقینا هستی که ملائک استمال حرف و است که آن کلام است که
 سنی آن استنای ثانی است از برای اقبال اول و یکس را بجا طریقه رسیدن آن
 آن است که تین هستی در نزد ابر است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این
 نزد ابر است محقق مقرر شده است که ذات من هستی بی هرگز ظاهر می شود و اگر
 از پرده غیبات چنان حقیقت همیشه در حجاب بکون دستار باشد کشف غطا هرگز ممکن
 نباشد پس یقین از برای ابر است که تا او نباشد در منصف لغت از کلمات اولیا
 سلفند هم در بین شش شش ابرادی یا بدیهی در منصف این سخن که معراج الله
 فان لم یطیعوا الا هم یطیعون مع الله می فرمودند که در این محبت انجلی معصوم و
 انجلی است که لازم محبت است زیرا که معصومین را لازم است که یک و یک
 حاضر و آگاه باشند همین دارد شده است در تو حجابی که نیست نشان که
 حقیقتی بی ای بال و صاف القابل یعنی از جمیع اوصاف در وی جزوی
 در انجلی اوصاف است حضور در انجلی چنانچه اسماء از لا فایده است خود
 حاضر است پس انجلی ظاهر است از حضور و آگاهی در انجلی از انجلی از انجلی
 بلکه هر تو نیست از انجلی حضور در انجلی که بر در انجلی است چنانچه از انجلی
 انجلی آویخته از انجلی که محقق حال خود کرده اند انجلی که در انجلی است

از حضور و غیره از آن آویست بلکه انسان حق است بجهان و دوسه را در آن هیچ
حق نیست و پنج پیر بهی قدس سره فرموده است که تحقیق طمعین محسوسات
برائینی است و ششم در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که لوا قبل

صدیق الی الله الف الف ستمه تم اغوش منم محطه تا فاته اکثر همانا له می فرمودند
که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بقای میسرند که در هر یک نفس کسب
کمالات را تقدم میکنند و حکایتی مشهور است که بعضی ازین طائفه را پیش خلیفه
عمادی کردند و گفتند که ایشان زندیقند و خلق را اعتدال میکنند اگر فرمان شود که
ایشان را بقتل رسانند و این مذهب متاثری شود و اجری عظیم است که بران
ترتب خواهد شد و چون ایشان را بدو خلافت حاضر گردانیدند خلیفه بقتل
ایشان فرمان داد و بیات خواست که یکی از ایشان را بکشد و دیگری پیش آمد و
درخواست که او را بکشد و بیات بیات تصدی کرد آن دیگری پیش آمد و بیات
درخواست نمود بیات شجیر فرمودند گفت شما عجب کسانید که بقتل خود چنین متاثرید
که بر یک دیگر بنا دزدت و ساقبت ینما ید گفتند ما اهل اختیاریم و بقا می
رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه کنیم پس هر یک حیات خود را بنیان
دیگر می بنایم تا بدین مقدار فرصت یاران و دیگران نمی چند برآند و کسب کمالات
کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلال
بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست
الحکاه ایشان را عذر خواهی کرد و با عذر تمام باز گردانید حضرت ایشان می فرمودند
که این را بطلی است و آن آنست که شخصی صید و نیار مسرایه دارد و بآن تجارت

اینچه در کسب انسانی ظاهرست از معرفت ازل نشان نیست بلکه انسان آفریده
شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه انداخته است همچنین معجزی مناس
سرت حضرت انسانیت چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جل است
در این باطل است رتبه وی فرمودند که شیخ الوکبر و سبطی قدس سره گفته است آنست
تا کما یفرق ناست فان بلا جمع ولا تفرقة جمع اینجا کنایت از دیدن نفس در عمل و تفرقة
جبارت از ادوی بی طائف جمودیت بود و میفرمودند هر که معنویان سخن را
در یافت و ذوقابد که او شده خلاص یافت و از تفرقة اعتبار باز است رتبه و

میفرمودند که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع مالک علیه مالک علیما
جمع الجمع جمع مال و مالک علیما می فرمودند پس مرتبه جمع الجمع است این بیت که
حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده است یا بنیم اندر جهان یح یا مسیح
چون الف او خود ندارد هیچ هیچ در رتبه و میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم آمد
باین تقریب گفتند که شیخ پیش کی انا کار گفته فرستاد که اگر مرید صادق نشان
دارید برائے ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا مرید کثرت اما خبر
شیخ می خواهید برای شما بفرستم وی فرمودند که مولانا رکن الدین اخوانی میگفت
که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن نیست
که روزی در محراب خدمت شیخ زین الدین کلال که از شاخ بزرگ شیر از بود
بطهارت شنول بود و من کلوخ استنجای ایشان را بر رخساره خود بسوادم تا بدان
استنجا کردند و دم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت در پیشی را بر دیواری نقش کنند
از پای آن دیو را داب بپایند گذشت وی فرمودند که چون شبلی را ارادت

این طریق پیدا شد و بعد از وی در آن وقت حاکم واسط بود و دست محمد خیر که از شاخ
 وقت بود از آنایت آورد و تو به کردی خیر و برایش چند فرستاد و کما کشف محبوب
 گفته است که این فرستادن نه از آن جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن
 او بجهت نگاه داشت شبلی نیز از خویشان جنید بود و جنید هفتاد سال وی را
 کسب فرمود و گفت و بعد آن را بر در مظلوم که در ایام حکومت از قوصا ندر شده باز می
 دیدند از آن بهفت سال دیگر و بر آن چند منشا خلا جا و طهارتخانه باز داشت تا کلوخ
 استخا و آب طهارت اصحاب میثامی ساخت و بعد از چهارده سال به واسطه لطف گفت
 بر این صفت امر فرمود وی فرمودند که سیل ابن عبد الله قسری مدتی مدید ریاضت
 شاکه کشید و بعد از دوام ذکر اشتغال نمود و بر تبه که روزی خون از دماغ او روان شد
 هر قطره که بر زمین بچکید نقش آله بر آمد بعد از آن که همچنین مشغولها کرده بود و بر وی
 او را یاد داشت فرمود و دو کثرت از حضرت ایشان اجتماع افتاد که می فرمودند که
 سخن خواجہ عبد الحاق است که در شیخی را بعد از یاری را کشامی در خلوت را بعد
 در صحبت را کشامی و در کثرت دوم این آیات را از شنوی خوانند و بیت خرّمه
 آموزی طریقت فعلی است به علم اتوزی طریقت قولی است به فقر خواهی آن تعجب
 حاکم است فی زبانت کاری آید نه دست به رشمه وی فرمودند که بعضی اکابر دین
 گفته اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید که در آن ساعت به بهترین اعمال مشغول
 باید شد بعضی گفته اند بهترین اعمال آنست که در آن ساعت محاسبه است و محاسبه آنست
 که آنوقت ساعت شب و روز را حساب کنند که چند از آن بطاعت صرف نموده است
 و چند بمعصیت آنچه بطاعت گذشته بر آن شکر گویند و آنچه بمعصیت گذشته است

بر این استغنا کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را به محبت
 کسی رسانند که در محبت وی از هر چه خیر حق است ملول شوند و بجنب حق بستانند
 تا آنکه و جنب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه احتمال بان از هر
 حق بمانه ملول شوند و حق بمانه مائل شوند و در سنی که در محبت اجنبی فتور نسبت
 می شود فرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سر و راه یافت فرمود
 بگوید که در مجلس بیگانه پیدا شده است که این فتور نسبت وی است بعد از جستجو مبلغ
 گفتند بیگانه نیست فرمودند که در عصای خانه طلبید عسکری بیگانه یافتند و در آن یافتند
 فی الحال واجب وقت خود شدند و آن تفرقه جمعیت بیدل گشت و فرمودند که خواه
 ایستادی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین محبت
 است بواسطه وی سر رشته نسبت گم شده است بعد از انقراض بسیار در صف
 انقراض بیگانه یافتند بیرون افکندند فی الحال جمعیت و صفای وقت رو نمود آن
 تفرقه و کدورت مرتفع شد بعضی میخادیم فرموده اند که یکی از اصحاب جامه بیگانه
 پوشیده بود در حجر که وقت انقضا و صحبت بود مجلس حضرت ایشان و آمده بود بعد
 از لحظه آنحضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که
 این بوی از قوی آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون
 رفت و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد و ششمی فرمودند که تا غیر
 جمادات انا اعمال و اخلاق مردم پیش از باب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ
 محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن تا به
 جمادات تا فاتی است که اگر شخصی افضل عبادت را که نماز است در مومنین

ادا کند که آن موقع اذ اعمال و اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشند و
 جمال این عمل را برابر آن عمل فرزدوری نیست که در موضع ادا کند که تاثر محبت
 را باب جمعیت شده باشد از اینجا است که دورگت نما در درج که بر پایه است بافتاد
 رکعت در غیر آن و میسر بودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی حضرت
 عزیزان از لوازم است بهیت با هر که نشینی و بشد جمع دلت به و ز تو نمیدز حمت
 آب و گلست به از حمت وی اگر شکر کنی به هرگز نکند روح عزیزان حلت و میسر شود
 که شیخ ابوطالب یکی قدس سره فرموده اند که خدی کن که ترا توح با یستی غیر
 حق سبحانه باشد چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر شود و از احوال و
 مواجید و کرامات غم نیست بر شمع وی فرمودند که توحید دین روزگار آن شده است
 که بر دم بیازد و میسر و در و پس از آن ساده روی نگردد که باشد به حسن و جمال حق
 میکنم نمودن بالند ازین شاهد پس فرمودند که حضرت یزدی هم قدس سره بدین
 ولایت آمده بودند که جمعی از مریدان ایشان در بازارهای گشت تبه و پس از آن امر
 پیدا میکرد و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند ما در صورت حمله شاهد به جمال حق
 میکنم گاوی حضرت شدنی فرمودند که این تو کان من بجا رفتن ازین سخن چنان
 معلوم شد که آن طایفه در نظر بصیرت ایشان بصورت شوکی نمودند و شمع و میسر بود
 که مثل غلطی قدس سره در اصطلاحات خود و لفظ شاهد مقتول و مقتول باشد به
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاهر شوخی گفته اند که مراد از شاهد به صورتی است
 و از صفون باشد آن طایفه را که از نظر عشق محبت نسبت بمظاهر جمیع از نگاه
 میسر از پس فرمودند که این نسبتی است بنهایت مذموم و خیر و نفس را در آن

یخل است یکے از اکابر فرموده است که گرفتار نفس ناپا و نشاهده شاید صورت
 بیخ دخل و دخل نماید آخر حفظ روحانی خود باقی است و از انکار نمیتوان کرد همچنانکه
 سالک را از لذات نفسانی که حجب ظلماتی است گذشتن واجب است از خلوت
 روحانی که حجب روحانی است هم گذشتن لازم است رشمه می فرمودند که کار بر اینست
 گفته اند هرگز دست و دوش تمام که از کسی نبود واقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی اگر
 بزرگ و خوک و مثال آن گویند یقین کنی که در تو از آن صفات معصیت است چرا که
 آدمی نسخیه چاشمه است همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبعی بهی نیز خالی نیست
 یکے از اکابر پیش جنید قدس سره نشسته بود شبی در آمد آن بزرگ و دیدار پیش جنید بسیار
 ستایش کرد بعد از آنکه سخن دینی تمام شد جنید فرمود که انیمه تعریف آن خوک کردی
 آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما در ظاهر
 و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثر نگرفت پیدانشد و هیچ تغییری راه نیافت رشمه
 می فرمودند در ویشتی آنست که هر هری قدس سره فرموده است که خاکی نخیز
 و آبی بران ریخته نه پشت پارا از آن گردی و نه کف پارا در روی و خلاصه در ویشتی
 آنست که از نهکس بار کشد و بر نهکس باز نهند نه محبت صورت نه محبت منی و فرمودند
 که بر نهکس بیجان تم صابر بلکه شاکر میاید بود زیرا که حتی بیجان تم را با پای صفت تر
 از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس سره سه گفتند
 که دو برادر تو همان بودند که یک شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بود
 چون بزرگ شدند و اقامت زبان لشکر آبی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید
 که با وجود چنین بیماری که بر شما واقع است چه بجای شکم گذاشت ایشان گفتند که ما

یہ باتیں کہ حق تعالیٰ مال بلا ہے ازیں صفت تر زیادہ است برین بلا شکر گوئیم بنیاد اگر
 پہلای عظیم تر ازین قبلہ شویم تا کہ وکی از ایشان بگردان دیگر سے گفت اینک
 بلائی صفت تر پیدا شد اگر این سرده اکنون ازین قلع میکنند بری میسر و اگر در
 سرده کسی بنیاد کرد تا وقتیکہ بدن وی فرسودہ شود و بریزد و میفرمودند کہ شیخ
 ابو یزید گفتہ است کہ سی سال است کہ با حق سخن گفتم و از حق سخن شنیدم و حق پند شنیدم
 کہ ایشان میگیم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست کہ آنچه از منظر ظاہر است
 از منظر است و حق فرمودند کہ حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرمودہ اند
 کہ من دو کس دیدہ ام در یکہ ہمار کہ کہ یکہ بقایت بلند است و دیگری نیست بہت
 نیست بہت آن بود کہ در طوالت ویدم شخصی را کہ دست و مقلد و بخت زدہ بود و چنان
 جانی شریف و چنان وقتی عبید از حق بجانہ چیزی میخواست بلند است آنکہ در بار او
 شاہجوانی دیدم چنانہ ہزار دینار کمایش سودا خرید فروخت میکرد کہ دران وقت
 یک نمونہ داش از غیر حق بجانہ فائل نشد از غیرت آن همان خون از ورون من
 بر آمد و حق فرمودند کہ ابو یزید قدس سرہ در لہی میرفت سگی تر شدہ پیش و
 آمد وی و امن در چند سگ بزبان فصیح با وی سخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من
 خوروی با سبے پاک میشدی اما این دامن کہ ازین در چیدی و خود را پاک تر از من
 دیدی کہ ام آب شستہ خوبا شد رشتم و شغفے در مجلس حضرت ایشان چون اہل مرآہ
 گردن کج کردہ بود و خود را مراقب و مشغول فراموشا ایشان با وی تند شدہ
 فرمودند کہ شغفے و بہت مولانا نظام الدین سر پیش انداختہ بود فرمودند سر بالا
 کن کہی نرم از خود و وی بر آید تر ابرامہ بہت است سالہا ترا کلج استنجا بہت

بسیار ساخت و بنیاد است از میرزا و دور میاید با نداشت تا شاکت آن شوی که ازین
 طرفه با آن شسته توان گفت مراقبه خود نمود که با است رشحه و قیاس قدرت ایشان قیاسی
 را اجازت را بخت بجز آسان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خوابم و کلمات
 غمخه وانی جدا شده نم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موقع از نسبت خود عاقل نشوم
 چون آنجا رسیدی باز موضع دیگر را نشان داد و آنجا خود را بر نسبت راست گیر
 بهمین موضع بر وضع و منزل منزل و زرش این نسبت بمن تا وقتیکه مکمل حاصل
 شود و بی فرود نماند که اید الطائفه جنید قدس سره منقول است که میفرمودند بر صیقل
 است که است قریب به است سال کاتب شمال چیزی بر دق نویسد یعنی این متن
 است که مرید مسموی بود که درین مدت هیچگونه درسیه ظاهر نشود بلکه باین معنی است
 که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی نویسد جدا رک آن مشغول شود و آن را از خود
 دفع کند و بی از وجود وی فرمودند که حضرت خواجہ عبدالقادر غجدانی قدس سره
 فرموده که گرانی از خلق بسیار داشت و این نمیشود الا بحسب جلال دست بکار و
 دل بیار و در طریق خواجگان امری متراست دست فرمودند که خواجہ محمد علی
 ترمذی فرموده اند که زندگی دل را در باب است زندگی دل حاصل نمی شود جز
 با تقصا و ادا تقوا و ادا و ذکر است در لایم و بقطه ذکر در لایم است که در خواب
 بیند که ذکر میکنند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ عیسی الدین عربی و بعضی دیگر
 از شاخ طریقه موجب ترقی نیگویند چرا که ترقی متوسط است که اشیا از علم باشد
 و آنچه که در خواب دیده نمیشود که بزرگ مشغول است نه ازین قبیل است رشحه
 و میفرمودند که حضرت خواجہ محمد پارسا فرموده اند که یاد است بزرگ بجای میرزا که

در خواب
 بیند

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود و بی این سخن اقبال بود که آن را میگویند که در دنیا
امری است منزله از رفعت و صحت و جوهر دل که عسارت است ابراهیمه که در دنیا
نیز منزله است از شایسته که کس بود که کمال شغل این لطیفه بین امر منزه از هر صفت
صحت بیان ایشان اتمامی شود و تصفیه کی و چنانی روی نماید و آن را آن
بواسطه استیلائی مذکور هیچ تفرقه نیست و تواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چنانکه او را
بذکر و ارتباط به وجهی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و تفرقه نموند که روزی
سجدهست مولانا نظام الدین خاموش رفت و ایشان با جمعی از مولای مباحثه علمی و دنیا
داشتند و من خاموش بودم تا ناخوش شدند مولانا روی بفرمودند که در فرموده سکوت و
آرام به با حدیث و کلام باز نمیدانم اگر آن مردار قیامت خود باز رسته است هر چه کند
مانع نیست و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بر وی تاوان است حضرت ایشان فرمودند
که ما از خدمت مولانا نظام الدین نمئی بهتر ازین نشنیدیم و شمه میفرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین میگفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز میان میتوان کرد و مثلاً
در آغ گفتن که نبی نسبت آن واقع است اگر کسی از بسجی مجاهده بر طریق استقامت
باشد از زبان دور گرداند که با اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت
است لیکن با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد و
مجاوده و آنکه از باطن داعیه دروغ گفتن و در شوی این طریقت است و چنان شان
که با اختیار و بی اختیار دروغ گفتن بسیار از دل و نه از زبان این حقیقت است
حضرت ایشان این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و چنان میفرمودند و میفرمودند
که حضرت عوالم بهاء الدین قدس سره فرموده اند که در باریت جذبه را گفته درین راه

چون می رفتی گفتیم باین شرط که هر چه میگویم و میخواهم آن شود خطاب رسید چه چیز که
 میگویم و خواهم آن میشود گفتیم من طاقت این ندارم مدت بازده شانه و دندان
 گندیش تند حوالی من خواب شد و تمام خشک شد من چون بصره را رسیدی رسیدم
 خطاب رسید که باز هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که حضرت ایشان فرمودند که در
 مقامات حضرت خواجہ ہیں قدر نوشته اما حضرت مولانا یعقوب چرخشی از حضرت
 خواجہ نقل کردند که چون خطاب رسید که باز هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که من اختیار
 طریقہ کردم امام البتہ موصل باشد و وزی حضرت ایشان باتی از مصحاب تمذ شد
 فرمودند که شمارا باز این طریق نمیتواند کشید این طریق بغایت دقیق است از مراد خود
 گذشتن و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از ایشان کاری آید اگر
 میگویم که حالاروید و خوک بانی کنند و بت پرستی فی الحال رخم کنیز من بکشید این
 کار نه کار شماست شما کجا و این طریق کجا فرمودند و در میان خانه حضرت خواجہ بہاؤ الدین
 و کس از مولی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند و قبل و قال ایشان
 و در دراز کشید حضرت خواجہ آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو غرور آمدند با آنها
 فرمودند که اگر صحبت مرا میخواہید شمارا از ایمان بیایید گذشت ایشان بغایت مضطرب
 شدند می دران اضطراب میبودند تا آخر یعنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد و ششم
 روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر دوستی بہاؤ الدین
 قدس سرہ ترا نسبتی حاصل شدہ باشد بعد از آن لعبت بزرگی دیگر افتی و از بوسے
 ایمان نسبت را باز یابی چه میکنی خواجہ بہاؤ الدین را میگندازی یا میگندازی پس فرمودند کہ
 از ہر حالتی دیگر کہ آن نسبت را باز یابی باید کہ ترا ہم از بہاؤ الدین دانے و فرمودند کہ

یکے از مریدان قطب الدین حیدر بن خاقان شیخ شهاب الدین سرور دینی آفتاب
 نیایش است که پسند بود روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شیخ ما قطب الدین حیدر
 شیخ شهاب الدین اوجال دوی آگاه شدیم فقام را گفت تا طمعی پیش روی برد
 چون درویش از ملایم خارج شد باز دوی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شیخ ما
 قطب الدین حیدر که مارا هیچ جا فرو نگذاشتی چون فقام نزد شیخ رفت از روی
 پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی هست که طعام شما بخورد و شکم
 قطب الدین حیدر رسیدند شیخ فرمودند که مریدی از دوی باید آموخت هر جا که فایده
 میا باشد برکت شیخ خود میاید به نظر هر وجه باطن باین تقرب می فرمودند چون مرید
 مطابق شیخ اکل که از شیخ خود میاید در راه باز است که از کامل بسیر و با کامل
 پیوند و قس بودند که شیخ ابوالفتح حیری تدیس تیره گفته است که مرا از مبادی حال
 در خاطر می بود که از مواجید و اذواق این طائفه بهره مند شوم اتفاقاً مجلس معظ
 شیخ بمی این معاذراتی رسیدم دل من آنجا آمد و ملازم وی شدم بعد از آن صحبت
 شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی درآمد مرا از مجلس خود بسیر و ن کردند
 و فرمودند که وی رجا پرورده است از وی کاری نمی آید با خود گفتیم شرمین است
 و این آسان بعد از مدتی بهر صحبت خود راه داد چند گاه در طاعت و است وی بودم و این
 اینجا و میا غیر صحبت زیارت شیخ از بعضی حداد قدس سوره شمن نیز در طاعت و است
 رفتم چون بصحبت شیخ ابوالفتح افتادم مرا تمام اذن میبودند اما شاه شجاع عتیقونم گفت
 که اینجا میباشم چون وقت رفتن شد شیخ ابوالفتح شاه را گفتند ما این جوان چیز
 خوش است ویرانجا گذارید مرا گذاشت رفتن کاهن و صحبت و خدمت شیخ ابوالفتح

يوم شرفه و روزگار که از آنجا بر می آید بیدار می شود و به پیشگاه آن راجد و کمر سپردن به آن مسجد
 بیرون آید و آن بزرگ نشکر و مردی دید که در مسجد نماز می کند و دیگر نزدیک
 می تکیه کرده و خواب است از وی پرسید که ای ملعون بدین چه می کار آمدی گفت می خواهم
 که بواسطه نماز این مسجد از نعم الهیست و محانت آن غنچه مرا نگذاشت از وی
 پرسیدم بر آن قسم و تکیه بود که حضرت شیخ را هم قدس سره گفتند که روزی در مجلس مولانا
 زین الدین ابوبکر تائباوی نشسته بودم و در یکباره یکی از مشایخ وقت بود در آن مجلس حاضر بود
 مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بیشتر دوست میداری یا امام ابوحنیفه را آن مرد گفت که
 شیخ خود را دوست مولانا از آن سخن بسیار در غضب شد و خبر شد که آن مرد را ساغ اندند
 و برخواستند و بنانه در آمدند و من همانجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدم
 و مرا گفتند آن مرد غضب کردیم و در رکاو درشت گفتیم بنیای تویم و عذر خواهی وی کنیم
 بهر ای خدمت مولانا روان شدیم و آن مرد در راه پیش آمد و گفت من بوند خواهی می آمم
 و میخوایم که خدمت شما عرض کنم که چندین سال است که بر بندهبان امام اعظم بودم و هیچ یک از
 صفات ناخوش من کم نشد و چند روز که در ملازمت این عزیز شدم از همه ناخوشیها برگوشه
 شدم اگر بچنین کسی را از امام اعظم دوست تر دادم چه مانع است اگر در کمال با داشته اند که بچنین
 دوستی ندم است و منی کرده آید از آن برگردم خدمت مولانا و عذر خواهی بسیار کردند و
 استخوان فرمودند وی فرمودند که بهر ای خدمت مولانا سعد الدین کا شتری بخوارست
 شیخ بهاء الدین عمر قدس سره می رفتم و در راه خدمت مولانا سعد الدین می گفتند که قطعه
 میخوایم که در باطن با تصرفی کند و ما را از اخلاص گرداند اما این سخن یکدشت چون بگفت
 شیخ رسیدیم نشستم شیخ زوی مولانا سعد الدین کردند و گفتند از تصرف کردن چه بکنند و عرض

نقد

و بیاطلاقه پیش از آن نیست که بعضی حجب و موانع که ماعین استعداد کسلی شده است بویست بویست
 تا غیر محبت ایشان مرتفع میشود و آن استعداد و استعداد از رفع موانع قبولی و بویست میکند و کس
 از استعداد خود و امیری که نقد و دوست بازمیاید حضرت ایشان فرمودند که حضرت شیخ چهاراد
 عمر مراد و خدمت مولانا سعد الدین بنا کنند مقصود ایشان چیزی دیگر بود و در طریق خود چنان
 تصرفی میباشند بریوچه که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و از رگمندان توجبه باطن و دیرا بدل
 ایشان ارتباطی حاصل میشود بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان
 باطن آن طالب واقع میشود و بطریق انعکاس از دل ایشان بر توی بر باطن و میناید و این
 است که ناشی از استعداد انسان است که بطریق انعکاس در آمیزه استعداد آن طالب ظاهر شده
 انجین امیری را از استعداد خودی باید طلبید کس اگر این ارتباط حاصل شود آنچه بطریق انعکاس
 حاصل شده بود صفت و قوام پذیر و خدمت مولانا سعد الدین انجین امیری طلبیدند که از
 خارج استعداد خود حاصل کنند و آنچه در استعداد ایشان است ظاهر شود و فرمودند که
 صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده است در دنیا که سبکس قیام محبت
 اولیاد است و نخواهد داشت و میفرمودند که شیخ ابوالقاسم گرگانی گفته اند با کسی نشستن
 که گلی کوا و شوی یا گلی دو و شود و یا هر دو از حق سجا به گم شوند نه توانی و نه او کسی را در بر
 حضرت ایشان بنحاطه شد که چه باشد که آن حضرت در باطن بن تصرفی کنند حضرت ایشان
 بر باطن می تصرف شده فرمودند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من
 شوی پس آن سخن پذیر امیری ما قدس سره بر زبان رانند که چه باشد که مراد بود به بیانی رفت
 بطلب آب زندگانی نگاه فرارید بخونی آنجا یا نت چتر بزند گمانی چند آن بخورده که نه وی
 و نه خونی و میفرمودند که شیخ ابوسعید بن ابیخیر نقل است که فرموده اند معتقدن از مثل شیخ

طریقت در مذهب تصوف سخن گفته اند اما سترین و برترین همه اقوال این است که تقصیرات
صرف التوهمت با هوایانی فرمودند که شیخ ابوالسود قدس سره صاحب خود را نیگفته است
که پیش از آنکه گوشت قدر میسایند با گوشت جدید میسایند حضرت شیخ محی الدین بن علی فرموده
که مقدور شیخ ابوالسود این سخن نیست آسوفتن بود در اصحاب خود را یعنی با سلاطین حقایق مروت
پیش من میسایند بلکه بخیر میسایند که آن غایبه شما است و از پیشگاه دل شما سر زده باشد
و میفرمودند که سید الطائفه جنید قدس سره سخن بفرموده میگویند روزی سارن ایشان
لی اختیار بلند شد و پدید آمد که اهل مجلس را استدعا داد که آن نیست فرمودند که نفی کنند
شاید کسی درین نزدیکی باشد که استعدا و وقایعت وی جذب این حقائق کرده است
بعد از تقصیر مبلغ حسین بن منصور خلج میایانند که در گوشه نشسته بود و همگی فرمود
شیخ هرگز پیش روی سخنان باند نمیگفتند چه برایشان ظاهر شده بود که وی روزی انشا
را از این سر خواهد کرد شیخ فرمود تا او را از آن مجلس اخراج کردند و میفرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین قدس سره میگویند شیخی آنست که کسی خود را بنظر مریدان تحمل تحمل تواند گردانید
زیرا که با جمال نباشد را بنظر مریدان برادر و صف محبت که موجب جذب و تصرف است
حکم نمیشود و این را بابتدیر عقل سید الترمکین ما فرصت آن نیست که همیشه تکلف کنیم و خود
را بجمال نمایم تا سبب فتور خاند مردمان نشود و از اینجا است که سنت شده است که از مجلس
و یکو بستن دستار و غیر آن از چیزهای که تعلق بر تربیت خاطر دارد می فرمودند که خدمت مولانا
یعقوب علیه الرحمه فرمودند که در نزد بصیرت شیخ رسیدم که مبالغه عظیم داشت و در آنکه
میفرمود شیخ از پیش منی بود و با وی گفتم از مضمون آیه که می گفت لکم و لکم و لکم و لکم و لکم و لکم
معلوم میشود و عمل موجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بکسب

ن آن

کلام هر چه بود و مقتضای این شیخ حضرت این سخن را بحضرت خواجہ بزرگ بسا و البینا
 اندک ستره عرض کردم حضرت خواجہ استحسان فرمودند و تلقی قبول نمودند و روزی بقریب
 تو قریب و تعلیم سادات میفرمودند که در دیاری که سادات میباشند بنیخواهم که در آن و یا
 باشم زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بخت تعلیم ایشان قیام نموده ام
 پس فرمود که امام اعظم رضی الله عنه روزی در مجلس خود چند بار بر پای برخاستند و
 موجب آن ندانست آخری از علامه امام آن سبب پرسید فرمودند که لفظی از سادات
 علمی و بیان این اطفال است که درین مذهب با منی میکنند هر بار که بجز این در آن میسرند
 روی می افتد بقلیم وی بخیر می فرمودند که باکی از کابر میفرمودند که اگر کسی در خواب میزد
 حق تعالی مرده است تعبیر آن چیست وی گفت که ای بزرگفته اند اگر کسی در خواب میزد
 پذیر صلی الله علیه و سلم مرده است تعبیرش آن است که در شریعت این صاحب مافوق تصور
 رفتاری شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن رنگی و در صورت
 ایشان فرموده اند که حیوان بود که اگر کسی را حضور مع الله بوده باشد تا گاه آن
 حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود نیست و
 صاحب رغبات گوید که حضرت مولانا نور الدین جامی ابن اراتا ولی دیگر کرده اند که
 می تواند بود بیکم آن که می آید این است آن که می آید که می آید که صاحب باقیه اند
 خدای خود گرفته است از دل وی رخت بندد و نابود شود و آن مردن خدای مبارک
 نابود شدن این نابود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور وی زیاده شده باشد
 و میفرمودند که کشف بقدر آن نیست که زود صاحب قبر مثل شود و بیوردی مناسب از
 صور مثالی و صاحب کشف و برادر آن صورت پدید آید بصورت مشابه می کند با چهره

شیاطین را توفیق نقل و حمل میبود. اما کمالی که شایسته جیاستدین نیست خود همان مازین
تکلیف استبازی و گرفتاری اند و نظریه ایشان بزیارت نبوی است که چون بر قبر بایست
روند خود را از همه بجا و کیفیت باقی میسازند و منتظر نشینند تا چه نسبت عا هر شود
از آن نسبت عالی صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در وقت مردم بجا نماند هم
برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند یا بطن خود و نظر کنند هر چه بعد از آن بر آن
کس ظاهر شود دانند که این نسبت از وی است و ایشان ادران دغی نیست بعب
آن نسبت بوی زندگانی میکند از لطف و مهر و حضرت شیخ محی الدین ابن عربی این را
تجلی مقابله گفته اند و ظهور آن معنی بواسطه کمال جلا و شفا است که باطن منور ایشان را
حاصل است و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونی پاک و صاف شده است و بسبب
کمال محاذات که آن ذات بی کم و کیف دارد و جز بتجلی ذاتی از وی هیچ نمانده و هر گاه که
دیگر بطبع دینی باز گذاردند نیز آن امر بی کیف هیچ چیز دیگر در وی نیست خدا بر خواهرش پس
هر چه در آئینه پیدا خواهد آمد آن را ندو خواهد بود بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی
منکس گشته و بتوید این قول فرموده که در وی خدمت مولانا نظام الدین بفقیر
گفتند که امروز بطواف مزارات ولایت شائش میرویم در ملازمت ایشان رویم
خدمت مولانا بر سر قبر بسیار نشستند بعد از آن کبشیت تمام بر غایت بلند و فرمودند
بر صاحب این قبر نسبت جذب غالب بوده است و آن قبر خواجا ابوسعید کتیاگر
بوده است که از عهد زمان خود بوده است بعد از آن بر سر قبر دیگر رفتند
لحظه توقف کرده بعد به بیرون آمدند و فرمودند که نسبت علیه صاحب این قبر نالیج ده است
و آن قبر شیخ زین الدین کوی فارغان بود که از علمای ربانی بوده است وی فرمودند

که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است بن حضرت شیخ
 محمد الدین عربی ناظر این است که ایشان فرموده اند که در برخی از تجلیات ببالو الحسن
 نوری جمع شده و در القبل که دو اذن سیر شده گفتند که اگر گفته که تشنه و خسته از
 غیر سیر است و خجل شده گفتند که چون از عالمی فراتر که در آن فرشته است و نه در این
 سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت و حاجب رشحات
 گوید که حضرت شیخ محمد الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفتم است که از آن مردم که
 ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابوالحسن نورانی است پس حال بعد الموت از دهر
 بیرون نیست یا بعلم لقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست
 اگر دانسته واقع است پشت اندکی اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که
 بعد الموت از راحل شده پس بهر حال بعد الموت واقع است یا نه ترقی در دهری در
 صفت فقر میفرمودند که حق سبحانه و تعالی این خطایب کرده است که باغوشان را
 قل لا یحیاک باغیتا بالفقیر ثم بالفقیر من الفقر فایم فقر هم فلا یحیاک باغوشا و نه که
 بعضی اکابر طریقت گفته اند که بعد از آنکه تا عمل خود را بگویند بر می بینی این سخن گویا است
 که میدانی که هیچ عمل نبوده نیست تا بگویم متوفیق حق است سبحانه و تعالی فرمودند که سخن
 بعضی اکابر است که حق سبحانه و تعالی و اجابت اگر خواهد خود را بپوشاند یعنی این سخن
 است که در مرتبه حقایق مجرده الشانیه که با صطلح بعضی مرتبه و اجابت عبارت
 از این است اگر خواهد عملی دستعدای خاص از خود که است فرماید که باین علم و استعداد
 خاص انسان ویرایشاید و چون جز بعلم وی ویرایشان نمیتوان شناخت پس شایسته
 ای غیر وی نباشد و میفرمودند که شیخ خواجه بانی الهی داشت خواب فرشتی من نیز

از الم دی خواب نیمه پس فرمودند کشف کسی می باید که رسته راجه کسے علامه
 باشد و از الم میثاثره شود بلکه باید که چنان شود که هر چه میاید که الم رسد از آن
 ستا شود یک پای بر یک پای و چون زود چنانچه خون از پلوسه و بکبک از چلو
 ابو یزید بسطامی رحمه الله تعالی علیه نیز خون چکید ازین سخن که حضرت ایشان
 در وند شازت است به تحقیق مقام جمع و بیان آن مقام در ذکر حقائق پناهی
 مولوی غامی رحمه الله تعالی علیه بخاک ملاقات ایشان با امین الدین می گذرند و در سخن
 رسته ایراد یافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بهادر الدین عمر لودوم که کسی از ایشان
 پرسید که بعضی محققان در اوائل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در
 آخر آن سخن برگشته اند و گفته اند که بلکه واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت
 شیخ در جواب آن فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن
 ثانی را در حال استقامت حضرت ایشان بخصایر مجلس خطابت کردند که فوق و در میان
 این دو سخن چیست میچسب گشتی نه کرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه
 جمعی از امرای ترغانی در آمدند و میفرمودند فصل در سخنان خاصه که از مرآت
 بزرگان میرانند میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره ازین پرسیدند که
 بتدی ماسفر بدینا قاست من خود را از خواب عاجز فرمودم بنابر ملاقات ادب
 ایشان به الله کردند که بگوی گفتم در سفر بتدی را در پیشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت
 ایشان فرمودند که سفر وقتی مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشد بایضا
 بتدی را سفر مناسب نیست و یاد و گوشه میباید است و صفت تمکین حاصل
 نیاید که کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است

زیرا کہ تشیع ولایت خویشان و آشنا یان دنا موسیٰ از مردمان وی نافع سے آید
از انکہ خیالات مندرجہ کاری کند و مرکب پختہ نامرضی شود و بعضی از مشایخ بر عقائد
آن دقت اند و گنہ اند کہ مبتدی یا سفری باید کہ در تالیف مباحث و لطائف و مقارنات
انخوان از بعضی جمادات می و مالوفات طبیعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و مجاہدات
کہ از لوازم سفر است وی را فی الجمله لقیضہ و تذکیہ حاصل گردد و اما آنچه معتقد خواجگان
است در باب سفر و اقامت آن است کہ مبتدی را چندان سفر سے باید کرد کہ
خود بصیحت غریزہ ازین طائفہ رساند بقدر آن کہ ترک سفر کردہ خدمت و
ملازمت وی را لازم گیرد و بہر کار جمیع یا وقتیکہ ملک نسبت آن عزیزان حاصل کند
این نسبت ملک وی شود و اگر در سفر خود انجمن نکسے یا بدالبتہ از بصیحت وی در وقت
وی تسبیح طرف نرود و غیر این ہر چہ کند موجب تنسیج اوقات است و فرمودند کہ
شیخ ابو یزید قدس سرہ در بدایت جلال از بسطام شعر کردہ بصیحت یکی از مشایخ وقت
رفت آن بزرگ فرمود باز کرد کہ از اینجا کہ قدم برداشته آمدہ مقصود را گذار
وی بازگشت و نیز مادی داشت بندہ و طلب رضای وی قیام نمود مقصود
و سے حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عسکری این سخن را چنین تاویل کردہ اند کہ
اشارت بزرگ بر آن بودہ است کہ آنچه مقصود حقیقی بجمع از منہ و اکنہ محیط است
و ہر جا از حاوہ وی عالی نیست پس ای پند را بر آن سرگاہ ساخت کہ طلب سے
بقیض مسافت حاجت نیست و می فرمودند کہ سالک باید کہ ماہ ذلت و خواری سپرد
برای حصول ہستی تا جمال شاہدہ لاہوتی در مرتبہ نیستی بیند و می فرمودند ہر طالب
کہ از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید ہر گوی از معانی مردان بہ مشام جان آید

نخود بر رسته زید که نزد اهل تحقیق لا فاعل بی الوجود الا الله امری متعین است پس هر چه
 از محبوب رشت از ریشتم و خواری محبت با نیاز دایم سرور و موجب مقهور خواهر بود و
 میفرمودند هر که نسبت کسی چیز می گوید که از ان نقصان لازم آید البته آن کسی
 ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبور است با کمالات نسبت نقصان بوی متاثر شود و
 ناخوش گردد و کار آن است که این ناخوشی را از خود دور کند و این یعنی جزو جوع بجانب
 حق نیجایه میسر نیست بزرگ و مراقبه میسر نمی شود و از باب طریقت میسر باین است
 و میفرمودند که یاران ما همیشه سبوح قدوس میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی
 که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر سبوح و قدوس گویان
 این تاثیر غیر را از خود دوری کردند که هر چیزی که متاثر و متغیر نشود ایشان را بهتر
 میبود و می فرمودند که هیچ چیز حقیقتا انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که
 بلا و محنت با نیما خنده اینها را نفع نجای غلیظند مضمون حدیث ان اشهد بالسلامه
 الا نبیایم علی الاولیاء ثم الاصل فالامثل فاطریه یعنی است و اعتقاد این طریق
 و سبکس از یاران ما برین عقیده نیست و می فرمودند که صاحب وجد و حال در
 راهی می رود و در میان آن راه سگ خفته باشد و وی آن سگ را خیزاند تا خود
 با سانی تو زنده گذشت و چون بگریزد و در خود بگریزد و آن وجد و حال را خود باقی یابد
 باید که داند که آن کمر است از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل و جود و حال
 وی را با وی باز گذارده اند و میفرمودند که مکر آهنگی در است یکی نسبت عوام و دیگری
 نسبت خواص است مکر یکی که نسبت عوام است باز و اول نسبت است با وجود تقصیر
 در خدمت و مکر یکی که نسبت خواص است اینهاست حال است با وجود ترک ادب و

میزموند که در او شغل طائفه که نسبت خواجگان نامی و در زمره بر وجهی باینکه اگر کسی که از
 اینان باشد بجهت آب دادن قلند یا سیرگ و جنگ و مزاج بخوبی دلخیز شود که هر کس
 بکنند و خون بروی فرو بریزد و کجیب ظاهر از وی جنگ و مزاج نمایان بود
 اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهت در دل وی نباشد بلکه از اذای و جفا
 ایشان قیوش و نفرت بود و ایشان را معذرت داشته و آنچه بجهت کینه و از نسبت
 خود را بکنند و دل از این سجا نه منقطع نگردد و قوی فرمودند که حق سبحانه تعالی
 به دوام تعلی انجادی متوجه جمیع موجودات است پس کسانیکه با اختیار خود گوشه
 میگیرند و از اخلاص و خیرات میمانند چه خرد دار و اگر چنین نباشد عظیم ایشان را
 باطل میثمارند بغایت جاهل اند و اگر از ناحی میمانند چه برحق آن عاقبت همی نمایند و
 گویند که کاری بر خود نیگیرند طائفه که شرف استغراق در لیس جمع مشرب خیال شده اند
 که بشوغل کونیستی قوت اند بر داخت آن دیگر است و می فرمودند که سر آنکه نسبت
 خواجگان در بلا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آن است که این نسبت محبوب است و هرگاه
 محبوب رنجندت خوانی در حجاب شود و می فرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است
 که اگر کسی را بجهتی گاهی نباشد این نسبت جایب شود و می فرمودند که الاستیاء
 بین با منزه و با شغل مخلوق ضد شغل است بحق سبحانه تعالی و چون ضد را از ضد جدا
 میشود و مجذب می شود از کمره محبوب ازین جهت است که اهل این سلسله در
 باذرا و موانع از حجام خلق میروند و می نشینند تا بواسطه ضدیت خلق دیگر است
 از شغل ایشان دل مجذب شود بحق سبحانه تعالی و می فرمودند که اهل این نسبت رحمت
 در نهایت تغییر این طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است و بهر فتور و عجز و این نسبت

میشود اگر چه آن محبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است
 که آن در غایت جفا و نورانیت است لیکن چون مرآت طائفه که زهد و تقوی غالب
 است اهل نسبت برادر محبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت شریفه
 خود که فوق همه نسبتها است باز نیامد چه حکم غالب را نسبت می بینند که محبت بدان
 و دیگرگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت است پیرو حاصل شود و پیرو
 با جمعی نشینند که بر شما غالب بنایند شما را نه خوردند غالب بنایند یعنی بحسب نفس
 و هوا قوی نباشند شما را نخوردند یعنی وقت شما را ضائع و نابود نکند و پیرو
 کس را که داعیه این طریق باشد و ذرات انسانی را طرماهل تشویش دهد باید
 که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود جائز رود که از زمان دور تر بود و
 اگر بآن نیز دفع نشود مدتی بر صوم و تقییل طعام مداومت نماید و منافی کند که
 قوت شہوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نیز دفع نشود و اگر در میانها گردد
 و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بکشد اگر بآن نیز دفع
 نشود که در زندگان گردد و از یواطن ارباب قلوب و ریوزه نماید شاید که باز آن خاطر
 از وی بردارد و او را در زیر بار ضائع نگذارد و می فرمودند که که خداست
 انبیا را و اولیا را مناسب است که با وجود آن از حق بجا نمانند و محبوب نمی شوند و عوالم
 را نیز لائق است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طائفه که درین میان اند
 و از روی ظریفه دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق بجای تو
 از روزی برآید بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است
 و درین هزار فتنه و ضرر است و می فرمودند که اگر بالفرض میرا بالقدیرالغیر باشد و همه را

به استقامت که بشود ترازو آن گناهی که ازین قیاس انداخته است متوالم گردان
 نمی آید که خدای است سوال اگر دستخاسته از حضرت ایشان نقل افشا کسی را
 و عده شود که که خدای نسبتی است پسندیده و در حفظ آن آیات قرآنی
 است و از حدیث ضمیمه ثابت شد پس نفی کردن آن روا بود و جواب ازین عده
 است که نفی اینجا به سبیل اطلاق است بلکه پسند بعضی اشخاص است که
 لائق بحال ایشان تجربه ظاهر و باطن است و محفی نمایند که در بر زوالی بحسب حکمت
 الهی هیچ مناسب حال طالبان مصلحت کار میدان است بر زبان اولیا الله
 اولی ائمه که دارند آن علم خاصه محمدیه اندجاری میشوند پس چون درین زمان است
 حال مبتدیان طریقت شیوه تجربه و فراغت بود و از ابرم حضرت ایشان حکیم الهی معایت
 حکم آنها به تجربه ایام نمودند و از تأمل احتمال نمودند و حضرت ایشان از روزی یک
 از حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق او بعشق بظاهر جمالی منع میکردند و میفرمودند
 که من این نسبت را از قاضی نشا بده کرده ام که عوی را به صاحب جمالی تعلق شده بود
 هر چاکر وی میرفت آن قاضی در پی میرفت و شنیدم که شیری را نیز این حالت
 بود و است پس در این غیر ضروری که حیوانات شریک باشند گرفتار بودن و غمخیز
 آن صفت کردن مقتضای است نیست لیکن اگر استعدا کسی بر وجهی افتاده باشد
 که به اختیار گرفتار نسبت جمالی باشد آن دیگر است بعد از آن این چهار صفت فرمودند که
 نصیحت به صاحبان را و در کاما گرفتار آن راه نیست و میفرمودند که چون در محبت آفتاب است
 نشسته شود و دل حق سبحانه و تعالی را میباید که احتیاج بکرنیت زیرا که غرض از
 ذکر معصوم این نسبت است ذکر از برانست است که محبتی که در دل مضمر است ظاهر گردد

روزی حضرت ایشان این ابیات خواندند بیت: با باد هوا شارت میکنی + یا
بحریف با عبارت میکنی + بنده حرفی نیاید از تو کار + چند کن تا از دست تیرد بخار +
با بیگن دا و را آزاد کن + بنده شوی با و هواش یاد کن + بعد از آن فرمودند
که این ابیات اشارت است باین نسبتی که در محبت حاصل میشود و آنچه نتیجه محبت است
نه بواسطه باد و هواست و میفرمودند که چون از محبت کسی نسبتی فرمایند و در طریق
حکایت داشت او با آنست که چو سازند که شما از آن کسی که راستی نشود از نیجاست که
گفته اند شیخ باید که خود را در نظر مرید محبوب تو اند ساخت زیرا که فشاری آن محبت
که سبب ظهور این نسبت شده است و می بود پس هرگاه که از وی که اهمیت شود که
قدم محبت است محبت زایل شود و چون محبت زایل شود نسبت نماند و میفرمودند که یک
بصیحت این طایفه می آید می باید که خود را بعبادت منقلب نماید تا ایشان با بر و رحم
آید و میفرمودند حاصل طریق خواجگان دوام اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی بر
و چنانکه درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدد
را بر سبیل دوام اقبالی بحق سبحانه تعالی واقع باشد از تو نیز می باید که این اقبال واقع باشد
تا قبل باشی و میفرمودند که خواجگان این سلسله بهر زمانی در قاصی نسبت ندارند
که خانه ایشان بنده است خواجده اولیای کمالان علیه الرحمة که از کبار اصحاب حضرت
خواجده عبدالحق قدس سره و در سجده صرافان نجارا جلوه خاطر بر آورده اند این کارند
باندازه عقل و ادراک است اینمنی از دایره ادراک بیرون است از ایشان که می آید
که خلوت و انجمن که نام است فرموده اند خلوت و انجمن آنست که بیازار و رازی با و از
بازاریان بگوش تو رسد این عزیزان انجمن بشوئی یاد داشته اند این طریق را

انسان چنانچه خود را میفرمودند که طریق خواجگان را انسان نماند حضرت خواجہ محمد باقر
 بانی ہکملات ممدی و مثنوی و نظم از رسالہ ہائے خواجگان نیز از ہندوستان ہند
 از آنکہ دائم تہذیب و اصلاحیہ کہند ہمراہ دارند کہ ناگزیر است و میفرمودند کہ معرفت حق
 بر وجہ کمال شہرہ و طریق خواجگان خواجہ عبداللہ حق نیست نہایہ کمالی متبادلا
 ہدایہ انفس و میفرمودند کہ انجہ معتقد است ازین طریق نیست کہ دائم دل
 بر سبیل ذوق و لذت آگاہی بجا نہ باشد و این معنی را کہ باعمال ناسبت سے کنند
 برایش نیست و نہایش آیکہ کہ با سبب مغل نہاند و این معنی آیکہ نفس گر و
 ملک شود و میفرمودند یعنی حاصل مبادیہ کرد کہ تیج اسبے اندر و تیج آتشیہ اندر
 بسوز و شلاکے کہ یقینی حاصل شدہ باشد بوجہ گندم تیج چیز این بسین را زائل
 می تواند کرد و خلوت آکس کہ گندم را بکلیف در زمین خود حاضر سے گردانید کہ بسین
 استعمال گو تا گین از ویسے و ہولی شود و می فرمودند کہ ان سیت مرا خوش آمد است
 بہت برایشان ابادت کہ سر نہاویسے کہ لطیف دوست بر ویش و ریچہ بکشاؤ
 بہار ان فرمودند و بر باطن ہر کہ نسبت ابادت ظہوری کرد باید کہ ان را از حق
 بنانہ نفسیہ عظم دانستہ حق ان قیام نماید و قیام نمودن حق ان چیز این نیست
 کہ ہر غریب پنجاب حق بجا نہ متوجہ شدہ ہستی خود را صرف ان پنجاب کند پیش خود زمین
 نایت شدہ نیست کہ و ہر ان بر طلب ان مقدم است و ان حدیث را کہ حضرت
 نبی اکمل اللہ علیہ وسلم فرمودہ است من طلب شیئا وجد وجدین تعمیر کردہ اند کہ من
 وجد شیئا طلب زرا کہ حق بجا نہ بر و لیکہ بر معرفت ابادت تجلی بچند ان دل نااستعداد
 ابادت و طلب حق بجا نہ حاصل نمیشود و نتیجہ ان تجلی میل و جذب است پنجاب حق بجا

پس اول ندره نماز جماعتی را در ایستادن سجد و یا شنبه نماز طلب و تمرین گشته و
 این را تمثیلی است آن است که شخصی در پای منظر می رود و نگاه صاحب جماعت
 بالادی می بیند و می جلوه کرد و در دل و در برید و دور باطن یکی میل و انجذاب با شخص است
 چنان پیدا شد پس در مجبور است و بعد از آن بر طلب باز اوست مقدم است بعضی سوال کرده اند
 که چون بعد از آن مقدم است طلب را چه فائده است جواب گفته اند که طلب یک استیفا می
 حاصل است دیگر آنکه او جدا نمیکند بر طلب مقدم است بر و در احوال است و فائده و طلب است
 که آن احوال تفصیل نماید و می فرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت ندر که اوست شفاعت
 این طالب قدس الله روحه و احمق می فرمودند که کارند آن است که توضیح و مرقم کنند بلکه کار است
 که همه کارها را تابع یک مقصود سازند و در آنکه خاص و مجموع اشیا پیدا کنند
 می فرمودند که عمل را محسوب نباید گرفت در حضور جمعیت را زیرا که حضور جمعیت از موانع
 است و عزیر الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فتور است
 نجات عمل که از کاسب است و در حرکت اختیار است و موانع است بر آن موجب است
 حضور است با نیت چنین واقع است که حضور و جمعیت مقدر در میانه پس
 این دو بیت خوانند و بیت خالقا ما این سخن در باطن است به راه جانم سوسه نو
 نا این است یا حکم شرع در کارش گفتن یا بالکل در کارش گفتن یا در کارش
 بعضی از حاضران از روی سیاست می فرمودند که هرگاه شمار و محبت با نیتی حاصل
 شد باز می آید اگر کلیت بر ندر و در این سهل می باشد که پیش فخر است خاص از آن
 ذوق و خالی می آید از جمعی است عارضی نه دلی این است و این است خوانند و بیت
 در دل چو شراب شوق می ریزی به نایب چو خمار گیر دست نه گریه نه زوری حضرت

ایشان معانیت دلا ویز و طائف متوق انگریزے گفتند ویکے از حاضران خود را تمام
 آن سخنان در دوده بود و شغف هر چه تمامتر گوش روشن بر آسمان آواز نهاد و حضرت
 ایشان فرمودند که شما برین سخن نشنیدن اذرا زید خود را بر مشغول انچه می شنوید
 در پی اید و از سخن یکی است از گفت و شنید کار بجا نیاورده فرمودند که کلام
 در حال است چه سخن که حق بجا نیاورده است که در ظاهر هرگز انست از بی نیت که حق
 ایها را علیه السلام کلام فرستاده خبر است و تصرفی فرمودند که زبان سزاوار است
 و دل مرآة روح و روح مرآة حقیقت انسانی حقیقت انسانی مرآة حق بجا نیاورده
 فیض از غیب ذات قطع انچه مشافعات بعینه کرده بزبان می آید و انچه با صوت
 لفظی پذیرفته بسامع حقائق مستعدان میرسد می فرمودند که جمال سخن آن است
 که شمع ما از شمع باز نشاند و جمال نمید چرخ را از کلام اولیا پس وین ابیات خواهند
 بیت به نشان بود و می را محبت آن جلالی که در جواروی او بینی دل تو را و اگر ای
 دوم آنکه در جلالین سخن کنند و می به سینه ما که هستی خود بجهت می از بایر به سلام این
 بود و بینی زنی خاص عالم بیکه از هیچ غمنا و از حرکات بدن نشانی نماند و کسی فرمودند
 که پیشانی او بر او ملازمت کردیم و در چیز که است که قدر یکے آنکه بر چه نوسیم جنبه بود
 نه قدر لید دوم آنکه بر چه بگویم مقبول بود و در مرد و در کفایه که را تو من حرور یعنی
 علی بن حسین و ابو بکر کاظمی و شرف آستان بوی حضرت ایشان مشرف شد و قصیده
 مشاعر شایسته از حضرت نظم کرده و بعد از نظم شایسته میفرمودند که بایر به سلام این
 زبان ایست قصیده بار بر داشت پرده از رخسار این تمشید و اول الا بصره
 لیس آفتاب طلعت او و طلعت بن مشرق الانوار به همه شایسته این مشرق به

ہمہ فزات ہو این النوائے ہمہ ماصحاب سائنسہ است این نور چشمہ پاک سید محمد رضا
 ابن تارہ دلسعہ او سیت در کین و مکان و جلا و دوست و دشمن و بسیار فرسودہ و کرا
 در خیال او کہ اگرچہ باشد بر و ن از حد شمار نہ کہ کن آن از تجمہ و انشمال و سبب نماید
 بتعمیر و ترمیم و بار و جملہ فداست کون آن تجمہ ناست کہ و سان جلا و می کند رخ بار
 و شہر آئینہ پائینست و نماید بقارستان ویدار است بقا و مستور و پس برود و کجا
 شہر و بر سر تر از بار و کجا در پردہ و کی نواز و سباز و کجا در پردہ و کی در انداز و
 پردہ و کی در دست نامہ پرزدہ و نیز در ہزار و سست نامہ اوار و ناما شود نقش و
 پردہ شان خال و از تماشای در آن رخسار پدای از پند از غیر پردہ و غیر پردہ و
 پردہ پند از کہ درین چہ دو بار بخوانی و روی دل سوری نقشند الباقی آن چنان
 بار کافا نیست و این در پران صمد صفتہ بار و ہمہ در بزم شوق شہان نشان و ہمہ
 در بر آرم عشق شہانہ ہزار و ہزار عالی و زان آسمان اسطی و شہانہ ابرارہ خوانند و حرا
 بر آرم و بطریقہ ہولانا موسی کہ از اخضر و عا و مان این آستان و مجرمان آن و کونست
 و از این تمیندہ بر او خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذراند روز دیگر حضرت
 ایشان فقیر را مخاطب ساختہ فرمودند کہ در زمان مرزا شہر رخ کہ در ہرات بودیم
 و اشعار حضرت سید قاسم قدس سرہ شہرت یافتہ بود و بعضی جوہان فرستادہ تہلیل
 این اشعار تو حیدر امیر میگفتند کہ ظاہر آن بود کہ حقائق معارف باطنی حضرت سید بود
 کہ بیشتر نشدہ از بطن آن جوان سبب اختیار ایشان سر میرا کہ چہ آن سخنان حجاب
 ایشان بود لکن چون استعداد ایشان قبول نظریت آن حقائق و معارف کردہ بود
 باین سبب ایشان از سایر انبیا و جنس امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از پیرستے

وهری که برزوان در فاضله ملکات کله بوسه تن برسد و خست یکت و خون آتش را شستند
 که از آن بوسه مذاق این طافه می آید دیگر نسبت بوی را بهیت ادب چنان که در
 که در هیچ راهی و با خالای قدم من از قدم وی پیش از وقت بهجت حضرت آن سخن
 بوسه آید و داند که اگر شستند و داند که در خطای کافی سخنان این طافه را بهجت
 بگوید بوسه و در وقت وی میگویم و منت تیر از دم اول آتش که در کت اول از حضرت
 ایشان در قریشی استماع افتاد این بود که فقیر می رانجا طلب ناساخته فرمود که در
 از کار بگویم است که بخوبی است که فضل آن را بیک همه ضبط می توان کرد و ما
 از وی می بریم که چنان بودی که در روشی آید و نکاسته نوشته بودی که بیکت بهجت
 می توانستی آن وقت آنچه فقیر دانست به سواد حاصل شده است ایامی از درویشان
 گفته است که در روشی کارهای است آنچه است از وی و در وقت از روشی است
 که در وی آید اگر از اندک دور غلطی می بیند که غلط است که غلط است و از
 حدیث و فقه است و از علم و تقوی است و بوسه و این علم بیکت وجود است که
 بگوید و در هیچ مرتب آن تو کوئی نیست الا بیکت وجود و طایفه بر علیه خود این بهجت
 ایشان مشکل و دقیق است و مفضل و بیک در آن خوض کردن موجب خطرات
 از آن است و درین عالم سنگ و خوک و مثال آن از حیوانات خبیثه انواع
 نجاسات و فسادات بسیار است اطلاق وجود بر اینها کردن در غایت بجا است
 و شایسته است ساختن آنها موجب حرم فاضله و طایفه مصلحت این طافه است
 پس و احباب بر آنکه تصدیق به مراتب حقیقت وجود از تقوی کونی می شود و از آن
 شغل باهری دیگر بر آنکه بوسیله فقه و تقیه محل بدو و وجود بر طایفه بزرگ

تبار و جمعی جہانگیر سے روئے نماید و در کفر و فتنہ و رفسد یہ کاشان کہ دومی است از
 ولایت توشی بر جانب بخارا و محبت حاجن قشمر سے در انما طلب شاخند از این ایات
 خوانند و بہت تو بہاش اسلام کمال این است بدین پیر و وزیر و کم شو وصال این است و
 پس ہم اسے کیان و تیرا پر ساختہ و حسد نیر و کاک و قود و شاخنداختہ و سخن اقرب
 گفت بن جہیل الودید و نو نگندی تیر حرکت را بعید و بعد از ان التفات کردہ
 سخنان بسیار فرمودند کہ بعضی از ان این است کہ تا تو آمدہ بحال تو نیر و اخت ہم
 را باید کہ این را بولی کہ بسیار چیز کو کنی باید از تو فرستند و بسیار چیز کہ سے باید بجا
 آن نشیند لیکن تو از ان خبر نداری و بر سبیل پیش فرمودند کہ خبر نہ چون از گل
 بیرون آمد و بعد از مرتبہ خشکی کرد و ہر آنے یک غای از نو سے دود و خشکی
 بجای آن شے آمد و وہے از ان خبر نہ از دوسج جسی از ایک این منی نمیتواند کرد
 و اگر دہقان اور گوید کہ بسے غای از تو رفت است و جسی خشکی بجائے آن نشیند
 است وی باور بخوابد کہ دیکھن چون مرتبہ خشکی آمد و در خود زعفران بخورد و بار بار
 ہر را پایے پختہ بیند و اینکہ دہقان را است سے گفتہ است و در اثنا سے این
 سخنان بر حضرت ایشان گزیدہ عظیم غالب شدہ بود و چشمہا سے مبارک ایشان اند
 دائہ اشک میر عین غالباً نسبت گزیدہ وقت آن مخاطب بود کہ بطریق انعکاس
 از حضرت ایشان ظاہر شدہ بود و البتہ اعلم و در کفر او سے کہ شرف بلازمیت
 آن حضرت یہ سیدہ شد پر سیدہ از کجائی گفتیم مولد خبر دار است و اما ہر ہر سے
 نشو و نما یافتہ ام نہیں کرد و نہ وزیر سبیل انبیا ط فرمودند کہ جسی سہر و ارفا و دور سیاہ
 دیواری نسبت بعد از نقطہ سیر بالا کرد و رافضی را دید کہ بر سر دیوار نشستہ است

و پاپا فرود و خیمہ است و نام ابو بکر زمر زمری اللہ تعالیٰ ابرار ایشان برکت با
 خود نوشتہ استی در غیرت دین و حرکت آمدن کار دی کشید و چنان برکت پادشاه خود
 کہ از پشت چہی و بی شمشیر و در در افغانی حرم و ذکر کرد کہ یاران فرزند ایشان کہ خاتمی امر
 کار دی از دہ است اوی دید کہ در آن از دحام لوگو و تعلق می شود و خیمہ انگشت و
 گفت مرا گدا و بد کہ حال خود گویم من از حسن شما ارم می کنم کہ درین تسایر دیو و ارباب
 خط انحراف است نمایم چون شستم شبی لا نگاه کردم دیدم کہ شمشیر ناگہانی از کمر من
 میخیزد و دیدم از دہ بالاسے نرسن و شمشیر است مر لیا بیت ما خوش آمدن و بود کہ
 کار در و دم ماوی آن نامہای از در سترن دور کند و زوافغن کار و وی این سخن شنیدند
 بہت ذی ہویدند و روی آفرین کردند و بی بان خیل از دوش فلان باقت لشکرا
 آن حضرت تبسم کنان فرمودند کہ شما از چہین شہر سے ہو ذہ رہد بعد از آن فسمہ موزند
 کہ یکے از مشائخ ما ارض بہ فسمہ از شہر تبسم از علماء دستہ است ایشان از یکہ است
 قاتلہ شیخ احمد ز بان بسبب ابی بکر معذین رضی اللہ عنہ بکشد و نہایت گفتند
 انصاف شیخ دونی نعمت شد کہ ایشان را ز جرم منع کنند شیخ فسمہ موزند کہ ایشان را
 مرا بخاند ایشان ابو بکر مرا افشام میزند ابو بکر را دیگداست ابو بکر ایشان را دیدند
 ایشان ابو بکر موزند خود را کہ خلافت بنی استحقاق گرفت و با حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 باطل بیت دی اتفاق داشت و شمشیر منی دہند و مرا سیر میگردانیدند چنان ابو بکر را
 شہر و شام و نامہای گویم و افغن این سخن از شیخ شنیدند و متاثر و متعجب گشتند و
 طریق باطل خود برگشتند و بدوست شیخ توبہ کردند و بعد ازین سخنان جمعیت ایشان از
 فقیر میسند کہ پدر تو میگوید کار است و خیر نام دارد و گفتند و اعطا است و بولانا حسین نام

وادود فرمود که من خدمت وی شنیده ام میگویی سیدی فغالی و که بخت وادود و خوا
 وی قبول خواص و محام است پس فرمودند که مولانا شهاب الدین سیدانی
 علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین فانی بودند بسیار قند آمده اند و خواستند که در
 مسجد جامع و عطا گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار تابعه خواجگان
 اند و به کمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و مقام
 تمام داشته اند و در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
 بر آمدن بنبر بایه بنبر را بوسه داده و بنبر با لافته المخدمت مولانا محمد چون آنوقت
 بنبر به و کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین
 سخن ناگفته از بنبر فرود آمده اند و در عقب ایشان رفته استفسار نمود که از من چه
 بپای ادبی در وجود آمد که بنبر بیرون آمدید و در مجلس نشستید ایشان بنبر بودند
 که باطلی الدوام خاطر مشغول میبایم و بی و اتهام می نمایم که بپسح نوع بدعتی
 در میان مردم تمام شما این بدعت را از کجا آورید که درین بر آمدن بنبر بایه بنبر
 بوسیده اید این در کدام کتاب و سنت است و که ام از آنکه سلف این کرده اند
 از ایشان شما مردم دانستید که این امر واقع شود و در آن باره در آن مجلس معلومت
 نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع
 شن و دفع بعد محمد کمالی سیاح بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظه
 خوب در دین و تقوی مثل والدین خود بسیار بوده است چون را قم این مرد
 از ملازمت حضرت ایشان بجزایان آمد و مجلس و عطا خدمت والد رسید و دید که در
 وقت بر آمدن بنبر بایه بنبر را بوسه زد چون بجا آمد این حکایت از ایشان الدین

اولاً تا آنکه وقت میرفتی داکیر از آنحضرت شنیده بودم بوالعرض کردم گریستند و
گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو بمن فرستاده اند و دیگر در اشغال
این امور مواظف و احتیاط لازم گرفتند و از جرکات قبول بر سر منبر و دست و پا
زدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه تنه بپ و عطف و عطی و الیه مانتند
مراسات حسن التئان باین تغییر از یکدیگر و اعطایان که دیده بودند قلقلها میفرمودند
بعضی از آن در ذکر برایشان احدی سر قندی ایراد یا فتنه جانی فرمودند که عطف و کس
و بر سر قند میرا خوش بسیار آمد یکدیگر عطف خدمت سید عاشق و دیگر در عطف خدمت
مولانا ابوسعید را شکندی و فرمودند که خدمت سید مردی متراض بود و در ایام اثر
گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار عطف بجهت خوب میگفتند
و دیگر بجهت ایشان بر پای می ایستادم آثار دیانت و مجاهده از ایشان تنگ
خاطر میشد و الوان طاعت و عبادت از شرف ایشان لالچ می نمودند میفرمودند که
عزیز من خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و می گویند که حضرت موسی کلیم الله
می آیند آن عزیز گفته من نیز رفتم گفتم من هم ایشان را بینم چون آمدند سید عاشق بود
حضرت ایشان فرمودند سید بان بسا و اشرف بودند که ایشان را چنین بیند میفرمودند
اولاً باینکه بهری رفتم بزیر گاه رفته بودم دو سه روز نایشدم بعد از طاعت
بده بود لا تأخیر الدین محمد سنوگر دی بر سیدم و دی از علما می شتی بود و از مریدان
شیخ شاه قرشی رحمه الله تعالی بر سجده و وقت نماز شام با نصید کس بوده باشند
روزی دیگر علی الصبح و عطف فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و در کس از مردم میمانند
همراه من بودند تا آنکه ایشان بسبب من آنجا توقف کردند و بعد از آن

اگر ترا برادرانِ مؤمن شفیقت بودی تو قہر دہے یا نفیلت احسان و ثواب
 آن یکے از ایشان را میبود طریق آن بود کہ جب سرکنے اگر حسان از کسے در وجود
 نیاید بے دین سائل محروم مانیدے بعد از آن تو اقدام بر آن چیز کردے بروی
 فقیر را تم این جرم و سب را بنیاط گرفت کہ اگر وقتی از اوقات و غلطی خواہم گفت بزرگان
 مبارک ایشان در آن باب سخن گذرد و بر این نیت بچلپس آن حضرت درآمد بعد
 بخاطر فرمودند کہ شخصے پیش یکے از بزرگان دین رفت و گفت یغما ہم کہ و غلط گویم
 بچہ نیت گویم آن بزرگ و را عجب جوابی گفتے است فرمودند کہ نیت در معصیت نافع
 نیست این جواب صحیح است زیرا کہ نیت از وقت سخن گفتن و معصیت کردن معصیت
 است پس فرمودند کہ ازین سخنان معلوم ہے شود کہ درجہ سخن بسیار عالی است
 بعد ازین فرمودند کہ اکنون نقل کلام میکنم بآنکہ وقت سخن گفتن کی است و اکابر
 برایت را در باب وقت موعظت و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرمودہ اند کہ وقتی
 سخن گفتن رواست کہ مشکل آن درجہ رسیدہ باشد کہ زبان و دماغ دل گشتہ باشد
 و دل و دماغ حق سبحانہ قیاسی و دیگر فرمودند چون رنگ نقوش کونیہ از آئینہ قوت
 بدر کہ زرد و دودہ شود محافزی و جزا بت هیچ نیست مگر فرمودند ہر کہ عمل از کامل کمال
 فرگیرد و بواسطت و مداومت بر آن سبب وصول بقایات عالیہ است میفرمودند
 بمنع اخلاق ردیہ مشغول شدن مشکل است یا چیرے از اممال باطنی بخود میاید
 گرفت یا منتظر بپایند شد کہ بکیار عمر ہے ظاہر شود و مرا ورا از ہمہ خلاص گرداند و غیر فرمود
 کہ باران باید کہ یکے از دو امر اختیار کند یا آنکہ از وجہ حلالی قبول نماید و بزرگ است
 مشغول شوید و در مجموع مشغولیا خود را نگاہ دارید چہ پنج طریقہ خواجگان است

یا خوردار در فکیند و از شدن و فاش شدن اندیشه بگیرد و سستی بلیغ نماید که تا بایست
 خود را در بایست و بگیری گم کند و با مادی غلبه که ثنائی الیه است شرف شریف
 پس این بیت خوانند و میبست خود را بگلن خویش قسم تو ز دوست نه خواهی آتم باش
 خویشی سحر باش با منی فرمودند که رجال غیب در هر زمانه ملازمت صحبت سکس
 میکند از حکما که عمل بفریست میکند و از رخصت اجتناب مینمایند این طائفه از باب
 رخصت میروند و رخصت محل کردن کار صفا است طریقه خوانندگان عزیمت است
 و قتیکه بطریق عزیمت و اجتهاد امر میگردند فرمودند که در لغت و طعام احتیاط کردن از
 لوازم است پنجمه طعام باید که لطهارت کامل باشد و از روی شور و آگاهی بهیچ
 در دیگران نهد و آتش افروزد و در هر طبقه که بر سر آن غضبی رفته بودی یا سخنان
 پریشان گوشت بودی حضرت خواجه بهاء الدین از آن طعام بخوردی میگفتند این
 طعام را ظلمتی است که با خوردن آن روانیست حضرت ایشان در رختان
 بنایت سرو که برت غلبه افتاده بود و در ده ل کلاغان که بر دو فرسخی سرزند است
 سحری لطهارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ بگذشتند و در آن محل دو غلام طیار
 دیگر گیسای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میگردند از بر آتش لطهارت
 ساختن اصحاب در آشنای آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت
 ایشان ایستادند و غلامان را پیش طلبیده تهر کردند و چون طلبیدند دولت کردند
 و در آن عتاب و خطاب فرمودند این قدر ندانسته اید که در وقت آب گرم کردن
 طعام بختن بدل حاضر میاید بود و زبان را زایل نمی نگاه میاید و بهشت تا بان آب در
 ساختن و از آن طعام خوردن و در صورتی که گاهی در دل پیدا شود و اینکه نفیست گرم کنید

و طعنا میکه بغناست پزید ازان آب و وضو ساختن و ازان طبام خوردن ظلمت لغلت
 در باطن پیدا بشود خدمت مولانا لطیف الله که از قربان اسباب بوده گناه آن
 فلان را را در خواست کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و تضرع نمودند که
 سزا خیار بعضی از صوفیه آواز می را از است که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند
 و بعضای نظرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت
 ربانی حاصل شود و از اجتماع آوازی ایشان را انیمنی حاصل میشده است بنا بر آن
 اختیار کرده اند و گفت در آنکه بعضی آنهم جانور شده اند آن تو را بلود که چون فی سا
 اتاب هوا و بدعت اند کرده اند و شیندن آنرا شعار و ناما خود ساخته اند این بزرگواران
 از تنگ مشارکت ایشان ترک شیندن آن کرده اند و از مقصود دور گردیده اند
 و تحقیق نسبت جمیع اسباب دیگر کرده اند و روزی در مجلس ایشان شخصی خود را بکلفت
 و تعل بر نسبت خودی کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان متوجه وی شده
 این بیت خواندند بیت که در مریا بهمت مستی که در طریق بهار انشا ناست ازان شاه
 به نشان دوی فرمودند تا آن زمان که نسبت مزید قوت گرفته است و بدان متکلم
 نشده است با وی و از او اسای میکنند و بجانب او میروند و میخوانند و نمی نمایند آنچه از وی
 تیر رسد انا خلاق و افعال ما لکم مثل میکنند اما چون نسبت وی قوت گرفت و او را یقین
 به غیرت حاصل شده تا راه افتاد باید که در نفس پاسبان احوال بود و ما چیزی از وی
 ما در نشود که حبیب گرانی و کرامت تا ملگروند و اگر از وی امری در وجود آید و بخوازد
 میکنند و بسیارست بنمایند و تضرع نمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بقواند خود بخشی که چنین
 بود و تضرع نموده نزد خود خوردن را آئین است که شیخی باید که چنان باشد که در باطن مرید

تسرت کنند و اخلاق فہیمہ و بی ریاقت و اندر نور و لہنی نایود و توانید کردہ اخلاق میسود
 بجای آن اثبات تواند کرد و باید برہر چہ حضور و انجی جی تواند سبب سبب روقی حضرت
 ایشان و سبب را میگفتند کہ ام اندر ایشان کہ نسبت شریست فی زیادہ تسرت واقع
 نشدہ است ہر بار بیرون رفتید و ضایع گردید کسی را کہ دانگی نور از پیشک کہ است
 کردہ اند باید کہ آن نور و مصالح خود سازد و آن نور و خلقت خود را بیند و خود را از پیمان
 بر دارد و می فرمودند کہ چند روزی کہ من در حیاتم سی سنگینہ و خدا بن نمیشود کی خواہید شد
 این نصرت را بنیت شمارید کہ ایشان خواہید شد و ایشان سود و خواب داشت و تکیہ
 حضرت ایشان فقری را بطریق رابطہ اشارت فرمودند این بیت خوانند بہت
 جاسے کن در اندر و نہا خویش را بہ دور کن ادراک غیر اندیش را پس فرمودند لہ
 دور کن ادراک غیر این اندیشہ را تا دور دل مردم جا کنی یعنی بگی خود متوجہ آن باش
 کہ خود را در دل مردم کہ عبارت از شایخ ظنیت است جای سازی چنانچہ طریقہ
 خواجگان است کہ در بر نفس پاسبانی باید کرد و چیزے واقع نشود کہ سبب کرامت
 خاطر ہر گرد و تا بجای رسد کہ ہمہ مراد و مراد پیر باشد و پیر مراد او و سبب این پاسبانی
 بسااتی شرف شود کہ فوق آن متصور نیست و آن فتالی اللہ است فقری در جاک
 بہت بسیار در رو بہارک حضرت ایشان متفکر است روزی ویرا مخاطب ساختہ
 فرمودند کہ شخصے در چہرہ بہارک حضرت خواجہ بہا الدین قدس سرہ بسیار متفکر است
 حضرت خواجہ فرمودند کہ بسیار کمک و نظر کن مادل ببادندی پس حضرت ایشان این مصرع
 خواندند و دیانہ شود ہر کہ بہ بنیخ را را بعد از آن فرمودند کہ توجہ مرید باید کہ در میان
 دو کار گویر باشد پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود اندازد بہت و عظمت

پیروزیه آمیزت کرده هر چه ملایم حضور می نیست از باطن مزید زلفت بند و دوازده ماهی یعنی
 بجائی رسد که حجاب از میان پیرو مزید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد هر یک از
 و مواجید وی معاینه و مشاهده نماید گردد و مصرع این کار دولت است کنون تا که او باشد
 و نه فرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر روی و مقتضای طبیعت هر یک از
 سه چیز تواند بود اول آنکه علی از اعمال پیرو بخود گیرد از آنچه این ملایمه مقرر کرده اند
 در طریق ریاضی اختیار کند دوم آنکه حول و قوت خود را از میان بردارد و بداند که
 او از این جمله نیست که خود را بخود آید این بلیه خلاص تواند کرد و بر سبیل نیاید و افکار
 به دوام تضرع و انکسار بجناب حق سبحانه و تعالی نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین
 بلیه گردانند فرماید سوم آنکه مستند از باطن و همت پیر باشد و وی را قبله توجه خود سازد
 بعد ازین فقریه از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که همه را
 اند هر چه پیرو توجه بوی بهتر است زیرا که ملایم خود را از توجه بجناب عاجز داشته
 پیر را و سیال این توجه و وصول بجناب حق سبحانه و تعالی گزاینده است اینی بحسولی نتیجه
 اقرب است آنچه مقصود طالب است برین راه و در تضرع شود که همیشه مستند است
 پیر باشد و می فرمودند که هر که بلیه ازین ملایفی نشیند باید که جهدی کند تا از حقیقت
 دی خبردار شود و بداند این است به نیت از غیبتی خواندند فرمودند من پیر جسته نیالان شدم
 حجت بخالان و خوش حالان شدم و هر کسی ازین خود شده باذن بدو زربون
 من تحت انوار من و پیر من آنکه من دور نیست باید یکب چشم و گوش را این نور
 نیست و زوری و قیلم آن صیت می فرمودند که رنگی پیر و بیداری پیر و بلوغ را نخواستند
 ضایع میسازد و از آن دل حقائق و دقائق پیر میسازد و ازین جهت است که در کشف بعضی

از اهل ریاضت نظام و رقص شدید است کسی را بیداری ضرر نیکند که در آن بیدار
 سر در می و فرقی دارد و آن سرور و فریاد کاخ خواب میکند و در غ را از میوست نگاه
 میدارد پس فرمودند که خواجه علاء الدین غمدانی میگفتند که روزی حضرت خواجه بزرگ
 بهاء الدین قدس سره بطول آن آمدند با جمعی از اصحاب در غمدان بودیم ما را طلبیدند
 آمیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد وزیری طوایفی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان
 بودند بخواب می گفتند یا ارباب را بیدار و خدمت کنند تا بمنزل شیخ محمد رفتیم بعد از آن نماز
 شام حضرت خواجه آنجا آمدند و بر کلاه صفه نشسته و با مبارک فرود آمدند و شیخ محمد را
 طلب کردند و پرسیدند که بر آن چه خواهید بخت شیخ محمد گفت مرغی و کربکی در
 خاطر دارم فرمودند که مرغ را آری تا بینه از کمر بست یا لاخر شیخ محمد در غمنا با آوردند حضرت خواجه
 یک یک را بدست مبارک خود گرفته و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را
 گفتند که طعام را بخورید و شب خواب کنید چون صبح شود پیش ما آید پس برخاستند و
 برخفتند و ما شب آنجا بایشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح با اتفاق با ارباب ببلاده
 ایشان رفتیم و فرمودند که ذکر شما همیشه است که آن خار و خاظر را از راه دل میزنید
 و میفرمودند که کار نیست که استغراق در ذکر شود و بر وجهیکه در آنه ذوق بهشت مانند در
 خوف و ترس خواب و بیداری و در یکسان شود و شیطان را خود چه زهره که گرد این برگردد
 و میفرمودند اگر سکوت و صحبت برای حفظ آگاهی حق بی نده باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود
 آن صحبت بهشت است در آیه کریمه لا یحسبون فیها النوا اشارة فی محبت مانع است کسی
 را که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است و در حال دل ایشان با حضرت و کلامه متابعت
 است و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه و تعالی نیست که هیچ وجه مدرك مفهوم نشود و طریق

و در آن وی تسد و است و عقل کامل آنکه هیچ وجه اظلمت آنرا نکند و بی شک این
 پس بر این تقدیر سکون و آرامش و توفیق است بقدر نیاز شدت و تسد و است و در آن
 این است و شکی که شکی نیست و این است و شکی که شکی نیست و این است و شکی که شکی نیست
 همیشه در شایسته بود و در جوان باین عالم بخان کرد و در و میسر و فیض و تسد و است و در آن
 بود و است و شکی که شکی نیست و این است و شکی که شکی نیست و این است و شکی که شکی نیست
 از این است و شکی که شکی نیست و این است و شکی که شکی نیست و این است و شکی که شکی نیست
 مشکلات طبیعی مانع توجیه ایشان بمقتضای نشانه که میگویم که مقصود از وجود انسانی
 حصول آن اضطراب نیست اگر چه مقصود از آرامش و عدم غریب آن که در آن است و غیره
 عبادت عبادت از آن است که با و بر عمل کنند و از نواهی و جملات نمایند و عبادت
 عبادت از آن است که توجیه و اقبال است به نایب حق سبحانه تعالی و فرمودند که در بعضی
 که با هم فرق میان عبادت و عبادت چنین کرده اند که عبادت از آن است که با هم فرق
 است موجب شریعت و عبادت حضور و آگاهی و دل است به نایب تعظیم و میفرمودند که
 مقتضی و از خلقت انسانی قبل است و خلاصه بعد از آگاهی است به نایب حق سبحانه
 در همه احوال این است و مقصود و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است
 شریعت در حقیقت است و احکام است بر ظاهر و طریقت لعل و تکلیف است و حقیقت باطن و
 رسوخت در این جمعیت و می فرمودند که معراج و دولوع است معراج صورتی معراج
 مسوی است و می فرمودند که است و این است و انتقال از آن است و این است و می فرمودند که
 بر دولوع است و می فرمودند که است و این است و انتقال از آن است و این است و می فرمودند که
 در این است و می فرمودند که است و این است و انتقال از آن است و این است و می فرمودند که

مردول خود گشتن و تقصیر را از خود چسبن وی فرمودند که علم و دانسته علم و دانسته
 و علم لدنی علم و دانسته آنست که سبقی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و
 سلم فرموده است من کل بما علم و رد الله علم علم العلم لدنی آنست که سبقی علمی
 نباشد بلکه میا بعد علی حق نبیانه بعضی غایتی است پس غایتی خاص از خود دیده
 را مشرف گرداند که قابل سبحان و آیتها و من لدنا علم و فرمودند چنانچه در دانسته
 منسوب و از غیر منسوب از منسوب آنست که در مقابل علمی نباشد بلکه بعضی موجب بود
 و از غیر منسوب آنکه در مقابل علمی باشد و فرمودند که فرق آنست میان عالم و عارف مثلاً کسیکه
 علم سائل غوی دارد که باریت از خود مدعی است که فاعل منفع است و فعلی منفعین است
 عالم بعلم خود گویند عارف اما عارف با علم خود از زمان گویند که هر یکی از سائل میباشند گفت و رفت
 در محل خود احتمال کنند چنین عالم بعلم خود گویند کسی را که توحید و محاسب علم است یعنی متفکر در دانسته

و حدت افعال و صفات و ذات را در دل خود قرار داده که فاعل فی الوجود الا الله
 انچنین کس را عالم بعلم خود گویند و اگر در عین ظهور هر یک که با افعال و اوصاف ظاهر
 خود و غیر خود به فعل و تکلف میداند که فاعل مع است ادب عارف گویند و اگر بعضی را
 فعل میداند یعنی بقوت ایمان وی را متعرف گویند و فی خبری و تخیل فی خبر و دانسته
 سرفراز اجتماع کردند تا خود را بسیرغ رسانند هر یک که در میان راه بندگی باز ماندند و
 هر کدام که از سیرغ چیز بود پسینغ رسید و بی خبر و دانسته که مردم تصور کرده اند که سال
 انانیتی گفتن نیست کمال در دانسته که نام از پیش بردارند و هرگز یاد و یوسه نه کنند
 و غیر و دانسته اصل کار بی پیوند است پس خود و دانسته پیش من هیچ شمس بهتر از من
 رباعی نیست که بهلوان محمود پور بار گفته است رباعی جانان بقادر خانه زندی چندان

بهر دم که چیار کم و چویند بهر بزمی چند اندکس ندانند چندانند بهر بزمی و نقد برود و عالم
 خندیده بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را دانند این سخن حقیقت
 داند که بهر آن محمود و کبریا هیچ قیدی نبوده است و تجلی خدائی شریف بوده و در دست
 پخته از خدام الهیاب را غافل و بیخانه چنان می فرمودند و این اشنا گفتند حاصل
 آنکه سی میاید کرد اول را توجیه در آنی سخن بجا نه حاصل شود بعد از آن بجا نه بود که در اول
 آنکه آسانند آشنایی که این توجیه اند و دست نیاید و آن توجیه را در میان هیچ درستی
 نوده است و میفرمودند که فوایدی مطلق را معنی نه آید که معایب فنا را با و صاف
 و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی آید که نفی است از اوصاف و افعال که از خود
 بطریق ذوق و اثبات کند در فاعل حقیقی دلیل و کلامی صوفیه گفته اند نفی با اثبات
 جگانه دارد و این معنی است که فرمودند مثلاً این جامه که من پوشیده ام مایه است و مرا
 علم نیست اما اگر این مایه است و این سبب که من آنرا نمک خود را نمک آن فاعل میگویم
 اما اگر مرا علم شد با آنکه این جامه مایه است فی الحال فاعل من از بنجامه منقطع شد و حال
 آنکه نشین من با جامه با فیصله واقع است چه صفات را برین قیاس باید کرد که هر مایه است
 اندک اول از اول حق بجا نه منقطع شود و پاک و مظهر گردد و سیر خود در اصل پیش آید
 که دل با بختیاب حق بجا نه نیست آگاهی حاصل شود به سبیل ذوق و انفعالی و هوای
 دست در دزد و چون این نسبت متصل گردد به دوام اصل شریف گشته است اینجا از خودی
 مستفاد است نیست قوی فرمودند و اصل حقیقت آنست که دل حق بجا نه جمع شود
 بر سبیل ذوق چون آینه می در آید و دوام اصل گویند نهایت این است و آنکه
 حضرت بهار الدین قدس سره فرموده اند که نهایت را در بدایت روح میگویند

مرد همین است و آنکه فرموده اند ما در سطر و صول بیش نیستیم از انقطاع می باید شد
 و یقیناً باید میوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را نزد ماست می بود
 باستی بنگار را بر سر خود برداشتی شوی فرمودند هرگاه شما در محبت من وصل شدید مرا
 از آن چه حق را بجایه از آن چه فرموده بسیار است که ما در غم خلق نام و خلق بواسطه نما
 در شاه می اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلام سازد اگر و می خراب شود
 عالم خراب شود لیکن ما چه کنیم کل یوم هو می شان ما را به ما چنین کلام ساخته اند فرمودند
 که اگر در کن بر وجهی که شود که دل همیشه حاضر بود و اگر درین حضور ممانده باشد از این است
 و نوی را حاضر اند میوان گفت اما وصل است ای عزیز میوان گفت و وصل است
 که اینست و حضور را می منفی گرد و حاضر حق را بخواه و اند بدات خود می فرمودند نه است
 که او یقیناً بان تیرند است که مشاهده از ایشان غایت نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
 غایت نشود از غایت استغراق در شاه و حقیقی می فرمودند که کشف است و ظهور است
 بر دو گونه بود و یکی کشف بجائی و آن مشاهده مقصود است بحکم سر از دراجست و آن
 دوم آنکه بواسطه کثرت از حصار یا غلبه محبت آنچه غایت است که محسوس شود زیرا که آن
 خواص محبت است که غایت را که محسوس گردانند این است نهایت اقدام را بکمال
 و در دنیا می فرمودند که این غایت این کار حضور و مشاهده است یا نماندنی آنچه فهم
 میشود از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع
 نهایت فنا و نیستی بنماید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیز گرفتار غیبت است و می فرمودند
 که شنود از در نیستی است یکی شنود ذات مقدس معراج ظهور و در پس بکار می رود
 دیگر آن است که آن در است مقدس را از پرده غلبه مشاهده کنند و صف

[illegible]

و ملائک از نزد که از حضرت ایشان در غلال احوال استیاض اقامه و دواستقامت و نور
 قوت بیاض و ظهور امور باله فیض عبارات و استعارات از حضرت درست نیاید و اما
 انبیاء از ایشان که در انشای عبارات ملائک شایسته زبان ایشان گذشت بر توضیح
 میزنیم و در آئینه بنای مستش میگشت و آن اینست و قتیکه خواجہ محمدی را بعلت بیست
 از میفرمودند این مصراع خواندند و چون پانگان بپوشید بالا خیز کن و قتیکه بیان
 ترکب هستی و خود پستی میفرمودند خواندند و یک قدم بر فرق خود نهان و اگر در
 کوی دوست بود و قتیکه بیان شریعت و از ذکر جبر میفرمودند خواندند و نعره
 کسری زن که نزدیک است یازد و قتیکه بیان تفاوت قالیات میفرمودند خواندند و
 بقدر زر و زنه افتد نجان نور قره و در بیان انیمنی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف
 است این بیت خواندند بیت اگر عشق نبود و غم عشق نبود و چندین سخن خوب که
 انیمنی شنیدی و در بیان انیمنی که آگاهی و اقامت ترک بالوفات و مال و سالت باز بسته است
 میفرمودند که در یکی از رسائل شیخ بنامند ظهور است این بیت بار خواجهای همین
 حدیث ماکن و خوابا کن ز غیر ما و خواکن و قتیکه بطریق توجیه بوجه خاص اشارت میکردند
 این بیت خواندند بیت آن دارد آن نگار که است هر چه هست و آن را طلب کشید
 حریفان که آن کجا است و در بیان انیمنی که بعد صوری اهل الباطن را بالغ قرب معنوی
 نیست بخواندند بیت گمان هر که رفتیم و هرت از دل رفت و خاک پا عزیزت
 که همچنان باقیست و در بیان غنای ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخواندند
 بیت و کمال غش غبت قاتل از آن دید و نعره و فریاد که صد جان بجوی داد و در
 بیان انیمنی که اهل ظاهر حقیقت عشق میخواندند بخواندند بیت عشق را با حنیف در گفت

شما فی را در و قد و ایت نیست و در میان بیضی آبادت طالع بان میخواندند و میست
 گو را با ناول و غنچه و شهر عشق شد حال و جهان شیرین تر زنت کوروی چو سولانا
 و زنیان اینی که بسی کسان را بواسطه ایفات این طالع و دلی حاصل شد و بعد از یک
 ترکیب ادلی آن ذوق نماند میفرمودند و میست هر چه بودی و ایت آمده بود و چون تو
 کج باختی بیکه چه کند و در غریب بعضیت و منع از عزالت میخواندند و میست شکر تنها
 خور با گل بر آینه که در ترکیب باشد و بسیار در میان اینی که صفات بشری و
 میقتنیات طبیعی را با کمال و محاب نفوس قدسیه را از شیوه و آنچه مقتضی است بالغ
 و میزعم میشود و این قطعه را از قلم موسی و اندر درخت آتش دید و بهر تر میشد آن درخت
 از بار و شروت و حرم مرصا حیدل و این چنین دان و این چنین و کاکه و در
 بیان شکایت از قید بشریت میفرمودند که بدو شرح ابو بکر تعالی شایسته و بدو هم
 میست وانی چه حکمت است که فرزند از پدر منت ندارد و بدو شرح و در شب عطا میست
 در جهان که محل حوادث است و در محنت و دور و آلوده گرا و وقتیکه میان طالع و بطم
 میگردان این آیات از نثر میخواندند و میست آن کی تله دی او شد سوی دوست و دان
 یک دایره ای از خود روی او نیست و روی هر یک می نگریند و با حق و بود که گری تو نیست
 رو شایان و دیدمان جان ایشان خانه گیر و در ملک خانه کینه بدو میفرمود و در بیان
 از منعی که حکم غالب را در میخواندند و میست اسب برادر تو همین اندیشه و باقی تو
 اتخوان و در شیشه که گر گل است اندیشه تو گلشنی و در بود جاری تو بهر گلشنی و در شیشه
 بودت لیکر و نکته تراست میفرمودند و میست آری دیدار است باقی پرست است
 دیدار آن باشد که دید و پرست است و وقتیکه سر میست می گردند خوانند و میست

همچو نایب بنام بر سر شوی دولت و با تو در زیر گلیم است هر چه هست و بار تو خردین گشت
و گیند و هست عاقبت تو را چنی مجوز و ایست ایست و تو نیست و را نیست تو هم دولت است و
وین ابرو و تپانیده کفایت است و هم در بیان سرعیت و اسخ و کفر و غیره و موافقت
کار نادان کوه افش است و یا دیگر و کسی که در پیش است و در بیان کسب کور
شوق و اضطراب بخواند و بیت آب کلم جو شکی آ و ز بدست و تا بخشد آب از باک
و بیت پنجم در معنی بخواند و بیت تشنه بختیگر اندک تشنه کجا خواب گران
از کجا و چونکه بختیگر خواب آب دید و یا لب جو یا که سبوی است و در بیان غلبات شوق
و بیت این طالع میخواند و بیت از عطش گرد و درین آبی خورد و در و درون آب
حق را نماند و بعد از بیان این معنی که یک حقیقت است ظاهر در بیان منظر این
ابیات بخواند و بیت اگر کشایم بحث این را این بشاز و تا سوال و تا جواب آید
و در این ذوق یک عیش و شیر و در نفس خدمت نفس دیگر میشود پس کلم فو و زیر کافرا
این بیت است و با ناک و در دم اگر در ده کس است و و غیره و در کبریت جبار است
جمع خاطر است از امر و احداث و جیکه بر خلاف آن بر خاطر گذر و از چنین بیت مراد
مختلف نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان است کنند و علم نمایند که ایشانرا
استان است بضررت ایمانیه چه مرتبه رسیده است و بیت ایشانرا چگونه تاثیر است و غیره و خدا
که اگر گفته اند اینجا که معارضه اقران ممکن نیست است عادت خلاق است مرادات
از وی مختلف نیست هر که با چنین همتی معارضه کند البته مغلوب شود و تا گفته اند اگر کافر
همیشه خاطر خود بر امری دارد و است بر خیزد که از او البته منتهی گردد و این است
عمل صالح و زان شرط نیست اینجا که نوشتند فایده را تا غیر است نفوس بشریه را

نیز تا میراست و میفرمودند که به وقت خاطر در نفع و موانع و دفع اعدایه وین عیب
 نبینا شد همه اینها علیهم السلام با وجود استغراق در بحیرت و حیرت معصوفت این سخن
 داشته اند و می فرمودند که میرزا با بر که میگفت عارف را هست نیست معنی این نه فهمیده
 بوده است عارف بقیامتی مشرف شدید است که وی و مجله و دعوات و سبب عدم
 آبادی رفته است که از دهن نام مانده است و در نشان هر چه از وی صادر میشود بوسه
 بنسب نیست آیه و ارمیت از میرزا و لکن الدیر می و کرمیه و ما قتل و هم و لکن الدیر
 قتل و همی از بنی معنی است و اگر نه چنین بودی شکی نیست با شایر شکل میشود که عالمی با سبب
 توبت تا جره بر هم زد و در مثل لوح و مود و میلهها السلام که قوم خود را به تب و باد و هلاک
 ساختند و می فرمودند که آنچه حضرت شیخ نعمی الدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف
 را هست نیست معنی وی آنست که ممکن نظر بحقیقت ذوات خود هیچ ندارد و آنچه از او
 مانا او را حاصل است مثل علم و قوت و ابرار و همه غایت است حق را هست
 بجهان پس عارف بعد خود دانسته در مقام تحقیق که کسی محض میباشد چنانچه مقتضا
 ذوات او است و باوصات عایشی ظاهر میشود و لکن جمیع که از هوا جس و وساوس
 نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض مویب آگهی باند بر ستانند باید که باین
 خود را تابع ارادت و مشیت حق سجاده گردانند یعنی در صورتیکه این طایفه ملهم
 شوند که باین طریقت همانند قبایل و ملوک ظالمین و تکلیف مسلمین از استبداد باید که بهمت
 بصورت دارند و خاطر شام بر دفع و دفع اعدا گمارند عبد الدیر یکتا بی
 رحمته البدر علیهم و در پیشه نماز و روزه است نه اچای شب اینهمه بسیار
 بندگی است در پیشی زنجیران است اگر این حاصل کنی حاصل گردی گفت

خانی خان باشد اگر خدای اذن نہ اید خود دان نیز ہما شیند از ہر اسے آنکہ چون
 خود دان نباشند خدای دان باشد پس گفت ازین بہتر گویم کہ خدا اسے باشد و
 اگر خدای نباشد خود ہما شیند کہ اگر خدا نباشد خدا اسے باشد چنانچہ از اشارت اوست
 بیت ما جملہ خدا سے پاک پاکیم ہنری ز نقش و باد و آب و خالیم : از ہستی نیستی
 ہمیشہ بدو عریان شدہ ایم و جامہ پاکیم : و نیز از وسے است محبت حقیقت جز
 خدا دیدن رو نیست : کہ بیشک در دو عالم جز خدا نیست : نہ گویم کہ عالم جہلم
 او شیند کہ این نسبت بدو کردن رو نیست : نہ او عالم شدہ دے عالم او شیند
 ہمہ اورا چنین دیدن خطا نیست : ہر تاجی بدو چشم سدرہ منیر ہر دم : از پا
 طالب فی الشیخ مردم : گوشت و کھنجر سر تو ان دیدن : ان الی شان من جنیم ہر دم
 ابو جعفر اللہ المرحوم : رحمۃ اللہ علیہ گفت خوشحال کہیکہ دے زاریام
 بیا شد جناب خستالی جو حق و گفت ترک دنیا از جہت دنیا و قبول خلق از جہل
 دنیا نسبت گفت اللہ تعالیٰ بکہ خود را از معرفت خود میرے بدو بان شدہ کہ
 جسے از معرفت وادہ بود و بلا بروے گمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا بریدار و گفت
 کہ و رہا باش از نیز در خدمت زیرا کہ کسینکہ الی شان را از خدمت میرا زکوانی ظاہر
 نامزدہ اند پس ہمہ را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوٹ نشود و کن الی دین
 خلا اللہ و سلمانی قدس اللہ سرہ الغریزہ درویشی از وی سوال کرد کہ
 چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن کجیت یا روح از وی مفارک
 شدہ و در عالم ارواح حجاب نیست چہ احتیاج است بہر خاک فتن فرمود کہ
 نامزدہ بسیار واریکی آنکہ چون بربارت کسی نہ رود چہ آنکہ میر و تو جہ اور یادتی می شود

و چون خبر خاک رسد و محسوس شود که خاک او را حس او نیز مشغول او شود و به کلی
متوجه گردد و فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند اواسط را حجاب نیست و همه جهان
او را یکی است اما در بین تنگتهای سال با او محبت داشته باشد و بدین نحو که
بسیار در مشربا با او خواهد بود و آنجا باشد آن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که
به وضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد و چنانچه در تفصیل مذکور
است و فرمود که جمله انبیاء را سه آن آمده اند که ما چشم خلق را بکشاید و عیب خود و کمال
حق مجسمه خود و قدرت حق و عظم خود و بعدل حق و کجبل خود و بعلم حق و بعدل
خود و عزت حق و بهتدی خود و خود را دینی حق و بفر خود و غنای حق و مقصود خود
و به غنای حق و به ناسی خود و بقای حق و هم برین قیاس شیخ بزرگوار است که آن است
که چشم مریدان را بان محسوس بکشاید پس هر چند هر یک در درجات خود و کمال خود پیش کو شد
یا علی کید تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی همیشه رنجیده شیخ این همه رنج از برای آن
سبب شد که ما چشم کمال برین نفس او را بدو زد و چشمیکه کمال حق بیند بکشاید و او هر لحظه
در کمال خود چینی دیگر بکشاید پس در اضعاف رنج شیخ میگذشت در روشن میاید که در
کسین نفس باشد تا هر چه که به کمال خود بکشاید حالی آزمای بند و اگر نه چنین کند تا ابد
خبر شود نفس این سرسوی چینی بیدین کمال خود بکشاید و از دیدن کمال حق کور گرداند
که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان محبت میآوردند که میگویند که در روشن
باید که گدا و محتاج باشد بیداند که حق تعالی هرگز به هیچ مرتبه را محتاج نمائسته است
مخلوق چرا باید که بندگان خدا بیتی باری محتاج باشد تا این بنابر کت ایشان
بیاورد و بدین مقصود از آفرینش ایشانند و دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و نیز آریح را بجلست آفریده و می خواهر که معمور باشد و فائده بخلق رسد و اگر خلق ببلند که
از عمارت دنیا که بر بسے فائده و دخل کنند نه بوجه اسراف چه ثواب است هرگز
ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذشتن زمین معطل چه گناه
حاصل میشود هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود و هر کس که زمین ارداران آیه رسالت
هنرمندین فله حاصل میتوان کرد و اگر بتقصیر و اجمال نه امددین حاصل کند و بسبب آن صدمین
از خلق دور افتد بعد از آن از وی بازخواست خواهند کرد و اگر کسی را مالی هست که زمین
و عمارت نبی پر داند خوش وقت آید و بود و اگر اهل کمالی ترک زمین کند و آن را ترک و
نه نام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست هیچکس کمتر از آدمی بیگانه نیست
از خود و او میوینا و گفت که ممکن نیست که کسی بر تبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او
چو شد و او را از چشم خلق پنهان دارد که معنی اولیای کی تحت قبایع این است این
قبایع صفات بشریت است نه پرده ایست از کربان و غیره و بعضیات آنست که در
عینی ظاهر کند یا پنهان سازد و چشم مردم لمیب فرماید معنی لایع فرم غیرت آن سنت
که ما هنوز از ادب باطن کسی را منور نه کنند آن ولی را شناسد پس آن نور را نشان
باشد نه آن کس و هم گفت از روشانی که بکار مشغول اند میباید که بحال را در میان ایشان
راه جهاش که یک یک بکار هر مرد که را از کار باز دارد و فرمود که میباید که در پیشان
چهره نمایند تا در وقت نقره خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی
مقد است چون بغفلت تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود و اگر چه بطن
حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عاصدا معصومند و اولیای
از خود داشت گناه محفوظند و یک این بجای ده سج گناه بترانان نیست که نه خود

مجوم و مقصود مولانا جلال الدین رومی قدس سرہ گفت ہا اولیائے
 حق ہم ترا نور برزوا باید نشست کہ آنرا انقربانے است عظیم و گفت مرغیکہ از دین
 بالا برد اگر چہ آسمان نرسند اما این قدر باشد کہ از دام دور تر باشند و بر پد پچین اگر
 کے درویش شود بکمال درویشی نرسد اما مقصد باشد کہ از ہر طرف ظلم و اہل بازار ممتاز
 باشند و از محتامی دنیا بزد و سبکبار گرد و کہ نجی الخفقون و ہلک المقلون یکے از
 برای دنیا نسبت نرسیدن خود و بخت نیست ہی عدد و میگرد و نہ بود کہ حاجت باعث دار
 نیست آن قدر کہ دیگران از آمدن آواست میدانند از نیامدن آواست دار نیم یکے
 از اصحاب را غناک دید و فرمود ہر دلتنگی از دل ہٹا دگی بین عالم است ہر دلتنگ
 از آداب باشی از بچمان خود را غریب دانی و در ہر رنگ کہ بنگری و ہر مزہ کہ بچشی دانی کہ
 باک نمانی و چاہی دیگر روی پس بیج دلتنگ بناشی روزی ہر بہا و العین پس خود
 گفت اگر خواہی کہ دانا در شبست برین باشی با ہم کس دوست شو و کین کسے رادر
 دل مار و این بابائی خواند ہمیشہ پیشی طلبی از سبج کس پیش مباحش و چون
 مرہم دوم باشی چون پیش مباحش و خواہی کہ ز سبج کس تبو بد نرسد بد گوئے و
 بد آموز و بد اندیش مباحش و فرمود کہ آزاد مرد آن است کہ از بد بجا نیدن کسے
 مرہم دوامد آنست کہ سختی رنجاییدن را از بجا نہ شخصی و ایشان بچش بود بچش ایشان
 کہ من با ہمتا دوستہ نہ ہستی کی نام عزیز شد ہر کسے امتحان شخصی را بر در ایشان فرستاد
 کہ دیشام داد ایشان بچندیدند و گفتند یاس نیز کہ تو بیگونی کیے ام آن کس خجل شد و
 باز گفت و نقل است کہ از خادم ہمیشہ پرسیدے کہ در خانہ ما امر و چیزے ہست اگر خادم
 گفتے ہی نیست شاد شد ہی و شکر کردے کہ الحمد للہ امر و خانہ ما بخانہ

پیر صلی الله علیه و سلم میفرمود که اگر خادم گشتی مال را میبخت میباید استغفار گشتی گشتی ازین
 خانه بوی فرعون می آید روزی در مجلس وی کجایت او و عبدالدین کرمانی کوئند
 که شاید از و با کبار بود گفت کاشکی کردی و گذشته فرمود شخصه نبوت درویشی
 آمد پرسید که چرا نهان نشسته گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا از
 حق مانع شدی آمد وی پرسید درویش گناه کن گفت اگر طعام بی اشتها خورد
 که این درویش را گناه می است عظیم گفت صحبت عزیز است بصاحب بکنید
 غمناک می بینم را و گفت که در غمی حضرت خداوند منم الدین تبریز فرموده است
 که علامت مرید قبول بانه انت که اصلا پدر دم بیگانه صحبت تواند داشتند و
 اگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق در مجلس گوید و کتب اسیر در زندان
 و در مرض اخیر با بران گفت که از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور بعد از صبح
 و پنجاه سال بر روح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و مرشد او شد در هر حال تکیه بشیخ
 بابا باشد و فراموش نکند تا من شمارا میباید که در لباسی که باشم و نیز فرمود که در عالم
 مار و و لعل است بی بدن و بی لباس چون بنیاست حق سبحانه فرمود که در میان
 قلق نیز از آن شما خواهد شد شیخ صدر الدین بر لبه عبادت آمد و شفاک آید گفت
 فرمود که شفاک آید شمارا باشد که در میان عاشق و معشوق پیرانی از شعر و سخن
 نماند نمی خواهید که نور مشهور پیوند و این غزل خواندند چه دانی تو که در باطن چه
 شایسته بنشین دارم و دیاران را وصیت کرد بدین عبارت او می که تقوی الدینی الستر

والله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
 الیه المرجع و الیه المصیر و الیه المصیر و الیه المصیر و الیه المصیر و الیه المصیر و الیه المصیر و الیه المصیر

والترام مصاحبه الصالحین والابرار وان خیر الناس من سفع الناس وخیر الکلام
 اقل دول والحمد لله وحده مولانا حسن تبریز قدس سره گویند که در مشاهد
 شیخ ابوعلی الدین کویانی مادر یافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در پشت آب
 می بینم مولانا فرمود اگر برگردی دل نداری چرا بر آسایش نمی بینی و فرمود که
 ای گفت که در مشایبه نام حق نباید گرفت و قرآن نباید خواند مگر آهسته گفتم آن را چه کنم
 که او را از خود جدا نمی توانم کرد و شاه از اسب فرو نمی آید اسب بیچاره چه کند
 مولانا سلطان الدین رحمه الله علیه فرمود که حاصل این کار و باز و در
 یافت و المایانت است باید که طالبان هر چه یابند از واردات و مواجید و قین
 شوند و باز از آن ذوق نمی گشتند برای آنچه که نیافته اند و باقی مانده متالم شوند و بیخود
 بے نهایت است آنچه از وی دیبا بنده آنچه از وی دریافته اند حکم نیم قصه دارد و
 بنسبت و بیجا محیط اس اگر آنچه در یابند سر خود آورند و آن آرد گیرند و در ذوق
 آن در عالم بیرون روند تا بذران محوس باشند و از دیگر ادوات و مواجید بی نهایت
 محروم مانند اگر بمرسد ابدی درین یافت و نیافت سیر کند هنوز هیچ کار نکرده باشند
 و هیچ راه نرفته و روزی در معنی آیه سوره اخلاص می گفتند اول موجودی که با عباد
 حق سبحانه و تعالی بود و بعد از او بود و چون از بسد قیاض اظهار
 صادر اول مشابه بود و بزدون نمود و با عباد حق سبحانه و تعالی صورت بآیه کریمه لم یلد نفی آن
 شایسته فرمود و چون حق سبحانه و تعالی بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات و مشخصات
 و کولی بکسب ثبات و صفات و اسرار و افعال نمود و فرمود و بیخیزن ظهوری از مشایخ
 مشابه بود و بزرگ شدن لاجرم حق سبحانه و تعالی درین سوره بآیه کریمه لم یلد نفی آن شایسته فرمود

چون بعد از ایجاد موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورۃ الرحمن
 نسو جامه و منظر هیچ اشیاء که در آیند ویرا آیت فایت و صفات و انعال فی بها
 خود ساخت از حسب جاسیت ویرا مشابہتی بود به آن ذات یگانہ مقدس کہ
 آیت قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست پیدا شد کہ در آن و ہم کفو بود لا جرم
 حق سبحانہ بہ آیت و لم یکن له کفو احد فی آن مشابہت و تماثلت نہ بود خواجہ

شمس الدین محمد کو سوری رحمۃ اللہ علیہ در معنی احسن کما احسن اللہ الیک
 فرمود نکوئی کن همچنان کہ نکوئی کرده است خداے بتو نکوئی خدا بنده آن بود
 کہ درازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت بہ بنده آن نکوئی نکرد
 کہ بنده را ظاہر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدہد بنده را و امر میکند کہ نکوئی کن
 همچنانکہ خدایتا نکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفسی وجود پنهان کن تا خدایتا ظاہر گردد

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

درہ بخودان صحرائ عشق آگهی و خواصان قلم امر را تہنای را نوید بہرست انما کہ درین ایام
 برکت و برجام مجموعہ بحالات مردان خدا مخزن اسرار برگزیدگان کبریا مطبع عنایات
 قدسیہ موسوم بہ مقالات صوفیہ کہ طرح تالیفش زیدۃ الکاملین حضرت شاہ
 محمد کاظم قلندر علوی مرحوم از کتاب تذکرۃ الاولیاء و لغات و رشتات و غیرہ انداختند و بعد
 اسوۃ الموحیدین خلاصۃ المتقین حضرت شاہ تہ علی صاحب کاکوروی با تمام رسایندہ سابق ازین
 حسب ماتش قدوۃ العرفاء و القیادۃ حضرت مولانا مولوی ابوالحسن حسام فقیہ و مطبع حاکم محمود حسن
 صاحب طبع شدہ بود و حال کیش قدر دانی مشتاقان در مطبع نامی نشی نوکل کشور صاحب
 ہستی - آئی رای - واقع لکھنؤ بامی ۱۲۹۳ھ عجلیلہ طبع در برکشید

سفینۃ الاولیاء - از شاہزادہ داراشکوہ
بہادر مرحوم -

رشحات - تذکرہ اولیائنایت لغیس
کتاب از مولاجمین و احط کا شفی -

کتاب تصوف فارسی

انیس المیہ روح - از حضرت شیخ نمین الدین چشتی
کلمۃ الحق - از شاہ عبدالرحمن مع شرح
نور مطلق از ملا نور اللہ در بیان وحدت
وجود مع دلائل و درجہ لشکوہ -

مکتوبات جوابی شیخ شرف الدین یحیی
میری قدس سرہ -

مکتوبات - حضرت شرف الدین بیہیجہ
میری قدس سرہ -

مکتوبات امام ربانی حضرت مجدد الف ثانی
مطلع الانوار نظم از طوطی ہند امیر خسرو
دہلوی و جمعی مولانا ابوالحسن سید آبادی
حدیقہ حکیم سنائی معروف باکلمی تہذیبی
کیا سکہ سعادت - از امام غزالی
معروف متداول -

ہدایۃ المؤمنین - رسالہ در بیان بیعت
صالحین از ملا جین الدین -

مطالب رشیدی - از حضرت شاہ
تراب علی ملند رقدس سرہ -

نفحات الانس مع سلسلۃ الذہب
از ملا عبد الرحمن جامی -

قوائد القوائد - از حضرت نظام الدین اولیاء
قوائد سعیدیہ لہ قاضی مرتضی علی خاں
نصوفین -

مصباح المہدایہ - ترجمہ حوزت از
حضرت شاہ محمود کاشانی -

پند نامہ عطار - از حضرت شیخ فرید الدین
منطق الطیر - از شیخ فرید الدین گنج شہرہ -

گشاہ اسرار - از نور تصوف از مولوی از علی
می باید شنید - رموز تصوف قابل دیدار از
شاہ نصرت علی -

مرغوب القلوب - مصنفہ لا شمس الدین
دافع قلم -
ایضا خلقی قلم -

ازبدۃ المقامات فیفس کتاب -

رسالہ رموز الحقیقہ -

مثنوی عطار - از شیخ فرید الدین عطار

بے سرنامہ مصنفہ فرید الدین عطار -

مثنوی راجہ مطبوعہ سلسلہ ۶ -

می باید دید ستارہ شینداز ملا محمد حسین

مثنوی شاہ ابوعلی قلندر معروف -

مثنوی شیخ بہلول حکایات عارفانہ -

مثنوی مولانا روم - قدس سرہ مقبول

ملم چار مصرعہ پیش ہر شش و فترت تکمیلہ و تفریق

شرح مثنوی مولوی روم - از ملا بحر العلوم مقبول

خاتم شیعہ کمال -

شرح مثنوی مولوی روم - از شاہ عبداللطیف

معروف لطائف مثنوی -

شرح مثنوی مولوی روم - از ملا محمد رضا معروف

بہکاشفات رضوی -

جواہر غیبی - از حضرت مظہر علی شاہ

اکبر آبادی بحث وحدت وجود و توحید

صفات و تہنیک رسالت و مراتب علم و سلسلہ

خلیقت -

تذکرۃ الائمہ احوال شاہ مظہر علی نقشبند

از مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی -

فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث اعظم

جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبدالحق

محدث و ہدوی ارشادات فقر و تصوف بزرگ

دلیل العارفین لطائف حضرت

سلطان معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت

قطب بختیار کاکی مطبوعہ سلسلہ ۶ -

ایضاً حسب مراتب بالا مطبوعہ سلسلہ ۶

مثنوی بزم وصال معرفت کے مذاق

مین عمدہ مثنوی -

رسالہ حق نما - از شاہزادہ داراشکوہ

مرحوم -

مجموعہ نکات فقر - چار رسالہ نظام مولوی

مظہر علی الاعلانی -

معرفۃ الساک - از حضرت شاہ محمود

لوائح جامی - از مولانا عبد الرحمن جامی -